

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...﴾

«این قرآن افراد بشر را به بهترین راه هدایت می‌کند...»

قرآن برای همه

تألیف:

آیت الله العظمی علامه

سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی

عنوان کتاب:

قرآن برای همه

تألیف:

آیت الله العظمی علامه سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی

موضوع:

مباحث قرآنی

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

- فهرست مطالب أ
- پیشگفتار ۱
- مقدمه ۵
- ۱- قرآن و تواتر آن از رسول خدا ﷺ ۹
- ۲- کسانی از صحابه که بنام و نشان حافظ قرآن بودند ۱۳
- ۳- کتابت قرآن در حضور رسول خدا ﷺ ۱۵
- ۴- به نوشتن قرآن اهمّیت می دادند ۱۷
- ۵- نویسندگانی که قرآن خود را به رسول خدا ﷺ عرضه کردند ۱۹
- ۶- عثمان به رأی اکثریت قرائت مشهور را انتخاب کرد ۲۱
- ۷- عثمان کار واجبی را به تأیید علی رضی الله عنه انجام داد ۲۳
- ۸- دلایل دیگر بر جمع قرآن زیر نظر حضرت رسول ﷺ ۲۷
- ۹- ترتیب قرآن فعلی زیر نظر رسول خدا ﷺ ۳۳
- ۱۰- قرآن از نظر علی رضی الله عنه و ائمه رضی الله عنهم ۳۵
- ۱۱- قرآن حجّت کافیه و معجزه باقیه و امام است ۴۳
- ۱۲- قرآن امام هر مسلمان و پرچم هدایت است ۴۹
- ۱۳- قرآن رافع اختلافات و دافع گمراهی مسلمین است ۵۳

- هر گمراهی از بی‌اطلاعی از قرآن است ۵۵
- ۱۴- سنّت رسول خدا ﷺ مبین مجملات قرآن است ۵۷
- ۱۵- قرآن برای همه قابل فهم است ۶۵
- ۱۶- قرآن احتیاج به تفسیر نداشته و ندارد ۷۵
- ۱۷- قرآن از کم و زیاد مصون مانده و تحریف لفظی نشده ۸۱
- أدله دیگر بر نفی تحریف لفظی ۸۴
- ۱۸- قائلین به تحریف، با کتاب خدا بازی کرده‌اند ۸۹
- ۱۹- متشابهات قرآن چه آیاتی است؟ ۱۰۳
- ۲۰- متشابهات، قابل درک و فهم است ۱۰۹
- ۲۱- میزان صحت و بطلان مطالب اسلامی قرآن است ۱۱۳
- و اما روایات رسول اکرم ﷺ و امام علیؑ ۱۱۴
- ۲۲- در ترجمه قرآن نباید خیانت کرد ۱۲۱
- ۲۳- تقلید یعنی چه، و چه وقت میان مسلمین آمده؟! ۱۲۵
- مضرات تقلید و زیان‌های آن ۱۲۶
- اول- پیروی ظنّ و گمان ۱۲۶
- دوم- پیروی رأی اشخاص ۱۲۷
- سوم- ضرر سوم ماندن در جهل و کفر است ۱۲۸
- چهارم- انحطاط فکری ۱۲۹
- پنجم- عدم تمیز حق از باطل ۱۲۹
- ششم- پستی و اضمحلال ۱۳۱
- ضرر هفتم و هشتم تقلید- عدم احساس مسئولیت ۱۳۲
- ضرر نهم- تقلید در اصول دین ۱۳۳
- ضرر دهم- دگان دینی ۱۳۳
- ضرر یازدهم- ایجاد اختلاف ۱۳۴

- حق صدور حکم منحصر به خدا است ۱۳۵
- تعلیم و تعلم واجب، و تقلید حرام است ۱۳۷
- اخبار متواتره در ذمّ تقلید ۱۳۹
- آیا تقلید مدرکی دارد؟ ۱۴۱
- ۲۴- بی‌خبری از قرآن ضررهای مادی و معنوی دارد ۱۵۱**
- ۲۵- جهات إعجاز قرآن و کیفیت آن ۱۶۵**
- معجزه بر سه قسم است ۱۶۶
- ۲۶- معجزه هر پیغمبری باید مناسب زمان او باشد ۱۶۹**
- امتیاز قرآن از سایر معجزات ۱۶۹
- اشکال و جواب آن ۱۷۰
- ۲۷- قرآن از جهاتی معجزه است ۱۷۳**
- وجه اول: هدایت ۱۷۳
- قرآن دانش جدید و راه نوی آورد ۱۷۵
- لغت هرکس نماینده افکار اوست ۱۷۶
- قرآن سرچشمه علوم می‌باشد ۱۷۷
- خصائص قرآن و امتیاز آن ۱۷۸
- یکی از امتیازات قرآن ۱۷۸
- وجه دوم: فصاحت و بلاغت ۱۷۹
- در کلام فصحاء، جای معارضه و اختلاف است ۱۷۹
- وجه سوم: جذابیت و نفوذ قرآن است ۱۸۵
- وجه چهارم: معجزات علمی قرآن ۱۸۸
- وجه پنجم و ششم: تاریخ و اخبار غیبی قرآن ۱۸۸
- وجه هفتم و هشتم اعجاز قرآن ۱۸۹
- وجه نهم و دهم از اعجاز قرآن ۱۹۰
- گزیده‌هایی از تفسیر تابش ۱۹۷**
- ۱- شفاعت ۱۹۷

-
-
- و أما شفاعت از نظر عقل: ۲۰۶
- ۲- أولو الأمر ۲۰۶
- ۳- کرامت ۲۱۲
- اصحاب کهف ۲۱۵
- بحث تحقیقی ۲۱۷

پیشگفتار

به نام او که زینت زبان‌ها و یادگار جان‌ها نام او...

به نام او که آسایش دل‌ها و آرایش کارها نام او...

به نام او که رُوح رُوح‌ها و مفتاح فتوح‌ها نام او...

به نام او که فرمان‌ها روان و حال‌ها بر نظام از نام او...

بس قفل‌ها که به این نام از دل‌ها برداشته، بس رقم‌های محبت که به این نام در سینه‌ها نگاشته، بس بیگانگان که به وی آشنا گشته، بس غافلان که به وی هشیار شده، بس مشتاقان که به این نام دوست را یافته...

هم یاد است و هم یادگار، به نازش می‌دار تا وقت دیدار...

گل را اثر روی تو گلپوش کند جان را سخن خوب تو مدهوش کند

آتش که شراب وصل تو نوش کند از لطف تو سوختن فراموش کند!

در هر سخنی از سخنان گهر بار رسول اکرم ﷺ معجزاتی و دنیایی از معانی نهفته است که از پشت کوه‌های سر بفلک کشیده زمان یکی یکی طلوع می‌کنند. از آنجمله است؛ آن سخن گرانبهایی که در حقیقت نشان فخری است برای ایرانیان؛ بدان افتخار می‌ورزند و آن را تاج سر خود می‌دانند! آن روزی که پیام‌آور آسمان به سلمان فارسی؛ پیک هدایت سرزمین فارس، و معجزه و شهادت راستینی که ایران زمین با او مهر «صدقت یا رسول الله» بر دعوت توحید و یکتاپرستی زدند، خیره شده فرمودند:

«لو كان هذا الدين بالثريا لبلغه رجال من هؤلاء».

اگر این دین در آسمانها می‌بود، مردانی از سرزمین فارس آن را درمی‌یافتند...

حقا! چه راست گفتاری ای رسول پاک هدایت... سلام و درود خدا بر تو بادا به عدد دانه‌های

باران و قطره‌های اقیانوس‌ها تا به روز قیامت، به بی‌نهایت‌ها بار...

سرزمین فارس از ابتدای طلوع خورشید هدایت بر آن همیشه چون ستاره‌ای تابان در آسمان

دعوت و علم اسلامی تجلی کرده است. و بر فطرت زمین گه‌گذاری مورد تاخت و تاز بدعت‌ها

و گمراهی‌ها نیز بوده، ولی همیشه پرچم توحید «لا إله إلا الله محمد رسول الله» یگانه پرچمی بوده که سقف این سرزمین را زینت می‌بخشیده...

و تنها سه قرن است که پرچم توحید با آمدن موج تکفیری و خون آشام صنفویت سرنگون گشته است!

اما باید که صدق کلام رسالت همواره تجلی گرا باشد... و چنین است...
در بین این گرد بادهای هولناک بدعت و گمراهی همیشه مهره‌های تابانی از لعل و یاقوت و زمرد درخشیده‌اند...

حضرت آیت الله العظمی ابو الفضل برقی یکی از این ستاره‌های تابان آسمان تاریخ این سرزمین است. ایشان سال‌های متمادی عمر خویش را در گمراهی و بدعت‌های جامعه بسر بردند... ولی چون روحی پویا و قلبی شیدای حقیقت داشتند سلمان گونه در پی حقیقت از کتابی به کتابی و از شهری به دیاری و از آیه‌ای به حدیثی پریدند، تا در نهایت شاهین وار بر فراز قله توحید جای گرفتند...

سختی‌ها و مرارت‌هایی که این امام موحد ایران زمین معاصر در راستای حق‌گویی و حقیقت‌جویی تحمل کرده‌اند داستان‌ها دارد که این کوتاه سخن میدان آن نیست..

ایشان چون از شراب حقیقت توحید مدهوش شدند در راستای اصلاح هم کیشان خویش قلم بدست جهادی بزرگ را آغاز نمودند که بر اثر آن موجی از خداپرستی و اصلاح را در جامعه شرک آلود ایران و تشیع شاهدیم.

شاهکار علمی ایشان تفسیر تابش است که در آن امام توحید ابراهیم وار سعی نموده واقعیت دین را با سخنان قرآن و کلام پاک یزدان به مسلمانان بفهماند.

تفسیر تابش به مردم می‌گوید که کتاب الهی برای همگان آمده است. و برای همگان قابل فهم و درک و هضم است. این تفسیر سدهای ساختگی بین قرآن و ملت را درهم می‌شکند، و ترس و واهمه‌ای که مردم از قرآن کتاب پروردگارشان دارند را به یکباره از بین می‌برد.

این کتاب «قرآن برای همه» در حقیقت مقدمه‌ای است که آن جناب بر تفسیر تابش قلم زده‌اند که ما دیدیم چاپ و نشر آن بصورت یک کتاب در عین حالی که بسیار مفید واقع می‌شود، خواننده را خواه ناخواه شیدای تفسیر تابش می‌کند.

لازم به تذکر است که برخی از مباحث علمی را از تفسیر تابش انتخاب نموده در ذیل این کتاب آورده‌ایم تا قیمت علمی تفسیر این امام برای عاشقان علم و دانش نمایان‌تر گردد.

با این امید که خواننده محترم پس از خواندن این گنجینه، آن را به سایر دوستان و آشنایان خویش معرفی کند، دست به ترتیب و بازنگری این کتاب ارزشمند زده‌ایم. شاید که ما نیز از جمله آن مردانی باشیم که در زیر چتر سخن گهر بار و معجزه آسای رسول هدایت جایی دارند.

«الله أرنا الحق حقا وارزقنا اتباعه، وأرنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه».

«بار الها! زیبایی حقیقت را به ما بنمایان و ما را در راستای پیروی آن یاری ده. وزشتی باطل را بر ما آشکار ساز، و ما را از آن دوری ده!».

الهی آمین!

مقدمه

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله.

پروردگارا تو را شکر و سپاس گذاریم، و فقط هدایت تو را هدایت می‌دانیم و چنانچه خود فرموده‌ای: ﴿إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ﴾، ما نیز به این نعمت اقرار و اذعان داریم و کتاب تو را ﴿هُدَىٰ لِلنَّاسِ﴾ می‌دانیم، و به امر تو که فرموده‌ای: ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾، در کتابت تدبیر کرده و آن را مبارک و با برکت و خیر می‌دانیم، و طبق ﴿لِيَتَذَكَّرَ﴾ بتذکرات کتابت فکر خود را بکار می‌اندازیم، تا از صاحبان اندیشه و خرد محسوب شویم، و قفل جهالت و سفاهتی که بواسطه عدم تدبیر در کتابت برای دیگران فراهم آمده بدلیل آیه:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [محمد: ۲۴].

می‌شکنیم و ما قرآن تو را شفاء و نور و رحمت و برهان هدایت و کمت و پند و موعظه روشن می‌دانیم و به آیه:

﴿وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ [الإسراء: ۸۲].

و آیه:

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾

[النساء: ۱۷۴].

و آیه:

﴿هَذَا بَصِيرَةٌ لِّلنَّاسِ وَهُدَىٰ وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ [البجائية: ۲۰].

ایمان داریم و چنانچه فرموده‌ای:

﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ﴾ [العنكبوت: ۵۱].

و فرموده‌ای:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹].

«آن را برای راهنمایی امور دینی کافی و جامع می‌دانیم».

و صلوات و سلام بر پیروان کتاب تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و یاران و اهل بیت و اتباع او که راه‌یافتگان راه هدایت می‌باشند.

و بعد؛ چون اکثر اهل زمان ما که نام مسلمانی بر خود گذاشته‌اند از کتاب دینی و آسمانی خود بی‌خبرند و لذا بعقائد متفرقه باطله و ذلت نفاق و تفرقه گرفتار شده و برای تمیز بین حق و باطل بمیزانی چنگ نزده‌اند، و هرکس بدنبال هر عالم نمائی رفته و بواسطه دین تقلیدی تحقیقات دینی را جائز نمی‌شمرد، و درصدد تحقیق نمی‌باشد. و اگر گاهی به فکر تحقیق افتاده معیاری که حق را از ناحق جدا سازند ندارند، و می‌توان گفت در امر دین حیران و سرگردانند و راهنمایان دلسوز خیرخواه بیداری که از میزان و معیار دین آگاه باشند ندارند، و غالباً دنیا طلبانی بنام دین برگردن ایشان سوار بوده‌اند. و عالم و جاهل توجّهی که شاید و باید بکتاب الهی ندارند و آن را مهجور و متروک نموده و بهره شایسته از آن نبرده‌اند، و حتّی در حوزه‌های علمی دینی تدریس آن جزء برنامه نیست، در صورتیکه خدا و رسول و سایر پیشوایان اسلام تماماً قرآن را میزان حقّ و باطل و رهنمای سعادت و برای همه آن را امام و حجّت، و پیشوای خود و سایرین دانسته و برای تصفیّه حقایق دین از خرافات: قرآن را معرفی کرده‌اند. متأسفانه علل فراوانی باعث شده که مردم را از این واقعیّات دور و بی‌خبر داشته‌اند، و از راهنمایی قرآن در امور دین و دنیا بی‌اطلاعند. و بهمین جهت است که در سوره فرقان آیه ۳۰ ذکر شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روز قیامت در پیشگاه عدل الهی از قوم و از امت در عوض شفاعت شکایت می‌کند، در سوره فرقان فرموده:

﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَرَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا ﴿٣٠﴾﴾ [الفرقان: ۳۰].

«رسول خدا گوید پروردگارا قوم من این قرآن را متروک نمودند».

یکی از علل بی‌خبری مردم از حقائق قرآنی همانا کسانیند که از بیداری مردم بتوسط قرآن وحشت دارند، و برای حفظ خرافات خود مردم را از فهم قرآن دور داشته‌اند. همان گویندگانی که گاهی خود را مبلغ قرآن می‌دانند، در صورتیکه باقرار خود قرآن را قابل فهم نمی‌دانند، و می‌گویند: باید امام بیاید و آن را بیان کند. کسی نیست به آنان بگوید: پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و یازده امام بیان نکردند؟! و اگر بیان کردند پس قابل فهم شده چرا می‌گویند نمی‌فهمیم؟ خدایتعالی بامت یهود که به دروغ مدعی پیروی کتاب تورات بودند و بگفتار آن اعتنا نداشتند در سوره جمعه آیه ۵ فرموده:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥﴾﴾ [الجمعة: ٥].

«آنانکه مدعی حمل توراتند سپس حامل آن نشده‌اند بمانند خری باشند که بار آن کتاب باشد، بد است مثل آنانکه به آیات الهی تکذیب کرده‌اند، و خدا این قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند».

در این آیه خدا ایشان را خر و ستمگر و محروم از هدایت خوانده. در این صورت؛ بکسانیکه مدعی حمل قرآن و از آن بی‌خبرند چه باید گفت؟ و آیا نباید ایشان را ستمگر و دور از هدایت و بی‌سعادت دانست؟

بهر حال ما برای وظیفه دینی و وجدانی بر آن شدیم که مردم را بیدار و به راهنمایی قرآن ایشان را هشیار سازیم، و با قلم ساده و روان با دلیل و برهان بمردم خود اعلان نمائیم که این ذلت و بیچارگی و سرگردانی شما بواسطه بی‌اطلاعی و عدم تدبّر در آیات قرآن است و لذا با اشاره و مشورت دوستان بنوشتن کتاب (تابشی از قرآن) پرداختیم. و امید اجر از پروردگار جهان و نازل‌کننده قرآن داریم. شاید جوانان روشن دلِ حق‌جو بوسیله آن راهنمایی شده و بدین وسیله هر یک خود پرچمدار هدایت دیگران شوند. و در اینجا برخی از مقدمات لازمه که دانستن آن بر هر مسلمانی واجب می‌باشد را ذکر می‌کنیم:

۱- قرآن و تواتر آن از رسول خدا ﷺ

دلایل بسیاری موجود است بر اینکه قرآن معمولی در بین مسلمین، همان قرآنی است که به رسول خدا ﷺ نازل شده، و خود آن حضرت مدّون آن بود، و در حضور او و بدستور او جمع آوری و تنظیم و تدوین شده و بعد به صورت فعلی درآمده، و اصحاب گرامیش در زیر نظر او بهمین ترتیب درآورده‌اند، و آن جناب تصویب نموده و برای اُمت خود گذاشته:

دلیل اول: احادیث و روایات بسیاری رسیده که هرچه نازل می‌شد به اصحاب خود قرائت می‌نمود و می‌فرمود: بنویسید و از حفظ کنید. و بسیاری از این روایات در کتاب «الاتقان» سیوطی و کتاب «تاریخ القرآن» زنجانی ص ۳۵ و تفسیر «مجمع البیان» و «صحیح بخاری» و «تفسیر البیان» خوئی و سایر کتب آمده. از آن جمله روایت کرده‌اند از عبدالله بن مسعود که گفت: من هفتاد و چند سوره از دهان مبارک رسول خدا ﷺ فرا گرفتم. و نیز روایت کرده‌اند که این مسعود گفت: رسول خدا ﷺ در غاری بود که سوره المرسلات بر او نازل شد و من از او فراگرفتم. و نیز روایت کرده‌اند از ابو عبیده و ابن جریر و ابن منذر و ابن مردویه از عمر بن عامر انصاری که گفت عمر بن خطاب قرائت کرد:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ مِنَ الْمُهَجَّرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ [التوبة:

۱۰۰].

و کلمه «الأنصار» را برفع خواند و بدون «واو» قبل از کلمه «الذین»، زید بن ثابت گفت: «والذین» با «واو» است، عمر گفت بروید ابی بن کعب را بیاورید، چون ابی آمد عمر از او سؤال کرد که: الذین با «واو» است یا خیر؟ ابی گفت: بلی رسول خدا ﷺ آن را با «واو» برای من قرائت کرد و قتیکه تو مشغول فروش گندم بودی. عمر قبول کرد. و باز عامه و خاصه نوشته‌اند و روایت کرده‌اند که ابی بن کعب گفت رسول خدا ﷺ بمن فرمود خدا مرا امر کرده که قرآن را بر تو قرائت نمایم و بتو یاد دهم، ابی گفت آیا خدای تعالی مرا نام برده؟ رسول خدا ﷺ فرمود: بلی پروردگار جهان تو را یاد نموده. ابی از شوق چشم‌هایش پر از اشک شد.

وباز روایت کرده‌اند که عمر گفت: رسول خدا ﷺ سوره‌هایی از قرآن به من آموخت. و من شنیدم که هشام بن حکیم سوره فرقان را می‌خواند در زمان رسول خدا ﷺ. من گوش دادم دیدم آن طوریکه او قرائت می‌کند رسول خدا ﷺ به من نیاموخته. صبر کردم تا نمازش تمام شد، رداء او را گرفتم و گفتم: چه کس چنین قرائت را بتو آموخته؟ گفت رسول خدا ﷺ. گفتم: دروغ می‌گوئی، چون رسول خدا ﷺ این سوره را به من آموخته نه این چنین که تو می‌خوانی، پس با او به خدمت رسول خدا ﷺ رفتم، من عرض کردم: یا رسول الله این سوره فرقان را به لهجه‌ای می‌خواند که بمن نیاموخته‌ای؟ حضرت فرمود: او را رها کن و به هشام فرمود: بخوان. پس او همانطوریکه من از او شنیده بودم قرائت کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: صحیح می‌خواند این چنین نازل شده! پس از هشام من قرائت کردم، حضرت فرمود: قرائت تو نیز صحیح است، قرآنی که نازل شده هر طور و هر لهجه که برای شما آسان است بخوانید. و باز روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ برای تشویق اصحاب خود به حفظ قرآن فرمود: «فلیؤمکم أقرئکم». یعنی در نمازها هرکس به قرائت قرآن و حفظ آن بهتر وارد است برای شما امامت کند. و باز روایت مشهور آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «أبی أقرئکم». و نیز عامه و خاصه روایت کرده‌اند که آیه ۱۲ سوره الحاقه:

﴿وَتَعِيهَا أذُنٌ وَعَيْبَةٌ ﴿۱۲﴾﴾ [الحاقه: ۱۲].

نازل شد در مدح کسانی که چون قرآن نازل می‌شد آن را از حفظ می‌کردند. از این قبیل اخبار متواتر است که دلالت دارد بر اینکه رسول خدا ﷺ قرآن را به بزرگ و کوچک اصحاب خود یاد می‌داده و همّت می‌گماشته که از حفظ کنند و اصحاب او چون عرب فصیح بودند و لطافت معانی قرآن را درک می‌کردند و لذا با شوق و شغف زیادی به حفظ آن می‌کوشیدند و آیات قرآن در مذاق ایشان بسیار شیرین و دل‌نشین بود. و باز عده زیادی نوشته‌اند که اصحاب رسول خدا ﷺ آیه‌ای را که فرا می‌گرفتند مکرّر می‌آمدند نزد رسول خدا ﷺ می‌خواندند تا در حافظه ایشان بماند، و عرض می‌کردند: یا رسول الله آن طوریکه نازل شده آیا من حفظ کرده‌ام یا خیر؟ تا اینکه رسول خدا ﷺ می‌فرمود: بلی، و حفظ ایشان را تقریر می‌نمود. اصحاب رسول خدا ﷺ چنان بودند که حضرت علی رضی الله عنه در زمان خلافت خود در خطبه ۱۲۱ یادی از ایشان نمود و بر فقدان ایشان تأسف می‌خورد و آرزوی ملاقات ایشان را داشت و می‌فرمود: «این

القوم الذين دعوا إلى الإسلام فقبلوه وقرأوا القرآن فأحكموه». یعنی؛ «کجايند آن عده‌ای که به اسلام دعوت شده و آن را پذیرفتند و قرآن را قرائت نموده و محکم کردند».

بسیاری از مورّخین و محدّثین روایت کرده‌اند از خارجه بن زید از پدر خود که گفت: رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد در حالیکه من هفده سوره قرائت کرده و از حفظ داشتم و بر رسول خدا ﷺ خواندم، حضرت را خوش آمد و فرمود: ای زید نوشتن یهود را یاد بگیر زیرا من از یهود بر این قرآن، ایمن نیستم. زید گفت: من نوشتن یهود را در نصف ماه به خوبی یاد گرفتم. و اصحاب رسول خدا ﷺ را عادت چنین بود که چون قرآن را یاد می‌گرفتند، به دیگران تعلیم می‌نمودند، به اولاد خود و به کسانی که وقت نزول حاضر نبودند از اهل مدینه و مکه و اطراف آن و به همه قرائت می‌کردند، پس یک روز و یا دو روز از نزول سوره‌ای نمی‌گذشت مگر اینکه اشخاص بسیاری آن را در سینه‌های خود حفظ کرده بودند و می‌آمدند نزد حضرت رسول ﷺ قرائت می‌کردند و به امر او می‌خواندند و ختم می‌کردند. «آمدی» که یکی از بزرگان علما می‌باشد و - هم دیگران - نقل کرده‌اند که قرآن‌هائی که در دست اصحاب رسول خدا ﷺ بود بر آن حضرت عرضه و قرائت شده بود و آخرین قرآن‌هائی که بر آن حضرت عرضه شد قرآن عثمان بود، و نماز را طبق قرآن عثمان می‌خواندند. تا اینکه رسول خدا ﷺ وفات نمود. و نیز از عبیده سلمانی که از ثقات اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است روایت کرده‌اند که گفته: قرآنی را که امروزه مردم قرائت می‌کنند همان قرآنی است که به رسول خدا ﷺ عرضه شد در سالی که آن حضرت وفات نمود. و نیز روایت کرده‌اند از زید بن ثابت که گفت: در آخرین مرتبه‌ای که قرآن به رسول خدا ﷺ عرضه شد من حضور داشتم و در حضور آن حضرت استنساخ شد. و خود زید گوید: من برای حضرت رسول خدا ﷺ قرآنی نوشتم و بر آن حضرت قرائت کردم و مردم طبق همان قرائت، قرائت می‌کردند تا آنکه حضرت وفات نمود. و لذا این زید مورد اعتماد خلفاء و سایر مردم بود و حتی برای عثمان چنانچه خواهد آمد، یک مرتبه دیگر به تصویب امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرآنی نوشت، و چندین قرآن دیگر طبق همان نوشت. و باز روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ زمانیکه مکه بود جماعتی را به سوی مدینه فرستاد تا به اهل مدینه قرآن بیاموزند. از جمله کسانی و جوانانی که فرستاد مصعب بن عمیر و عمار و بلال و ابن امّ مکتوم بود، و پس از هجرت بسوی مدینه چون مکه را فتح کرد معاذ بن جبل را در مکه گذاشت برای اینکه قرآن به مردم یاد دهد، و هرکس به سوی مدینه هجرت می‌کرد رسول خدا ﷺ او را به

یکی از حافظین قرآن می‌سپرد که به او قرآن تعلیم دهد. مختصر اینکه شهر مدینه مانند دانشگاهی شده بود که مرد و زن و کوچک و بزرگ آن در شب و روز به قرائت قرآن و یا تعلیم و یا تعلّم و یا کتابت آن مشغول بودند، یکی می‌گفت دیگری می‌نوشت. و درس دیگر و حدیث دیگر و علم دیگر نبود جز قرآن تا اینکه صدها و هزارها حافظ قرآن و قاری قرآن بوجود آمد. و در این دانشگاه شاگرد مکتبی مانند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که افتخار داشت به شاگردی مکتب قرآن. و حتی آن حضرت قرآن را امام خود می‌دانست چنانچه بنام «قرآن از نظر علی علیه السلام» خواهد آمد. کار به جایی رسید که برای جهاد سپاهیان تشکیل می‌شد که تمام افراد آن سپاه حافظان و قاریان قرآن بودند و سپاهی که بنام کتیبه القراء بود از تمام سپاهیان کاری‌تر و شجاع‌تر بود و «کتیبه القراء» که پرچم آن «کتیبه القراء» بود بر سایر سپاهیان افتخار و مزیت داشت. یکی از غزوات چنانکه تمام مورخین نوشته‌اند غزوه بئر معونه است که غزوه کوچکی بود هفتاد نفر از قراء و حافظان قرآت که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بودند و در آن سال قاریان کمتر بودند در آن غزوه شهید شدند. و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار متأثر شد، درحالی که غزوه بئر معونه در سال چهارم هجرت بود و در آن سال قاریان و حافظان قرآن کمتر بودند، در این سال که چنین باشد باید فهمید سال‌های بعد که اسلام منتشر شده و مسلمین یک به صد برابر زیاد شده‌اند چگونه بود، خصوصاً اهل حجاز که آنجا هوای خشک و گرمی دارد و حافظه اهالی آن بسیار خوبست که بخواندن و یا بشنیدن یک مرتبه اکثراً هر چیز را حفظ می‌کردند، و خدا خواسته بود که کتاب او محفوظ بماند و از کم و زیاد مصون باشد و لذا آن را در میان مردمی قوی حافظه نازل فرمود.

۲- کسانی از صحابه که بنام و نشان حافظ قرآن بودند

در کتب فریقین نوشته‌اند یکی از کسانی که در زمان رسول خدا ﷺ قرآن را حفظ کرده بود ابوبکر بود. و از جمله کسانی که نام ایشان مخصوصاً برده شده که تمام قرآن را حفظ داشته‌اند، از مهاجرین اصحاب رسول؛ حضرت امیر علی بن ابیطالب علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و ابن مسعود و حذیفه بن یمان و سالم و ابوهریره و عبیدالله ابن السائب و عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن عمرو بن عاص و عثمان بن عفان و عایشه و حفصه و ام سلمه و مصعب بن عمیر و عمار و بلال و ابن امّ مکتوم.

و اما از انصار نیز کسانی را به خصوصه نام برده‌اند از جمله: عباد بن الصامت و معاذ مکنی به ابی حلیمه و مجمع بن جاریه و فضاله بن عبید و مسلمه من مخلص. و اما کسانی که نام ایشان ذکر نشده و حافظ قرآن بوده‌اند چه بسیار بوده و بسیاری از افراد که حافظ قرآن بودند اما نه تمام آن و پس از رسول خدا ﷺ آن را کامل نمودند از آن جمله: تمیم‌داری و عقبه بن عامر را نوشته‌اند و هزاران نفر از اصحاب بودند که بعضی از سوره‌های قرآن را حفظ داشته و در نمازها قرائت می‌کردند. و از جمله کسانی که تمام قرآن را حفظ داشته و مورخین و محدثین از او نام برده‌اند زنی بود بنام امّ ورقه بنت عبدالله بن الحارث که رسول خدا ﷺ مکرر به زیارت او می‌رفته و او را شهیده می‌خواندند، او تمام قرآن را جمع کرده بود. رسول خدا ﷺ به او فرمود: تو امامت کن برای خانواده‌ات. و چنانچه مورخین نوشته‌اند آن قدر حافظ قرآن زیاد شد که سپاهیان مرتب می‌شد از صف‌های مجاهدین قراء که در جنگ یمامه با مسیلمه کذاب هفتصد نفر قاری قرآن شهید شد، و عده زیادی در جنگ قادسیه، شهید شدند. و پی‌درپی کتیبه‌هائی که مرکب از قاریان قرآن بود به طرف آذربایجان و ایران و شامات و ارمنیه و سایر بلاد در حرکت بودند و همان قرآن بود که ایشان را به اوج عزّت و عظمت و پیروزی دنیا و آخرت رسانید.

۳- کتابت قرآن در حضور رسول خدا ﷺ

برای رسول خدا ﷺ نویسندگانی بود که کتابت قرآن می نمودند. ابو عبدالله زنجانی در ص ۴۲ «تاریخ القرآن» و سیوطی در کتاب «الاتقان» ص ۵۷ تا ص ۷۳ و جمع دیگری نوشته اند که نویسندگان وحی ۴۳ نفر بودند که از طرف رسول خدا ﷺ مأمور به نوشتن قرآن بودند. از جمله کسانی را که نام برده اند: علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عثمان بن عفان و ابوبکر و عمر و ابوسفیان و معاویه بن ابی سفیان و یزید بن ابی سفیان و سعید بن عاص و دو فرزندش: ابان بن سعید و خالد بن سعید و زید بن ثابت و زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عامر بن فهیره و عبدالله بن رواحه و عبدالله بن سعید بن ابی السرح و ابی بن کعب و عبدالله بن الأرقم و ثابت بن قیس و حنظله بن الربیع و شرحبیل بن حسنه و علاء الحضرمی و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و معیقب ابن ابی فاطمه الدوسی و حذیفه بن یمان و حویطب بن عبدالعزیز العامری، و از جمله آنان که بیشتر ملازم رسول خدا ﷺ بودند و کتابت می کردند یکی زید بن ثابت و دیگری علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود. البته بعداً کاتبان و قاریان و حافظان قرآن در میان اصحاب و تابعین به قدری زیاد شدند که مساجد اسلامی شب و روز پر بود از متعلم و معلم و استاد و شاگرد و نویسنده و گوینده قرآن و مانند ربیع بن خشیم چهارصد شاگرد قاری قرآن داشت چنانکه اکثر مورخین و محدثین نوشته اند.

۴- به نوشتن قرآن اهمیت می دادند

از تاریخ و روایات معلوم می شود که رسول خدا ﷺ و اصحاب او و همچنین تابعین بعدی به نوشتن قرآن اهمیت بسیار و فوق العاده می دادند و هر وقت آیه و یا سوره ای نازل می شد، فوری می نوشتند چنانکه در خبر آمده که چون ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ﴾ نازل شد، رسول خدا ﷺ فرمود به زید بن ثابت بگویند بیاید و کاغذ و دوات بیاورد، پس به او فرمود بنویس. رسول خدا ﷺ و اصحاب او از اول بعثت در این کار سعی داشتند چنانکه در اخبار آمده که عمر بن خطاب در اوائل بعثت رسول خدا ﷺ چون شنید خواهرش مسلمان شده به حالت غضب به خانه او وارد شد، دید گوشه ای از خانه صفحه ایست و در آن از آیات قرآن سوره حدید نوشته شده، و صفحه دیگری دید که در آن سوره طه نوشته شده. معلوم می شود در این کار جدیت داشتند. و حتی کاتبان وحی و قاریان به این کار افتخار می کردند. هرکس کاغذ داشت در کاغذ و هرکس نداشت در کتف گوسفند و یا پوست آهو و یا برگ و یا سنگ صاف می نوشت. از آیه ۷ سوره انعام:

﴿وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ﴾ [الأنعام: ۷].

معلوم می شود کاغذ در دسترس ایشان بوده، چون قراطیس به معنی کاغذ است و همچنین از آیه ۹۱ همان سوره که فرموده: ﴿تَجْعَلُونَهُ قِرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا﴾ به هر حال آنقدر به کتابت و حفظ قرآن اهمیت می دادند تا آنجا که آقای خوئی در ص ۱۶۹ «تفسیر البیان» می نویسد که؛ زنان مسلمه مهریه خود را تعلیم و تعلم سوره قرآن قرار می دادند. و معلمین صدر اسلام مواظب بودند که قرآن های خود را مطابق قرآنی که به رسول خدا ﷺ عرضه شده بود بنویسند، پس اگر قرآن عرضه شده در کلمه ای تاء مستطیل داشت آنها مواظب می کردند که مستطیل نوشته شود و اگر تاء مدور بود مواظب می شدند مدور نوشته شود. و مثلاً اگر بعد از واو جمع هر جا الف بود همه الف می گذاشتند. و بعد از واو مفرد الف نمی گذاشتند مگر جائیکه قرآن اصحاب اولیه، الف داشته باشد، آنجا را مواظب بودند که الف داشته باشد. چنان سعی و کوشش در ضبط کتبت و کیفیت آن داشتند که در هیچ کتابی چنین مواظبت

نشده. چون حق تعالی وعده فرموده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾: او خواست که چنین مواظبتی از قرآن بعمل آید، ناگفته نماند چه بسیار عوام و نفهمند بعضی از گویندگان مذهبی که می‌گویند این قرآن‌ها اهمیت ندارد، زیرا کاغذ و مرکب است و قرآن حقیقی خود رسول و یا خود امام است. اینان ندانسته‌اند که خود رسول خدا ﷺ تابع همین قرآنهای کاغذی بود که روی کاغذ نوشته بودند، خدا به او فرمود:

﴿وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصَلِّينَ﴾

[الأعراف: ۱۷۰].

و خود رسول باید به همین قرآن ایمان آورد تا مصداق یؤمنون بالکتاب باشد. و کتاب الهی عبارتست از همین قرآن‌ها که روی کاغذها نوشته شده. همین گوینده که توهین به قرآن می‌کند و می‌گوید کاغذ و مرکب است برود در دادگستری حضور دادستان و بگوید این کتاب قانون را دور بیندازید، زیرا کاغذ و مرکب است او را زنجیری و زندانی خواهند کرد، و به او می‌فهمانند که هر قانونی در کاغذ و صفحات کتابست، نه در جای دیگر. حال ببینید چه قدر نادانست آن گوینده دشمن علی علیه السلام که مدعی دوستی اوست و می‌گوید در جنگ صفین چون معاویه قرآن‌ها را سرنیزه کرد، علی علیه السلام فرمود: نعوذ بالله این قرآن‌ها کاغذ و مرکب است! دروغ به این بزرگی را به آن امام نسبت می‌دهند، در حالیکه تمام مورّخین نوشته‌اند حتی در نهج البلاغه موجود است که آن امام علیه السلام فرمود ما سزاوارتریم که بدعوت به قرآن لبتیک بگوئیم و اجابت کنیم. و تمام فقها و ائمّه علیهم السلام فرموده‌اند که هرکس به همین قرآن‌های معمول در کاغذ و مرکب توهین کند، کافر و مرتد است و در هیچ تاریخی ذکر نشده که آن حضرت چنین توهین کرده باشد، بلکه حضرت فرمود: «نحن أحق بمتابعة القرآن» و ما از این دعوت به قرآن سرپیچ نیستیم. علی علیه السلام چنین می‌گوید، ولی مدعیان دوستی او که دشمن اسلام و قرآنند چنان نسبت‌ها باو بسته‌اند. و ما آن حضرت را از این تهمت‌ها پاک خواهیم کرد. در ذیل عنوان «قرآن از نظر علی علیه السلام».

۵- نویسندگانی که قرآن خود را به رسول خدا ﷺ عرضه کردند

بسیاری از مورّخین و محدّثین از آن جمله ابو عبیده در کتاب «القراءات» و ابو عبدالله زنجانی در «تاریخ القرآن» و مجلسی در ص ۷۷، ج ۹۲ «بحار» جدید و سیوطی در کتاب «اتقان» و محمد بن اسحق در «فهرست» خود و بخاری در صحیح خود نوشته‌اند که در زمان رسول خدا ﷺ بعضی از اصحاب او قرآن را در حضور او جمع کرده و به آن حضرت عرضه می‌داشتند، از آن جمله علی بن ابیطالب رضی الله عنه و سعد بن عبید بن النعمان و ابوالدرداء و معاذ بن جبل و ابوزید ثابت بن زید و ابی بن کعب و عبید بن معاویه و زید بن ثابت.

بخاری در یک جا روایت کرده از قتاده که گفت سؤال کردم از انس بن مالک خادم رسول خدا ﷺ که در زمان پیغمبر چه کسی جمع کرد قرآن را؟ او چهار نفر را نام برد که همه از انصار بودند:

۱- ابی بن کعب.

۲- معاذ بن جبل.

۳- زید بن ثابت.

۴- ابوزید.

و در جای دیگر نقل کرده که یکی از جمع‌کنندگان قرآن در زمان رسول خدا ﷺ ابوالدرداء بود و در کتاب «اتقان» سیوطی روایت کرده که جامعین قرآن عده‌ای بودند و پنج نفر را نام برده: معاذ و عبادة بن الصامت و ابی بن کعب و ابوالدرداء و ابو ایوب انصاری. و جای دیگر یکی از جمع‌کنندگان قرآن را در زمان رسول خدا ﷺ عثمان شمرده و دیگر تمیم داری را نام برده. بیهقی و ابی داود و شعبی شش نفر را نام برده‌اند و اضافه بر کسانی که ذکر شد مجمع بن جاریه را شمرده. و خوارزمی در کتاب مناقب خود روایت کرده و دو نفر را نام برده که زمان رسول خدا ﷺ قرآن را جمع کردند: علی بن ابیطالب رضی الله عنه و ابی بن کعب.

به هر حال از مجموع اخبار و روایات مسلم می‌شود که عده‌ای در زمان رسول خدا ﷺ نویسنده و جمع‌کننده قرآن بودند در حضور رسول خدا ﷺ و حضور هزاران نفر اصحاب او. و همان قرآن‌ها بتوسط رونویس بتدریج زیاد شد که در خانه هریک از مسلمین چه اصحاب

رسول ﷺ و چه تابعین، یک قرآن یا بیشتر موجود بوده، تا بجائیکه یک نفری مانند ربیع بن خثیم چهار صد نفر شاگرد قاری قرآن داشت، و او بود که از طرف حضرت امیر المومنین حضرت امیر المومنین مأمور سرحد قزوین شد. و آن قدر نسخه‌های قرآن در عصر صحابه و تابعین زیاد شده بود که در دسترس تمام مسلمین بود و بهمین صورت نسخه‌ها رو به ازدیاد بود، و مسلمین از پدران خویش گرفتند و به فرزندان خود رسانیدند و نشر شده و تمام مسلمین سابقین و لاحقین راویان و ناقلان و کاتبان این قرآن بوده‌اند، از زمان ما تا زمان رسول خدا ﷺ بتواتر رسیده، و هیچ کتابی این چنین تواتری بخود ندیده. متأسفانه مسلمین که باید تواتر قرآن را بدانند و متوجه باشند که قرآن سند دین و مدرک رسالت پیغمبر و سند شریعت ایشان است، در عین بی‌خبری مانده و متوجه نشده‌اند تا جائیکه بعضی از ایشان خیال کرده‌اند این قرآن نوشته یکی از اصحاب و راوی آن عثمان می‌باشد، غافل از آنکه عثمان مردم را به قرائت واحد دعوت کرد، آن هم قرآنی که بین اصحاب رسول مشهور بود و به رسول خدا ﷺ عرضه شده بود، و این عمل مورد قبول اصحاب رسول ﷺ با تأیید علی بن ابیطالب علیه السلام بود نه اینکه عثمان قرآن خود را که مدون کرده بزور بر سایرین تحمیل کرده باشد! خیر چنین نبوده، چون پس از رسول خدا ﷺ در کیفیت قرائت بسیاری از کلمات قرآن اختلاف بود مثلاً یکی «مالک یوم الدین» و دیگری «ملک یوم الدین» می‌خواند یکی «یطهرن» به تخفف و دیگری «یطهرن» به تشدید طاء قرائت می‌نمود. خلیفه سوم که آنروز زمامدار مسلمین بود اصحاب رسول خدا ﷺ را خواست برای رفع اختلاف چنانکه ذیلاً بیان می‌شود:

۶- عثمان به رأی اکثریت قرائت مشهور را انتخاب کرد

آقای خوئی در کتاب «البیان» ص ۱۷۱ و ابوعبدالله زنجانی در «تاریخ القرآن» ص ۶۵ و سیوطی در «اتقان» و صاحب کتاب فهرست در «الفهرست» و بخاری در صحیح خود و هم دیگران نوشته‌اند که پس از رسول خدا ﷺ اختلاف قرائت در بعضی از کلمات قرآن آن هم در صدر اسلام زیاد موجب تشمت و نفاق بود تا زمان عثمان این اختلاف شدت پیدا کرد، بعضی از مسلمین مآل‌اندیش به فکر رفع اختلاف افتادند، کار به جایی رسید که معلّمین قرآن با شاگردان خود به نزاع و مشاجره پرداختند و قراء و حافظان قرآن در شام و یمن و عراق و آذربایجان و ارمنستان پراکنده شدند و بواسطهٔ مجاورت عرب با عجم و اختلاط لغات، این اختلاف زیادتر می‌شد به طوریکه باعث تأثر یک نفر مسلمان فهمیده می‌شد. در این هنگام حذیفه بن یمان که یکی از بزرگان اصحاب رسول خدا ﷺ بود از استمرار این اختلاف احساس خطر کرد و او با اهل شام در فتح ارمنیه و آذربایجان شرکت کرده بود و اختلاف و جدال قراء را دیده بود، چون وارد بر عثمان شد عاقبت سوء اختلاف قراء را اعلام و اظهار وحشت کرد، و فریاد زد ای خلیفهٔ رسول، اُمّت اسلامی را دریاب، پیش از آنکه مانند یهود و نصاری در کتاب آسمانی خود اختلاف کنند. لذا عثمان فرستاد نزد حفصه و قرآنیکه نزد او بود خواست، سپس دوازده نفر از مهاجر و انصار را که اکثرشان جوان و با سواد بودند خواست از آن جمله بود: زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث. و پس از آن امر کرد که قرآن را چند نسخهٔ موافق یکدیگر استنساخ کنند و دستور داد اگر در کیفیت نوشتن یک کلمه اختلاف کردید آن طوریکه در زبان قریش معمول است بنویسید زیرا قرآن به زبان ایشان نازل شده، و خود عثمان نیز نظارت می‌کرد و سایر اصحاب رسول خدا ﷺ را نیز خواست و گفت آنچه نوشته می‌شود نظارت کنید و آن قرائتی که محلّ اتفاق و مشهور بین اصحاب و محقق باشد که همان «ما أنزل الله» می‌باشد درج کنید. تا اینکه چهار نسخهٔ قرآن موافق یکدیگر در حضور اصحاب رسول عرضه داشتند، و طبق همان قرائتی که به رسول خدا ﷺ عرضه شده بود تهیه کردند. و سپس یک نسخه به بصره و یکی به کوفه و یکی به شام فرستادند و یکی را در مدینه گذاشتند و مقرر شد که هرکس در هر شهری قرائت و استنساخ می‌کند، باید مطابق همان نسخ باشد که

دیگر اختلافی بین مسلمین نباشد. در «تاریخ القرآن» زنجانی می‌نویسد نسخه‌ای که به شام فرستادند تا قرن هشتم هجری در مسجد دمشق باقی بود و بعداً به لنینگراد و سپس به جای دیگر نقل شد.

۷- عثمان کار واجبی را به تأیید علی علیه السلام انجام داد

چنانکه در «تاریخ القرآن» زنجانی ص ۶۸ مسطور شده و ابن طاوس در کتاب «سعدالسعود» و سیوطی در «الاتقان» و شهرستانی در مقدمه تفسیر خود نوشته‌اند: عثمان برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام و به تأیید او و به اشاره او قرآن‌ها را جمع و نسخه‌های متحد‌ه‌ای مانند یکدیگر نمود. کتب مذکوره روایت کرده‌اند از سوید بن علقمه که گفت شنیدم علی بن ابیطالب علیه السلام در خطاب‌ه و خطبه خود می‌فرمود: «أیها الناس! الله إیاکم والغلو فی أمر عثمان وقولکم حرق المصاحف فوالله ما حرّقتها إلا من ملأ من أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله، جمعنا وقال: ما تقولون فی هذه القراءة التي اختلف الناس فیها: یلقى الرجل الرجل فیقول قرائتی خیر من قرائتک وهذا یجرّ إلي الکفر. فقلنا: ما الرّأي؟ قال: أريد أن أجمع الناس علی مصحف واحد فإنکم إن اختلفتم اليوم کان من بعدکم أشدّ اختلافا. فقلنا: نعم ما رأیت. فأرسل إلی زید بن ثابت وسعيد بن العاص وقال: یکتب أحدکما ویملی الآخر، فلم یختلفا فی شیء إلا فی حرف واحد فی سورة البقرة فقال أحدهما «التابوت» وقال الآخر «التابوة» واختار قراءة زید بن ثابت لأنه کتب الوحي». یعنی: «فرمود ای مردم خدا را ملاحظه کنید و از خدا بترسید و از زیاده‌روی در امر عثمان و بدگویی به او خودداری کنید و از گفتن سوزاننده مصاحف به او خودداری نمایید، زیرا به خدا قسم عثمان این کار را نکرد مگر پس از اشاره گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله. عثمان ما را جمع کرد و بما گفت چه می‌گوئید در این قرائت که مردم در آن اختلاف کرده‌اند، این مرد آن مرد را ملاقات می‌کند و می‌گوید قرائت من بهتر از قرائت تو است و این کار منجر به کفر می‌شود؟ پس ما گفتیم رأی خود را بگو. گفت می‌خواهم مردم را جمع کنم و متحد نمایم بر مصحف واحد و قرائت واحد، زیرا گر شما امروز (که صدر اسلام است) اختلاف کنید، پس از شما اختلاف شدیدتر خواهد شد؟ ما گفتیم این رأی خوبی است، همین کار را بکن. پس عثمان فرستاد و زید بن ثابت و سعید بن عاص را حاضر کرد و گفت یکی از شما بنویسد و دیگری بخواند. پس این دو نفر اختلافی نکردند در کتابت قرآن مگر در یک حرف که در سورة بقره آیه ۲۴۸ می‌باشد، پس یکی از ایشان گفت «تابوت» بتاء مستطیل و دیگری گفت «تابوه» بتاء

مستدیر. و قرائت زید بن ثابت انتخاب شد زیرا کاتب وحی بود نزد رسول خدا ﷺ (و بناء مستطیل نوشته شد).

بنابر آنچه ذکر شد قرآنی که فعلاً در دسترس هشتصد میلیون مسلمین است همان قرآن رسول خدا ﷺ و اصحاب او است و قرآنی است که به نظارت امیرالمؤمنین علیؑ و تصویب و تأیید او تهییج شده و آن حضرت در خطب نهج البلاغه همین قرآن معمول را حجت بر خلق و امام همه دانسته و امر بانتفاع و اتباع از آن نموده، چنانکه خواهد آمد. و اگر کم و یا زیاد شده بود بر آن حضرت واجب بود در زمان خلافت خود آن را تصحیح و یا لااقل گوشزد کند زیرا این کار از هر کاری واجب‌تر و موجب حفظ سند شریعت و میزان حق و باطل بود. اضافه بر اینکه آن حضرت اشکالی نکرده در زمان خلافتش، بلکه در حضور مستمعین خود همین قرآن را واجب الاتباع و کافی دانسته و فرموده در اختلافات دینی باید به آن رجوع کنند، چنانچه کلمات او در فصل دهم خواهد آمد. بنابراین برای احدی از مسلمین عذری پذیرفته نخواهد بود در ترک تمسک به قرآن. و این حجت باقیه و معجزه متواتره موجود مانده بدون نقص و تحریف.

آقای خوئی در ص ۱۷۰ کتاب «البیان» می‌نویسد. نسبت دادن جمع قرآن را به خلفاء امر موهومی است که مخالف کتاب خدا و سنت رسول ﷺ و اجماع اُمت و مخالف عقل می‌باشد، اگر بگوئیم جمع‌کننده قرآن ابوبکر بوده در ایام خلافتش، چنین بوده که ابوبکر همان قرآن مشهور بین اصحاب را برای خود رونویسی کرده و تدوین نموده. وشکی نیست که عثمان نیز قرآن را جمع و مدوّن نموده زمان خلافتش، اما نه بمعنای اینکه آیات و سور آن را بسلیقه خود جمع کرده باشد، خیر، بلکه باین معنی که مسلمین را جمع نموده بر یک قرائت مشهور متواتر بین اصحاب و از تشّت و تفرقه در قرائت جلوگیری کرده، و مسلمین را از اختلافات در قرائت بازداشته. و گفتار آقای خوئی را جمعی از بزرگان دیگر نیز نوشته‌اند.

حارث محاسبی گفته: مشهور بین مردم این است که قرآن را عثمان جمع نموده، ولی چنین نیست، و این شهرت اصلی و مدرکی ندارد فقط عثمان مردم را بر قرائت به طریق واحد وادار کرد و آنهم باشاره و اختیار مهاجرین و انصار. آقای خوئی می‌نویسد: عثمان مردم را وادار کرد به قرائت واحده همان قرائتی که متعارف بین مسلمین بود و از رسول خدا ﷺ گرفته بودند و این کار عثمان کار خوبی بود و خدمتی بود که احدی از مسلمین بر او انتقاد نکرد. اما انتقادی که بر او داشتند این بود که چرا ولایات را به بستگان و فامیل خود سپرده و بیت‌المال را حیف و میل می‌کنند. و چرا بعضی از قرآن‌های مخالف قرائت مشهور را از بین برداشت. و در ص ۱۷۳

می نویسد: اگر قرآنی برخلاف قرآن معمولی طبق روایات آحاد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، دلیل بر این نمی شود که آن قرآن کمتر و یا زیادتر از این قرآن معمولی بوده، بلکه در آن چیزی از تأویل و مورد نزول و یا شرح مراد بوده، و ممکن است در مورد نزول نام بعضی از منافقین بوده که انتشار آن را مصححت ندانسته، ولذا علی علیه السلام آن را از جامعه برکنار داشته. باضافه روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حسن اخلاق او منافات داشت با اینکه اسماء منافقین را در کتاب خدا یعنی در ذیل آن ذکر کند. و سنت خدا نیز بر این جاری نشده که اسرار و نفاق بندگان را فاش کند و مسلمین را وادار کند که به یکدیگر فحش و سب و لعن کنند و بجان هم بیفتند، پس اگر اسماء منافقین در قرآن علی علیه السلام بوده در متن آن قرآن نبوده بلکه بعنوان توضیح بوده، و دانستن آن هم بر کسی لازم نبوده است.

۸- دلایل دیگر بر جمع قرآن زیر نظر حضرت رسول ﷺ

از تواریخ و روایات مسلم می‌شود که در زمان رسول خدا ﷺ قرآن جمع و مدون شده بشکل کتابی، اضافه بر دلایلی که ذکر شد دلایل دیگری نیز در اینجا می‌باشد:

دلیل اول: خبر متواتریکه فرق مسلمین از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي» و یا «كتاب الله وسنتي». یعنی من دو چیز گران را در میان شما می‌گذارم یکی کتاب خدا و هو «الثقل الأكبر» که آن بزرگتر است، بنابراین رسول خدا ﷺ کتابی داشته و موجود بوده که در دسترس و میان امت گذاشته، و چنین استفاده می‌شود که قرآن به شکل کتابی بوده مدون، نه اینکه آیات متفرقه‌ای در احجار و برگ‌ها و سنگ‌ها و پوست‌ها باشد. و دیگر اینکه متعدد بوده، که در دسترس همه باشد و إلا اگر یک قرآن باشد، آنهم تحت نظر وصی خود در میان صندوقی مقفل بگذارد صدق تارک فیکم نمی‌کند.

دلیل دوم: آیات خود قرآن که مکرر اطلاق کتاب بر قرآن شده و اگر بشکل کتاب مدون نبود اطلاق کتاب بر او صحیح نبود، مثلاً در آیه ۱۱۹ سوره آل عمران فرموده:

﴿وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كَلِمَةً﴾ [آل عمران: ۱۱۹].

که این صریح است تمام قرآن مجموع و مدون بوده بشکل کتابی که خدا ایمان به تمام آن را خواسته. و در سوره بقره آیه ۲ فرموده:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ [البقرة: ۲].

و در آیه ۷ آل عمران فرموده:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ

مُتَشَابِهَاتٌ﴾ [آل عمران: ۷].

«آن خدا خدائی است که نازل کرده بر تو این کتاب را که قسمتی از آن آیات محکماست و آن ام‌الکتاب و اصل کتابست، و قسمت دیگر از آن متشابهاتست».

و چنین سخنی در جایی گفت می‌شود که کتاب مدون مجموعی باشد دارای دو قسمت، سپس بگوید قسمتی از آن چنین و قسمت دیگر چنانست. و مانند آنکه در سوره نحل آیه ۸۹ فرموده:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹].

که به کتاب مدوّن معینی گفته می‌شود که در آن بیان هر چیزی می‌باشد، و مانند آنکه در
سوره آل عمران آیه ۳ فرموده:

﴿وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ﴿۳﴾ مِنْ قَبْلُ هَدَى لِّلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ﴾ [آل عمران: ۳].

چنانچه نمی‌توان گفت مقصود از تورات و انجیل کتاب مدوّنی نبوده بلکه پس از موسی و
عیسی علیهما السلام مدوّن شده همینطور نمی‌توان گفت کتابی مدوّن نزد محمد صلی الله علیه و آله نبوده بلکه پس از
فوت او مدوّن شده، اگر بحضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام کتابی مدوّن در زمان خودشان
نازل نبوده ﴿ءَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ﴾ که در سوره بقره آیه ۵۳ ذکر شده نعوذ بالله غلط است.
پس همانطور که نمی‌توان گفت در زمان موسی علیه السلام کتابی نبوده و پس از فوت او کتابی شده،
همین‌طور نسبت به قرآن نمی‌توان چنین سخنی گفت. و اینکه خدا در سوره انعام آیه ۳۸
فرموده:

﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸].

که الف و لام کتاب اشاره به همان کتاب مدوّنی می‌باشد که بدست رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و
همه چیز در آن ذکر شده، و اگر چنین نبود مردم سؤال می‌کردند: کو آن کتاب؟ و همچنین آیات
دیگری که فرموده:

﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ...﴾ [الأنعام: ۱۵۵].

و فرموده الله:

﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ﴾ [الشوری: ۱۷].

و: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ...﴾ [النساء: ۱۰۵].

و در سوره یونس آیه ۳۷ فرموده:

﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ

وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ [یونس: ۳۷].

که در تمام این اطلاقات و موارد مقصود مجموعه مدوّنی بوده به شکل کتاب، و الا چند آیه
متفرقه میزان صحت و سقم تمام مطالب دینی نمی‌شود. و اگر کسی بگوید چنین کتابی در زمان
رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده و بعداً بوجود آمده، یعنی پس از وفات آن حضرت بدست علی علیه السلام و یا

بدست عثمان مدوّن شده، تمام این آیات قرآن را تکذیب کرده و چنین کسی را نمی‌توان مسلمان نامید. آری تفرقه و نفاق ریشه اسلام را متزلزل کرده و آبرو و حیثیت مسلمین و کتاب الهی آنان را برده و خودشان بدست خود احادیث ضدّ قرآنی جعل کردند و گویا خواسته‌اند که لطمه باعتبار قرآن بزنند، اگرچه خدا فرموده:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ...﴾ [الصف: ۸].

ملاحظه کنید دو فرقه شیعه و سنی آمدند هریک برای اعتبار خود و کوبیدن طرف اخباری جعل کردند ضدّ تمام آن آیاتی که فوقاً ذکر شد و اصل مدرک اسلام و سند شریعت خود قرآن را تضعیف کردند. یکی خبری جعل کرد که پس از رسول خدا ﷺ، علی رضی الله عنه خانه نشست و قرآن را جمع کرد و بشکل کتاب نموده، و قرآنی را که خدا برای هدایت جهانیان نازل فرموده نزد خود در صندوقی مقفل گذاشت و آن را نزد وصی خود امام حسن رضی الله عنه مخفی کرد و مسلمین را از فیض قرآن محروم کرد. باید گفت: راوی این خبر به خدا و اسلام و قرآن عقیده نداشته زیرا علی رضی الله عنه در زمان خلافت خود در بالای منبر همین قرآن معمولی را حجت و امام دانسته و در خطبه ۱۳۳ نهج البلاغه و سایر خطب خود مردم را به آن ترغیب کرده، و خود از قرآن مخفی نام برده به اضافه حق تعالی مکرر در قرآن فرموده: ای مسلمین قرآن بسوی شما و برای شما نازل شده مانند آیه ۱۷۴ سوره نساء:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾ و در

سوره بقره آیه ۱۳۶ فرموده:

﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا﴾ [البقرة: ۱۳۶].

و در آیه ۱۸۵ فرموده:

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ﴾ [البقرة: ۱۸۵].

و در سوره زمر آیه ۴۱ فرموده: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ﴾ [الزمر: ۴۱].

باید گفت نعوذ بالله تمام این آیات دروغ است، زیرا زمان رسول خدا ﷺ کتابی نبوده، و پس از رسول خدا ﷺ هم کتابی در صندوقی مقفل شده و مردم مسلمین همه بی کتاب بودند تا علی رضی الله عنه پس از مدّتی آمده چنین و چنان کرده.

و از آن طرف سنیان برای بالا بردن خلفاء و جعل فضیلت برای ایشان آمدند اخباری جعل کردند که جمع‌کننده قرآن پس از رسول خدا ﷺ ابوبکر بود و او بود که چنین خدمتی به جامعه

مسلمین نمود و آنان را از بی‌کتابی نجات داد، و در بعضی از اخبار دیگرشان جامع قرآن خلیفه دوم عمر بود و در بعضی از اخبار دیگر جامع قرآن عثمان بوده، آقای خوئی و هم سیوطی در کتاب «البیان» و «الاتقان» این اخبار را ذکر کرده‌اند، ولی آقای خوئی می‌گوید این اخبار؛ اخبار آحاد و تماماً بی‌اعتبار است و گویا دست دشمن اسلام در کار بوده و اینان متوجه نشده‌اند. آقای خوئی در ص ۱۷۱ کتاب «البیان» می‌گوید نسبت دادن جمع قرآن به هر یک از خلفا امر موهومی است که مخالف است با کتاب خدا و سنت رسول ﷺ و عقل و اجماع مسلمین.

دلیل سوم: فصاحت و بلاغت و شیرینی و دل‌نشینی قرآن محرک آن بوده که اصحاب رسول ﷺ آن را جمع کنند، عربی که اشعار و خطب فصیح جاهلیت را جمع می‌کرده، چگونه ممکن است قرآنی را که هر فصیح و بلیغی را عاجز کرده بود جمع نکند، و حال آنکه تمام عرب دل‌باخته آن بودند، مؤمن عرب برای ایمانش و کافر عرب برای معارضه و آوردن مثل آیاتش.

دلیل چهارم: زعامت و سلطنت رسول خدا ﷺ و میل و رغبت او به قرآن، و حفظ و نوشتن آن. اگر سلطان قومی به چیزی متمایل شد، تمام ملتش به آن رغبت پیدا می‌کنند، خصوصاً سلطنتی که عنوان دینی نیز داشته باشد، در این صورت مردم برای طلب دنیا و دین به قرآن راغب بودند و حافظ قرآن مانند استاد دانشگاه مقامی داشت که برای هرکس مورد رغبت است. و اگر نباشد مگر همین علل برای تدوین قرآن در زمان رسول خدا ﷺ، کافی خواهد بود.

دلیل پنجم: اجرها و ثوابها و بهره‌هاییکه برای قرآن ذکر شده، رسول خدا ﷺ برای قرائت و حفظ و جمع و کتابت آن چقدر بیانات دارد، شیخ صدوق در «جامع الاخبار» روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود: «یا سلمان لیس شیء بعد تعلیم العلم أحب إلی الله تعالی من قرأة القرآن». و نیز فرمود: «فضل القرآن علی سائر الکلام کفضل الله علی خلقه». و فرمود: «القرآن أفضل کل شیء دون الله». و فرمود: «من أعطاه الله القرآن فرآی أن أحداً أعطی شیئاً أفضل مما أعطی فقد صغر عظیماً وعظم صغیراً». و فرمود: «إقرؤا القرآن واستظہروہ فإن الله تعالی لا یعدب قلباً وعی القرآن». یعنی: «قرائت قرآن کنید و آن را تکیه‌گاه خود قرار دهید زیرا خدایتعالی عذاب نمی‌کند دلیرا که ظرف قرآن باشد». و فرمود: روز قیامت بقاری قرآن گفته شود «إقرأ و ارقأ» یعنی: از آیات قرآن بخوان و بالا برو. زیرا درجات بهشت به مقدار شماره آیات قرآن است که بهر آیه درجه‌ای عنایت می‌شود، و هزاران حدیث دیگر که مقداری از آن را از نهج البلاغه نقل خواهیم کرد و لذا حفظ و جمع قرآن مورد رغبت جوانان بود. آقای

خوئی در ص ۱۶۵ کتاب «البیان» بسند صحیح نقل کرده از عبدالله بن عمر که گفت جمع کردم قرآن را و هر شب می خواندم، خبر من به رسول خدا ﷺ رسید، فرمود: قرآن را ماهی یک مرتبه ختم کن. و برای اصحاب رسول خدا ﷺ جمع قرآن و قرائت آن یکی از بزرگترین عبادت‌ها بود، چنانکه کلب اسدی گوید: آنقدر صدای زمزمه و ضجه قاریان قرآن در مسجد رسول خدا بلند بود که علی رضی الله عنه می فرمود: «طوبی لهؤلاء» یعنی؛ خوشا به حال این قوم! و رسول خدا ﷺ چون کثرت ضجه قاریان را بتلاوت قرآن دید، امر نمود که؛ صداها را کوتاه کنید تا یکدیگر را به غلط نیفکنید.

دلیل ششم: اجماع اُمت بر اینکه قرآن متواتر است و اگر بگوئیم قرآن پس از رسول خدا ﷺ جمع و مدوّن شده بدست دو نفر، برخلاف اجماع سخن گفته‌ایم و این باطل است. پس چنانکه ذکر شد عده زیادی در حضور رسول خدا ﷺ و در محضر صدها نفر از اصحاب او این قرآن را جمع و مدوّن و نشر نموده‌اند، و در زمان رسول خدا ﷺ و خلفای پس از او هرکس قرآن را نوشته بنظارت و تأیید سایر اصحاب بوده و خصوصاً امیرالمؤمنین رضی الله عنه و خانواده و اصحاب او نیز در آن نظارت داشته‌اند و اکثر اصحاب حضرت امیر رضی الله عنه قاریان قرآن بوده‌اند و لذا قرآن از کم و زیاد مصون مانده است، چنانچه در فصل ۱۷ بیان خواهد شد.

۹- ترتیب قرآن فعلی زیر نظر رسول خدا ﷺ

چنانکه از فصول گذشته ظاهر شد تدوین و تنظیم این قرآن فعلی زیر نظر رسول خدا ﷺ انجام شده و از فریقین بکثرت روایات نقل شده که هر آیه و سوره‌ای نازل می‌شد، رسول خدا ﷺ بکاتبان وحی می‌فرمود: آن را در کجای قرآن و آیه را در کدام سوره قرار دهید، و فلان سوره را پس از فلان سوره قرار دهید، مانند حدیثی که در مقدمه مجمع‌البیان طبرسی و سایر کتب وارد شده که رسول خدا ﷺ فرمود: بجای تورات سوره‌های طولانی که اول قرآن است بمن عطا شده و بجای زبور سوره‌های مثنی یعنی سوره‌هاییکه دارای صد آیه می‌باشد که در وسط قرآن است بمن عطا شده، و با سوره‌های مفصل، برتری یافتم بر سایر انبیاء، سوره‌های طولانی از بقره می‌باشد تا سوره یونس، و سوره‌های مفصل، سوره‌های کوچک است، و اگر بنا بود ترتیب و تنظیم قرآن بنظر مردم واگذار شود، هزاران قرآن‌های مختلف الترتیب باختلاف ذوق‌ها بوجود می‌آمد، و حال آنکه نیامده، پس معلوم می‌شود بنظر مردم نبوده. از خود قرآن استفاده می‌شود که زمان رسول خدا ﷺ سوره‌های قرآن معین و مرتب بوده، و لذا با کفار مبارزه کرده که اگر می‌توانید یک سوره مانند آن بیاورید و فرموده: ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ﴾ و در سوره نور فرموده: ﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا﴾ معلوم می‌شود سوره سوره بودن را نیز خدا تعیین فرموده، و نیز روایتی نقل شده در مقدمه اول تفسیر «صافی» و تفسیر «نورالثقلین» در تفسیر آیه ۷ سوره آل عمران از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: «جميع سور القرآن مائة وأربع عشرة سورة وجميع آيات القرآن ستة آلاف آية مائة آية وست وثلاثون آية».

این روایت روشن می‌کند که قرآن معمولی زمان ما، همان قرآن زمان رسول خدا ﷺ است که خود رسول خدا ﷺ تنظیم نموده و در زیر نظر آنحضرت ترتیب و تدوین یافته و مقدار سوره‌های آن ۱۱۴ و آیاتش چنانکه فرموده ۶۳۳۶ عدد بوده است. دلیل دیگر بر تنظیم سوره‌ها در زمان رسول خدا ﷺ این است که چون رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «شیتنی سورة هود» اکثر اصحاب می‌دانستند سوره هود کدام و کجای قرآن است. و چون می‌فرمود در شب قدر سوره

روم و عنكبوت بخوانید و یا سوره دخان قرائت کنید اهل مدینه می دانستند این سوره ها کدام و کجای قرآن است، و نمی پرسیدند یا رسول الله سوره روم یعنی چه.

۱۰- قرآن از نظر علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام

چون در فصول گذشته ثابت شد که قرآن زمان ما همان قرآن رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش می باشد که بتواتر بما رسیده، اکنون مدارکی از نهج البلاغه و سایر سخنان ائمه علیهم السلام می آوریم تا برای پیروان ایشان عذری نماند و از توجه به قرآن و تعلیم و تعلم و عمل به آن کوتاهی نکنند. حضرت امیر علیه السلام صریحاً در کلمات خود همین قرآن بین امت را امام و حجت برای همه دانسته و مردم را امر باتباع آن نموده، در خطبه ۱ فرموده: «وخلّف فيكم ما خلفت الأنبياء في أممها إذ لم يتركوهم همّلاً بغير طريق واضح ولا علم قائم، كتاب ربكم فيكم: مبینا حلاله و حرامه». یعنی چون خدایتعالی رسول خدا را از دنیا برد، گذاشت در میان شما آنچه پیغمبران در میان امم خود گذاشتند زیرا انبیا امم خود را مهمل و بلا تکلیف نگذاشتند بدون راه روشن و نشانه برپا، گذاشت میان شما کتاب پروردگارتان را در حالیکه حلال و حرام آن روشن و بیان شده بود. از این خطبه معلوم می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن را در دسترس امت خود گذارده و رفته نه اینکه فقط بوسی خود سپرده باشد.

در خطبه ۲ فرموده: «أرسله بالدين المشهور والعلم المأثور والكتاب المسطور والنور الساطع والضيء اللامع والأمر الصادع إزاحة للشبهات واحتجاجاً بالبينات وتحذيراً بالآيات». یعنی: «خدا فرستاده رسول خود را بدین مشهور و نشانه مأثور و کتاب نوشته شده و نور درخشان و روشنی نورافشان و امر آشکار برای برطرف کردن شبهات و حجت آوردن به آیات روشن و حذر دادن بواسطه آیات (یعنی قرآن که کتابی بود در زمان رسول نوشته شده)».

در خطبه ۱۸ فرموده: «والله سبحانه يقول: ﴿مَا قَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ وفيه تبيان كل شيء وذكر أن الكتاب يصدق بعضه بعضاً وأنه لا اختلاف فيه فقال: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا﴾»، و إن القرآن ظاهره أنيق و باطنه عميق لا تغني عجائبه لا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات إلا به. یعنی: «خدای سبحانته می فرماید ما فروگذار نکردیم در این قرآن چیزی را و در این کتاب بیان

هرچیز است و ذکر نمود که این کتاب بعضی از آن بعض دیگر را تصدیق می‌کند و اختلافی در آن نیست، پس خدا سبحانه فرمود و اگر قرآن از نزد غیر خدا بود در آن اختلاف بسیاری پیدا می‌کردند و به تحقیق قرآن ظاهرش زیبا و باطنش عمیق است. عجائب آن از بین نمی‌رود و مطالب بلند آن تمام نمی‌شود تاریکی‌ها جز با آن برطرف نمی‌شود».

در خطبه ۸۳ فرموده: «وکفی بالکتاب حجیجا وخصیبا»، یعنی: «این قرآن برای حجت و بحث در مقابل دشمن کافی است».

در خطبه ۸۶ فرموده: «وأنزل علیکم الکتاب تبیاناً لکل شیء و عمّر فیکم نبیه أزماناً حتی أکمل له ولکم فیما أنزل من کتابه دینه». یعنی: «خدا این کتاب را بر شما نازل نمود که بیان‌کننده هر چیزی است و پیغمبر خود را در میان شما عمر داد، تا برای او و شما در کتابیکه نازل نمود دین خود را کامل نمود».

در خطبه ۹۱ فرموده: «فما ذلك القرآن علیه من صفة فأنتم به». یعنی: «آنچه را که قرآن تو را راهنمایی کرده از صفت حق تعالی به آن اقتدا کن و او را امام قرار ده».

در خطبه ۱۱۰ فرموده: «وتعلموا القرآن فإنه أحسن الحدیث وتفقهوا فیہ، فإنه ربیع القلوب واستشفوا بنوره فإنه شفاء الصدور وأحسنوا تلاوته فإنه أنفع القصص». یعنی: «قرآن را فرا گیرید زیرا قرآن نیکوترین حدیث است و در قرآن فقیه شوید، زیرا قرآن زنده‌کننده دل‌ها است و بنور قرآن شفا جوشید زیرا شفاء سینه‌ها است و آن را نیکو تلاوت کنید که نافع‌ترین قصه‌ها است».

در خطبه ۱۲۷ فرموده: «فإنما حکم الحکمان لیحییا ما أحیا القرآن ویمیتا ما أمت القرآن وإحیاءه الاجتماع علیه وإماتته الافتراق عنه». یعنی: «همانا دو نفر حاکم شدند (در صفین) برای آنکه آنچه قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را قرآن میرانیده بمیرانند، و احیاء قرآن اجتماع بر آن است و میرانیدن قرآن جدا شدن از آن است، در این خطبه مردم را ترغیب کرده که بر قرآن اجتماع کنند، معلوم می‌شود قرآن در دسترس مردم بوده نه آنکه در صندوق مخفی باشد».

در خطبه ۱۳۳ فرموده: «وکتاب الله بین أظهرکم ناطق لایعیا لسانه و بیت لا تهدم أركانہ و عز لا تهزم أعوانه». یعنی: «کتاب خدا بین شما است (نه اینکه در صندوق مخفی باشد) کتاب خدا ناطقی است که خسته نمی‌شود و خانه‌ای است که خراب نمی‌گردد، و عزتی است

که یارانش شکست نمی‌خورند. (در این خطبه صریحاً همان قرآنی که بین مردم بود را توصیف می‌کند).

در خطبه ۱۳۳ فرموده: «کتاب الله تبصرون به وتنطقون به وتسمعون به وينطق بعضه ببعض ويشهد بعضه على بعض ولا يختلف في الله ولا يخالف بصاحبه عن الله». یعنی: «کتاب خدا قرآن را می‌بینید و به آن تکلم می‌کنید و به آن می‌شنوید و این کتاب بعضی از آن ببعض دیگر گواه است، در شناساندن خدا و راه او اختلاف ندارد و رفیق خود را دور نگرداند».

در خطبه ۱۳۸ فرموده: «يعطف الهوى على الهدى إذا عطفوا الهدى على الهوى، ويعطف الرأي على القرآن إذا عطفوا القرآن على الرأي». یعنی: «مرد عاقل دین‌دار، میل خود را بر هدایت می‌گرداند و قتیکه می‌روند مردم به هوی، و رأی خود را بر قرآن برمی‌گرداند، یعنی رأی خود را تابع قرآن می‌کند و قتیکه دیگران قرآن را بر رأی خود برمی‌گرداند».

در خطبه ۱۵۶ فرموده: «وعلیکم بکتاب الله فإنه الحبل المتين والنور المبين والشفاء النافع والرّي النافع والعصمة للمتمسك والنجاة للمتعلق لا يعوج فيقام ولا يزيغ فيستعجب ولا تخلقه كثرة الرد ولوج السمع من قال به صدق ومن عمل به سبق». یعنی: «بر شما باد بکتاب خدا؛ زیرا که آن ریسمانی است محکم، و نوری است روشن، و شفائی است نافع، از عطش سیراب می‌کند، برای چنگ‌زنده دستگیری است، و نجاتی است برای دست‌آویز، کج نشود تا آن را راست کنند، و منحرف نکند تا مورد عتاب گردد، به شنیدن کهنه نشود، کسیکه بر طبق قرآن سخن گوید گفتارش راست باشد، و کسیکه به آن عمل کند پیشی گرفته است».

در خطبه ۱۵۸ فرمود: «فجاءهم بتصديق الذي بين يديه والنور المقتدى به؛ ذلك القرآن لا ستنطقوه ولن ينطق ولكن أخبركم عنه: ألا إن فيه علم ما يأتي والحديث عن الماضي ودواء دأئكم ونظم ما بينكم». یعنی: «پس از زمان فترت، خدا او را فرستاد کتابی آورد که تصدیق کتب گذشته و نور مورد اقتدا باشد، آن قرآن است، از او سخن بخواهید و او هرگز بزبان سخن نگوید، آگاه باشید در اوست علم آنچه بیاید و خبر از آنچه گذشته است، در اوست دواء درد شما و نظم بی‌سروسامانی شما». مؤلف گوید خدایتعالی نامه اعمال و کتب آسمانی را ناطق خوانده، در سوره جاثیه آیه ۲۹ فرموده:

﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ﴾ [الجاثية: ۲۹].

پس ممکن است به کتابی که مطالب آن روشن باشد ناطق گفته شود مانند قرآن، و حضرت امیر علیه السلام قرآن را ناطق خوانده در خطبه ۱۴۵ و ۱۸۱ و خطبه ۱۳۱، و چون مانند انسان زبان گوشتی ندارد باعتباری آن را صامت خوانده در خطبه ۱۴۵ و ۱۸۱.

در خطبه ۱۷۶ فرموده: «واعلموا أن هذا القرآن هو الناصح الذي لا يغش والهادي الذي لا يضل والمحدث الذي لا يكذب، وما جالس هذا القرآن أحد إلا قام عنه زيادة أو نقصان: زيادة في هدى ونقصان من عمى، واعلموا أنه ليس على أحد بعد القرآن من فاقة ولا لأحد قبل القرآن من غني، فاستشفوه من أدوائكم واستعينوا به على لأوائكم فإن فيه شفاء امن أكبر الداء وهو الكفر والنفاق والغي والضلال، فاسئلوا الله به وتوجهوا إليه بحبه ولا تسئلوا به خلقه إنه ما توجه العباد إلى الله بمثله، واعلموا أنه شافع ومشفع وقائل ومصدق وأنه من شفع له القرآن يوم القيامة شفع فيه ومن محل به القرآن يوم القيامة صدق عليه فإنه ينادي مناد يوم القيامة ألا إن كل حارث مبتلى في حرثه وعاقبة عمله، غير حرثة القرآن، فكونوا من حرثته وأتباعه واستدلوه على ربكم، واستنصحوه على أنفسكم واتهموا عليه آرائكم واستغشوا فيه أهوائكم». یعنی: «بدانید که این قرآن همان نصیحت گوئی است که گول نمی زند و رهنمائی است که گمراه نمی کند، و گوینده ای است که دروغ نمی گوید، و کسی با آن ننشست مگر اینکه پس از کنار آن، زیاده و یا نقصان برخاست، زیادتی در هدایت، و نقصان از کوری، و بدانید که برای احدی پس از قرآن و آشنائی با آن، احتیاجی و کمبودی نمی ماند (یعنی به هیچ کتابی محتاج نخواهد بود) و برای احدی پیش از قرآن بی نیازی نیست (یعنی اگر هزاران کتاب بخوانی بدون قرآن فقیر خواهی بود)، از قرآن شفا بجوئید برای دردهای خود، و بر سختی ها، به آن یاری جوئید، زیرا در آن شفاء است از بزرگترین درد و آن کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت است. و به برکت قرآن از خدا درخواست کنید (یا به دستور او و با دوستی قرآن و یاری او به سوی خدا توجه کنید)، و با بودن قرآن از مخلوق چیزی نخواهید، زیرا بندگان توجه نکرده اند بسوی خدا بدستور چیزی مانند قرآن، بدانید که این قرآن شافعی است مورد قبول و گوینده ایست مورد تصدیق، و محققا هر که را قرآن شفاعت کند پذیرفته شود، و کسیکه قرآن علیه او بگوید تصدیق گردد، محققا روز قیامت منادی ندا کند که آگاه باشید هر زارعی مبتلا بزراعت و عاقبت عمل خود می باشد جز آنانکه در دل خود بذر قرآن کاشته باشند، از حافظان و

پیروان قرآن باشید و او را دلیل و راهنمای خود قرار دهید و از آن پند بخواهید، و عقانده خود را متهّم بدانید و بر قرآن عرضه بدارید و آراء و خود را در قرآن تصفیه کنید».

در خطبه ۱۷۶ نیز فرموده: «وإن الله سبحانه لم يعظ أحدا بمثل هذا القرآن فإنه حبل الله المتين وسببه الأمين وفيه ربيع القلب، وينابيع العلم، وما للقلب جلاء غيره». یعنی: «خدای سبحانه به احدی پند نداده بمانند این قرآن، زیرا قرآن ریسمان محکم خدا، و سبب و وسیله امن آور اوست، و در آن زندگی دل‌ها و چشمه‌های دانش است، و برای دل جز قرآن جلائی نیست».

و در صدر همین خطبه فرموده: «انتفعوا ببيان الله واتعظوا بمواعظ الله واقبلوا نصيحة الله فإن الله قد أعذر إليكم بالجلية وأخذ عليكم الحجة». یعنی: «بیان خدا بهره برید و نصایح خدا را بگیرید و پندهای خدا را بپذیرید، زیرا خدا راه عذر را بر شما بسته و بر شما حجّت گرفته. (و اگر این قرآن میان مردم صحیح نبود چگونه آن را حجّت خوانده و فرموده از آن بهره برید)».

و در خطبه ۱۸۳ فرمود: «القرآن أمر زاجر وصامت ناطق، حجة الله على خلقه أخذ عليه ميثاقهم وارتهن عليه أنفسهم، أتم نوره، وأكمل به دينه وقبض نبيه وقد فرغ إلى الخلق من أحكام الهدى به، فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فإنه لم يخف عنكم شيئا من دينه ولم يترك شيئا رضية أو كرهه إلا وجعل له علما باديا وآية محكمة تزجر عنه أو تدعو إليه. وأعلموا أنه لن يرضى عنكم بشيء سخطه على من كان قبلكم ولن يسخط عليكم بشيء رضية ممن كان قبلكم». یعنی: «پس قرآن امری است نهی‌کننده و ساکتی است گویا، حجّت خدا است بر خلق او، بر قرآن از ایشان پیمان گرفته و خودشان را بر آن گرو گرفته است، نور خود را به آن تمام، و دین خود را به آن کامل نموده و پیغمبر خود را از دنیا برد، درحالیکه از احکام هدایت بواسطه قرآن فارغ شده بود، پس آنچه او بزرگ شمرده شما بزرگش شمارید، بدرستیکه از شما پنهان نکرده چیزی از دین خود را و فروگذار نکرده چیزی را که مورد رضایت و کراهت او باشد، مگر آنکه برای آن در قرآن نشانه ظاهری و آیه محکمی قرار داده، تا از آن مکروه را نهی کند و به آن مورد رضایت را بخواند، و بدانید که خدا هرگز خوشنود نشود از شما بواسطه چیزیکه بر گذشتگان غضب نمود، و غضبناک نمی‌شود بر شما بواسطه چیزیکه از گذشتگان خوشنود بوده است».

در خطبه ۱۹۸ فرموده: «ثم أنزل عليه الكتاب نورا لا تطفأ مصابيحها، وسراجا لا يخبو توقده، وبحرا لا يدرك قعره ومنهاجا لا يضل نهجه وشعاعا لا يظلم ضوءه، فرقانا لا يخذل برهانه، وتبيانا لا تهدم أركانها وشفاء لا تخشي أسقامه، وعزا لا تهزم أنصاره وحقا لا تخذل أعوانه، فهو معدن الإيمان وبحبوحته، وينابيع العلم وبحوره، ورياض العدل وغدرانه، وأثا في الإسلام وبنيناه، وأودية الحق وغيطانه وبحر لا ينزفه المستنزفون وعيون لا ينضبها الماتحون ومناهل لا يغيضها الواردون، ومنازل لا يضل نهجها المسافرون، وأعلام لا يعمي عنها السائرون، وآكام لا يجوز عنها القاصدون، جعله الله ريبا لعطش العلماء، وربيعا لقلوب الفقهاء، ومحاج لطرق الصلحاء، ودواء ليس بعده داء، ونورا ليس معه ظلمة، وحبالا وثيقا عروته، ومعقلا منيعا ذروته، عزا لمن تولاه، وسلما لمن دخله، وهدى لمن ائتم به وعذرا لمن انتحلته، وبرهانا لمن تكلم به، وشاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج به» تا آخر.

یعنی: «و سپس نازل نمود بر او کتابی را که نور است خاموش نشدنی، و چراغی است که فروغ آن محو نمی‌شود، و دریائی است که قعر آن ناپیداست، و راهی است که رونده آن گم نشود و پرتوی است که شعاع آن برطرف نشود، و جداکننده حق و باطلی است که برهانش سست نباشد، و بیانی است که ارکانش خراب نگردد، و شفائی است که از امراض ترس نباشد، و عزتی است که یارانش شکست نخورند، و حقی است که یاران آن منکوب نگردند، پس قرآن معدن ایمان و مرکز آن است، و چشمه‌های علم و دریا‌های آنست، و باغ‌های عدالت و منابع آنست، و ریشه اسلام و بنیان آن، و وادی‌های حق و محل آن است، دریائی است که برندگان تمامش نکنند و چشمه‌هایی که نوشندگان کمش نکنند، نهرهایی است که واردین بر آن، از آن نگاهند، و نشانه‌های راهی است که سیرکنندگان گمش نمایند، و تپه‌هایی است که قاصدین از آن نگذرند، خدای تعالی قرار داد آن را سیراب‌کننده برای تشنگی علما، و زندگی برای قلوب فقها، و راه‌گشاده برای صلحا، و دوائیکه پس از آن دردی نباشد، و نوریکه با آن ظلمتی نباشد، و ریسمانی است که رشته آن محکم، و پناهگاهی است که با روی آن بلند است، و عزتی است برای دوستانش و نردبانی است برای بالاروندگان، و امام هدایت است برای مأمومینش، و عذر است برای چنگ‌زنندگان و برهانی است برای سخن‌گویانش، و شاهد پیروزی است برای بحث‌کنندگان و رستگاری است برای حجت‌آورندگان، تا آخر».

در خطبه ۱۴۵ فرموده: «بعث الله محمداً صلی الله علیه و آله بالحق لیخرج عباده من عبادة الأوثان إلى عبادته، ومن طاعة الشیطان إلى طاعته بقرآن قد بینه وأحکمه، فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیر أن یكونوا رأوه بما أراهم من قدرته وخوفهم من سطوته وإنه سیأتي علیکم من بعدی زمان لیس فیهِ شیء أخفی من الحق ولا أظهر من الباطل ولا أكثر من الكذب علی الله ورسوله ولیس عند أهل ذلك الزمان سلعة أبور من الكتاب إذا تلی حق تلاوته، ولا أنفق منه إذا حرف عن مواضعه، ولا فی البلاد شیء أنکر من المعروف ولا أعرف من المنکر، فقد نبذ الكتاب حملته وتناساه حفظه، فالكتاب یومئذ وأهله طریدان منیان وصاحبان مصطحبان فی طریق واحد لا یؤویهما مؤو، فالكتاب وأهله فی ذلك الزمان فی الناس ولیسا فیهم ومعهم ولیسا معهم لأن الضلالة لا توافق الهدی وإن اجتمعا فاجتمع القوم علی الفرقة وافترقوا عن الجماعة كأنهم إئمة الكتاب ولیس الكتاب إمامهم فلم یبق عندهم منه إلا اسمه ولا یعرفون إلا خطه وزبره».

یعنی: «پس خدا محمداً صلی الله علیه و آله را بحق فرستاد تا اینکه بندگان را از عبادت بتها بسوی عبادت خودش، و از اطاعت شیطان بطاعت خودش بکشاند بوسیله قرآنیکه آن را روشن و محکم نمود. پس خدایتعالی برای بندگان در کتابش تجلی نمود بدون آنکه او را ببینند بواسطه آنچه در کتابش از قدرت خود نشان داد و از سطوت خود ترسانید. و محققاً پس از من زمانی خواهد آمد که در آن زمان چیزی از حق مخفی تر و چیزی از باطل آشکارتر نیست، و چیزی از دروغ بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله بیشتر نباشد، و متاعی نزد اهل آنزمان بی ارزش تر از قرآن نخواهد بود هرگاه چنانچه شاهد و باید خوانده شود، و چیزی با ارزش تر از قرآن نباشد هرگاه معنی آن را از موضع خود تحریف کنند و در جوامع چیزی از کار خوب زشت تر و چیزی خوبتر از کار زشت نباشد، پس محققاً حاملین قرآن آن را فراموش کرده اند (یعنی مبلغین قرآن و مراجع مسلمین بکلی از آن بی خبرند آنان که مدعی نشر قرآنند چنین باشند) پس قرآن واهلش هر دو مطرود و از مردم دورند، و ایشان دو رفیق هم سفر در یکرهاند کسی ایشان را جا ندهد. پس قرآن و اهل آن در آنزمان میان مردمند ولی گویا نیستند زیرا گمراهی با هدایت موافق نباشند اگرچه باهم در یکجا باشند، پس مردم بر تفرقه اتحاد کنند و تماماً بتفرقه خوش باشند، گویا ایشان امام و

پیشوای قرآنند و قرآن امام ایشان نیست (در حالیکه باید قرآن امام باشد) پس باقی نماند از قرآن مگر نامش و شناسند از قرآن مگر خط و حروفش».

ما فعلاً تا همینجا اکتفا می‌کنیم بکلمات آن حضرت علیه السلام. خواننده عزیز ملاحظه کن مصداق این خطبه اهل زمان ما می‌باشند. تو اگر از مبلغین و مراجع اسلامی هستی بیدار شو و خودت را آشنای قرآن کن. فعلاً در تمام مناظر و در تمام مطبوعات آنچه وجود ندارد مفاهیم قرآن است، و گویندگان و نویسندگان برای حفظ خرافات ضدّ قرآنی و ایجاد نفاق اتحاد دارند، تعجب این است که علی علیه السلام قرآن را امام همه دانسته و امام خود، ولی اینان برعکس قرآن عمل نموده، قرآن را امام خود نمی‌دانند، نعوذ بالله آن حضرت امام اعداء القرآن شده است!

در فصول بعد کلمات حضرت زهرا و سایر ائمه علیهم السلام را که در حقّ قرآن فرموده‌اند، ذکر خواهیم کرد و حتی حضرت امیر علیه السلام در صحیفه علویه قرآن را امام خود دانسته.

۱۱- قرآن حجت کافیه و معجزه باقیه و امام است

اگر کسی بگوید قرآن کتابی است کافی، بعضی از بی‌خبران فوری او را به بهانه اینکه «عمر» گفته حسبنا کتاب الله، می‌کوبند و به این بهانه از سخن حقی اعراض می‌کنند، در صورتیکه خدا و رسول و ائمه هدی تماماً قرآن را برای اُمت اسلامی کافی شمرده و دانسته‌اند. حال اگر «عمر» چنین گفته باشد چه ضرر دارد، اگر «عمر» گفت من مسلمانم نباید کسی از مسلمانی فرار کند. بهر حال ما در اینجا کلمات خدا و رسول و ائمه علیهم‌السلام را می‌آوریم برای اتمام حجت:

۱- خدا در بسیاری از آیات قرآن را کافی، و هدایت را منحصر به آن دانسته و چیز دیگری را هادی مردم قرار نداده. در سوره انعام آیه ۷۱ و سوره بقره آیه ۱۲۰ فرموده:

﴿قُلْ إِنْ هَدَىٰ اللَّهُ فَهُوَ الْهُدَىٰ﴾ [الأنعام: ۷۱ و البقرة: ۱۲۰].

«بگو محققاً هدایت خدا فقط هدایت است».

در این آیات ضمیر فصل دلیل بر حصر است، و در آیه ۵۶ سوره قصص بر رسول خود فرموده:

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [القصص: ۵۶].

«محققاً تو هر کسی را که بخواهی هدایت نمی‌کنی ولیکن خدا هدایت می‌کند هر که را بخواهد».

و خدا هدایت خود را در قرآن قرار داده، در سوره اسراء آیه ۹ فرموده:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي﴾ [الاسراء: ۹].

و در آیه ۲۷۲ سوره بقره فرموده:

﴿لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ﴾ [البقرة: ۲۷۲].

«هدایت مردم بر عهده تو نیست».

و در سوره روم آیه ۵۳ فرموده:

﴿وَمَا أَنْتَ بِهَادٍ الْعَمَىٰ عَنْ ضَلَّاتِهِمْ﴾ [الروم: ۵۳].

«تو هدایت‌کننده گمراهان از ضلالت نبوده‌ای».

پس جائیکه پیغمبر ﷺ هادی نباشد آیا ممکن است امام یا کس دیگر را هادی بدانیم؟! و اگر در بعضی از آیات پیغمبر ﷺ را هادی دانسته، فرموده تو بوسیله قرآن هدایت می کنی و وسیله هدایت خود تو و دیگران قرآنست، مانند آیه ۵۲ سوره شوری:

﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾ [الشوری: ۵۲].

«تو نمی دانستی کتاب و ایمان چیست ما قرآن را نوری قرار دادیم که بسبب آن هرکس از بندگان را که بخواهیم هدایت کنیم».

و لذا حضرت امیر المومنان در خطب خود تذکر داده که رسول خدا ﷺ بوسیله قرآن هدایت می کرده، یعنی عربی که رسول خدا ﷺ را قبول نداشتند بواسطه قرآن هدایت می شدند و باو ایمان می آوردند، چنانکه در خطبه ۲ و خطبه ۸۶ و خطبه ۱۴۷ تذکر داده که: «فبعث الله محمداً ﷺ بالحق ليخرج عباده ... بقرآن قد بينه» - به فصل سابق مراجعه شود - خدایتعالی در بسیاری از آیات تذکر داده که هدایت او و هادی بودن رسول او بسبب قرآن است مانند آیه ۱۵ و ۱۶ سوره مائده که می فرماید:

﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ﴿۱۵﴾ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ ﴿۱۶﴾ [المائدة: ۱۵-۱۶].

«برای شما از طرف خدا نور و کتاب روشنی آمد که خدا بوسیله آن هدایت می کند».

و حتی قرآن را هادی برای خود محمد ﷺ قرار داده. در سوره سبا آیه ۵۰ فرموده:

﴿قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فِيمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي ﴿۵۰﴾ [السبا: ۵۰].

«بگو اگر گمراه شوم پس همانا گمراهیم بر ضرر خودم، و اگر هدایت یابم پس به آن چیزی است که پروردگارم وحی می کند».

حال اگر قرآن که کلام خدا است برای هدایت کافی نباشد کلام پیغمبران و اوصیا یقیناً کافی نخواهد بود، سخن خدا که نور مبین و هدایت روشنی است اگر برای طالب هدایت کافی نباشد سخن مشکل دیگران یقیناً هادی نخواهد بود.

عجب این است که عده ای در زمان ما دم از اسلام می زنند، و کتاب خدا را کافی نمی دانند ولی کتاب کلینی را برای هدایت کافی می دانند، کتاب کلینی که صدها خرافات و ضد و نقیض

و مطالب باطله دارد کافی می‌دانند! و به دروغ جعل کردند که: «الکافی کاف لشیعتنا». بهرحال این سخنان در جائی است که خدا کتاب خود را کافی و کامل ندانسته باشد، ولی خدا صریحاً کتاب خود را کافی و کامل دانسته، در سوره عنکبوت آیه ۵۱ فرموده:

﴿أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ﴾ [العنکبوت: ۵۱].

«آیا کفایت ایشان نکرده که بر تو کتابی نازل نمودیم تا بر ایشان تلاوت شود».

پس خدا بدون قید و بطور اطلاق کتاب خود را کافی دانسته و بعضی گفته‌اند کتاب خدا از جهت معجزه بودن کافی است، زیرا این آیه در جواب یهودیان که معجزه می‌خواستند نازل شده؟ جواب این است که: اولاً؛ آیه اطلاق دارد و مورد نزول مخصّص آیه نمی‌شود. ثانیاً؛ اگر شما قبول دارید که از جهت معجزه بودن کافی است پس چرا صدها معجزه برای رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اید؟! آیا خدا که فرموده قرآن از جهت معجزه کافی است بقول خود عمل نکرده، و برای رسول خود معجزات دیگری ایجاد کرده، و یا می‌گوئید معجزات منقوله دروغ است. ثالثاً؛ کتابیکه از جهت اعجاز کافی بوده خود می‌گوید من هدایتم و برای هر چیز و هرکس بیانم، چنانکه در سوره انعام آیه ۳۸ فرموده:

﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸].

و در سوره نحل آیه ۸۹ فرموده:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹].

«ما این کتاب را بر تو نازل نمودیم که برای هر چیزی بیان است».

البته برای هر چیزی از امور دینی و قانونی. حال ما می‌پرسیم بیان هر چیزی شده برای که و برای چه کسانی؟ قرآن جواب داده که بیان برای همه مردم. از آن جمله در سوره آل عمران آیه ۱۳۸ فرموده:

﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۸].

پس اگر کسی قرآن را بیان کافی و هادی برای مردم نداند قرآن را تکذیب کرده و به خدا ایمان نیاورده، از ملت خود می‌پرسیم آیا از عقل و دیانت است که کسی قرآن را که رسول ﷺ و امام علیؑ و همه مسلمانین باید از آن پیروی کنند، کافی نداند، ولی کتاب یک نفر آخوند را کافی بدانند، آیا این از انصاف و عدالت و وجدان است؟! یعنی بگوئیم ملت اسلام و خود رسول خدا ﷺ کتاب کفایت‌کننده نداشت تا پس از سیصد سال محمد بن یعقوب از کلین آمد و

کتاب کافی کفایت‌کننده را آورد، مسلمانی که چنین می‌گوید لابد محمد بن یعقوب را از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله افضل و برتر می‌داند، حال باید دید این مسلمان تابع کیست، اگر پیرو خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی است، ایشان همه قرآن را کافی دانسته‌اند. اما خدا که کتاب و آیات مربوط به آن ذکر شد.

و اما رسول خدا صلی الله علیه و آله در بسیاری از اخبار وارده فرموده قرآن امام همه و حجّت کافیه برای همه می‌باشد، در جلد ۹۲ بحار جدید ص ۱۷ فرموده: «إِذَا التَّبَسُّتَ عَلَيْكَ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمَظْلَمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ، مَنْ جَعَلَهُ إِمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ، وَهُوَ الدَّلِيلُ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ». یعنی: «هرگاه فتنه‌های دینی راه را مانند پاره‌های شب تاریک بر شما مشتبه کرد بر شما باد به قرآن، هرکس آن را امام و پیشوای خود قرار دهد، قرآن او را به بهشت می‌برد و قرآن راهنمایی است برای بهترین راه». و در ص ۱۹ همان جلد و در وسائل الشیعه باب اول قرائة القرآن روایت کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده: «القرآن غني لا غني دونه ولا فقر بعده ونجاة لمن تبعه». یعنی: «قرآن سبب بی‌نیازی است و پس از قرآن هیچ احتیاجی به چیزی نیست و برای پیروان خود نجاتست». و در ص ۱۲ همان جلد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «من أعطاه الله القرآن فرأى أن أحدا أعطي شيئا أفضل مما أعطي فقد صغر عظيمًا وعظم صغيرًا». و در ص ۱۴ همان جلد روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «من طلب الهدى من غير القرآن أضله الله». یعنی: «هرکس هدایت را در غیر قرآن طلب کند خدا او را به گمراهی خودش واگذارد».

و اما علی بن ابیطالب علیه السلام که کلمات او در فصل سابق ذکر شد، و در خطبه ۸۳ و خطبه ۱۵۹ و سایر خطب قرآن را هم امام و هم حجّت و کافی دانسته و همچنین در خطبه ۸۶ فرموده: «فألقي ذلكم المعذرة، واتخذ عليكم الحجة». یعنی: «پس خدا با قرآن جای عذر برای شما تمام کرد» و در خطبه ۱۶۱ فرموده: «أرسله بحجة كافية». یعنی: خداوند رسول خود را با حجّت کافیه که قرآن است فرستاد»، و در خطبه ۹۰ فرموده: «تمت بنينا محمد صلی الله علیه و آله حجته»، و در جلد ۹۲ بحار ص ۲۶ در خطبه خود فرمود: «فجعل في أتباعه كل خير يرجي، شرع فيه الدين إعدارا أمر نفسه وحجة على خلقه». یعنی: «خدا در پیروی قرآن هر خیری که امید باشد قرار داد، و در قرآن دین را تشریح کرد برای آنکه عذر را تمام و حجّت را بر خلق برساند».

و اما حضرت زهرا علیها السلام در خطبه خود که در ج ۹۲ بحار ص ۱۳ ذکر شده فرمود: «کتاب الله بینة بصائرهما و آی منکشفة سرائرها و برهان متجلية ظواهره مديم للبرية استماعه و قائد إلى الرضوان أتباعه و مؤدیا إلى النجاة أشیاعه فيه تبيان حجج الله المنيرة و جملة الكافية». یعنی: «کتاب خدا روشن است دلائل آن، و آیاتی است که رازهای آن آشکار است و برهانی است که ظواهر آن هویدا است، مردم باید همواره آن را استماع کنند، و پیروی از آن بسوی خوشنودی خدا می‌کشاند و پیروانش را به نجات می‌رساند، در آن است بیان حجت‌های نورانی و جملات کفایت کننده».

و اما امام باقر و صادق و سایر ائمه علیهم السلام؛ و سائل الشیعه در باب اول از ابواب القرائة القرآن از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: روز قیامت قرآن به نیکوتر صورتی در محکمه عدل الهی می‌آید و عرض می‌کند پروردگارا «منهم من ضیعنی و استخف بحقی و کذبني و أنا حجتك علی خلقك». یعنی: «خدایا بعضی از این مردم مرا ضایع گذاشته و بحق من استخفاف کردند و مرا تکذیب کردند و حال آنکه من حجت تو بر بندگانت بودم».

در همان باب روایت کرده از امام صادق علیه السلام که فرموده: «یدعی ابن آدم للحساب فیتقدم القرآن أمامه فی أحسن صورة فیقول: یا رب أنا القرآن وهذا عبدك المؤمن قد كان يتعب نفسه بتلاوتي». یعنی «روز قیامت دعوت می‌شود فرزند آدم برای حساب، پس قرآن جلو او می‌آید در بهترین صورتی، سپس می‌گوید پروردگارا منم قرآن و این بنده مؤمن تو است که خود را بواسطه تلاوت من برنج افکنده».

و در باب سوم روایت کرده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «فعليكم بالقرآن من جعله أمامه قاده إلى الجنة». یعنی: «بر شما باد بقرآن، هرکس او را امام خود قرار دهد، قرآن او را به سوی بهشت سوق می‌دهد».

و ج ۹۲ بحار ص ۱۴ روایت کرده از امام رضا علیه السلام که: «ذكر الرضا علیه السلام یوما القرآن، فعظم الحجة فيه والآية المعجزة في نظمه فقال: هو حبل الله المتين و عروته الوثقى و طریقته المثلی المودی إلى الجنة و المنجی من النار لا یخلق من الأزمنة لأنه لم یجعل لزمان دون زمان بل جعل دلیل البرهان و الحجة علی کل إنسان». یعنی: «روزی امام رضا علیه السلام یاد قرآن نمود و

حجّت در آن و نشانهٔ اعجازیکه درنظم آنست بزرگ شمرد و فرمود: قرآن ریسمانی است متین، و دست‌آویز محکم بسوی خدا است و بهترین راه. او است که بسوی بهشت می‌برد و از آتش دوزخ نجات می‌دهد، به گذشت زمان‌ها کهنه نشود زیرا قرآن برای این زمان و آن زمان نیامده، بلکه قرآن برای هر انسانی دلیل و برهان و حجّت قرار داده شده».

۱۲- قرآن امام هر مسلمان و پرچم هدایت است

در کلمات و خطبات رسول خدا ﷺ و سایر ائمه علیهم السلام در فصل سابق ذکر شد که قرآن برای همه حتی برای رسول خدا ﷺ و ائمه هدی علیهم السلام امام و مقتدا و هدایت است. اکنون در اینجا نیز دلائل و کلماتی ذکر می‌شود:

در قرآن سوره هود آیه ۱۷ تورات و قرآن را امام نامیده و فرموده:

﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كَتَبَ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً﴾ [هود: ۱۷].

«آیا آنکه بر دلیل روشنی از پروردگارش باشد (یعنی قرآنی به او نازل شده باشد) و با اضافه در پیروی قرآن شاهی از خود داشته باشد و از پیش کتاب موسی یعنی تورات امام و رحمت بود».

خدا در اینجا تورات را امام و رحمت خوانده جائیکه تورات امام و رحمت باشد، به طریق اولی قرآن امام و رحمت است. خدایتعالی مکرر به رسول خود فرموده:

﴿اتَّبِعْ مَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [الأنعام: ۱۰۶].

و در احزاب آیه ۲ فرموده:

﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [الاحزاب: ۲].

و در اعراف آیه ۲۰۳ فرمود:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَتَّبِعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي﴾ [الاعراف: ۲۰۳].

«بگو فقط من از آنچه از طرف پروردگرم بمن وحی می‌شود پیروی می‌کنم».

و در سوره زخرف آیه ۴۳ فرموده:

﴿فَأَسْتَمْسِكُ بِالَّذِي أُوْحِيَ إِلَيْكَ﴾ [الزخرف: ۴۳].

«چنگ بزن به آنچه به تو وحی می‌شود».

پس چون به رسول خدا ﷺ واجب شده پیرو قرآن باشد یقیناً به حکم آیه:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الاحزاب: ۲۱].

بر تمام امامان علیهم السلام و سایر افراد اُمت واجب است پیرو قرآن باشند. به اضافه حقّ تعالی در سورهٔ اعراف بر عموم مسلمین واجب فرموده پیروی قرآن را و در آیهٔ ۳ فرموده:

﴿اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [الأعراف: ۳].

«پیروی کنید آنچه را به سوی شما از پروردگارتان نازل شده».

اگرچه در فصول سابق از کلمات علی علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام بسیار نقل کردیم که صریحاً فرموده‌اند قرآن امام و مقتدای همه می‌باشد، اکنون می‌گوئیم حضرت علی علیه السلام در صحیفهٔ علویه در دعای بعد تسلیم الصلاه عرض می‌کند: «أَنْ رَسُولَكَ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وآله نَبِيًّا وَأَنْ الدِّينَ الَّذِي شَرَعْتَ لَهُ دِينِي وَأَنْ الْكِتَابَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْهِ إِمَامِي»، یعنی: «خدایا من شهادت می‌دهم که پیغمبرت محمد صلى الله عليه وآله پیغمبر من است و محققاً آن دینی که برای او تشریح کردی دین من است و محققاً آن کتابی که به او نازل نمودی امام من است»، و باضافه در نهج البلاغه در خطبهٔ ۱۸۰ و سایر خطب خود فرمودند که؛ قرآن حجت الله علی خلقه و قرآن را برای تمام خلق حجت دانسته، و خود او از این حجت پیروی کرده، و در وسائل الشیعه باب سوّم از أبواب القراءة روایت کرده از آنحضرت که فرمود: «أَلَا أَخْبِرْكُمْ بِالْفَقِيهِ حَقًّا مَنْ لَمْ يَتْرِكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ». یعنی «آیا خبردهم شما را به فقیه حقیقی، آن است که قرآن را رها نکند در حالیکه از آن اعراض کند و به غیر قرآن توجه نماید».

پس چنانکه ذکر شد آنحضرت علیه السلام قرآن را هم امام و هم حجت می‌داند، و خود متدین به قرآن و احکام و آیات آن بوده، چگونه عده‌ای از عوام خود را پیرو علی علیه السلام دانسته و از قرآن بی‌خبر و بلکه به آن توهین می‌کنند، و می‌گویند قرآن کافی نیست، آن وقت همان عوام چون بخواهند اثبات امامت آنحضرت کنند به قرآن چنگ می‌زنند، آیاتی را به میل خود تأویل بامامت می‌کنند در صورتیکه تأویل قرآن برای غیر خدا جائز نیست چنانچه در بحث تأویل خواهد آمد. حال بایدگفت دوست ادّعائی علی علیه السلام که از قرآن بی‌خبر و برخلاف آیات آن رفتار و عقانندی دارد قطعاً دشمن علی علیه السلام است. و اگر پیغمبری از طرف خدا کتابی آورد و در آن کتاب ذکر شده باشد که در این کتاب هر چیزی بیان شده و برای رسالت من و تکالیف اُمتم کافی است، سپس بعد از هزار سال عده‌ای بیابند و بگویند این کتاب برای اُمتش کافی نیست، آیا می‌توان آنان را پیرو او شمرد؟

لا والله، چگونه در صدر اسلام که هیچ کتابی نبود جز قرآن، قرآن را امام و حجت خدا و برای خود کافی می‌دانستند، و به همین جهت ترقی نموده و بر تمام جهان آن روز مسلط شدند، ولی پس از آنکه هزار کتاب دینی پیدا شد مسلمین روز بروز در انحطاط و پستی و ذلت خرافات فرو می‌روند. آیا می‌توان علتی پیدا کرد جز دوری از قرآن؟ پس مسلمین اگر بخواهند ترقی نموده و به عزت اولیه برسند، باید تماماً مراجعه به متن قرآن نمایند و الا روز بروز جهل و پراکندگی و بیچارگی ایشان افزون خواهد شد. آیا کلمات رسول خدا ﷺ که در فصل سابق فرمود: «من جعله امامه قاده إلى الجنة»، و خطبات دیگر برای بیداری مردم ما کافی نیست؟ آیا به خطبه ۱۴۵ و ۱۹۸ که حضرت امیر المومنین صریحاً می‌فرماید: قرآن امام هدایت است نباید اعتنا کرد؟ خدا در سورة اعراف آیه ۱۷۰ فرموده:

﴿وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ ﴿۱۷۰﴾

[الأعراف: ۱۷۰].

«آنانکه بکتاب الهی تمسک جویند و نماز را به پاداشته‌اند، به تحقیق ما ضایع نمی‌گذاریم اجر اصلاح‌کنندگان را.»

طبق این آیه باید مسلمین به کتاب الهی تمسک جویند تا امور دین و دنیایشان تنظیم شود، باید همه قرآن را امام خود بدانند و آیات آن را بفهمند و خود را به آن مجهز سازند تا نجات یابند، و مانند بعضی از افراد که اصلاح را از دیگران خواسته و به اصلاح خود پرداخته‌اند نباشند، زیرا اگر امام و مصلحی بیاید مردم را به پیروی همین قرآن دعوت خواهد کرد، و بر خود او نیز واجب است از همین قرآن پیروی کند، در اینجا روایتی از حضرت عسکری العظیمی وارد شده در مقدمه اول تفسیر صافی که فرمود: قال رسول الله ﷺ: «إن هذا القرآن هو النور المبين، والحبل المتين، والعروة الوثقى، والدرجة العليا، والشفاء الأشفى، والفضيلة الكبرى، والسعادة العظمى، من استضاء به نوره الله، ومن عقد به أموره عصمه الله، ومن تمسك به أنقذه الله، ومن لم يفارق أحكامه رفعه الله، ومن استشفى به شفاه الله، ومن أثر على ماسواه هداه الله، ومن طلب الهدى في غيره أضله الله، ومن جعله شعاره ودثاره أسعده الله ومن جعله امامه الذي يقتدي به ومعوله الذي ينتهي إليه أداه الله إلى جنات النعيم».

یعنی: «رسول خدا ﷺ فرمود: محققاً این قرآن همان نور روشن، و ریسمان متقن و طناب محکم، و درجه بالا، و شفاء بهتر، و فضیلت بزرگتر، و سعادت عظیم‌تر است، کسیکه به نور او

استفاده کند خدا او را حفظ کند، و کسیکه به آن چنگ زند خدا نجاتش دهد، آنکه از احکام او جدا نگردد خدا او را با بالا برد، و آنکه از آن شفاعت بخشد، و آنکه قرآن را بر غیر قرآن ترجیح دهد خدا او را هدایت کند، و هرکس هدایت را در غیر آن جوید خدا به گمراهی واگذارد، و کسیکه قرآن را ظاهر و باطن خود قرار دهد خدا او را نیک بخت کند، و کسیکه آن را امام و پیشوای خود کند که مقتدا و مرجع او باشد خدا او را به سوی بهشت‌های نعمت خود بکشد». و حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۹۸ نهج البلاغه فرموده: «ونشهد أن لا إله غيرَه، وأن محمد عبده ورسوله، أرسله بأمره صادعا، وبذکره ناطقا فأدى أمينا، ومضى رشيدا، وخلف فينا راية الحق، من تقدمها مرق، ومن تخلف عنها زهق، ومن لزمها لحق». یعنی: «ما گواهییم که بر آوردنده حاجتی غیر خدا نیست، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او و رسول او است، او را به امر خود فرستاد تا آشکار کند و به یاد او نطق کند، پس وظیفه خود را به امانت انجام داد، و در حال کمال رفت، و گذاشت در میان ما پرچم حق (قرآن) را، هرکس بر قرآن تقدم جوید از دین خارج شده، و هرکس از آن عقب مانده هلاک شده، و هرکس لازم آن باشد به مقصد رسد».

و کتاب وسائل الشیعه باب ۲۷ قرائة القرآن روایت کرده از امام رضا علیه السلام که: «کان کلامه کله وجوابه وتمثله إنتزاعات من القرآن»، یعنی: عادت حضرت رضا علیه السلام چنین بود که سخن او و جواب او و استشهاد او در مطالب، جملاتی از قرآن بود. با این همه کلمات ایشان باز اگر مردم از خواب غفلت و جهل بیدار نشوند دیگر کسی جز خودشان مسئول نخواهد بود.

۱۳- قرآن رافع اختلافات و دافع گمراهی مسلمین است

مسلمین اگر بخواهند به عزت و برتری و دولت حقه از دست رفته خود برسند، باید اختلافات خود را حل کنند و حل اختلافات ایشان ممکن نیست مگر با مراجعه به قرآن، زیرا خدایتعالی قرآن را رافع اختلاف آنان قرار داد، و فرق مسلمین تماماً قرآن را قبول دارند، اگرچه بزبان باشد، «اگر کسی ایمان به خدا دارد باید سخن خدا را بپذیرد و برای رفع اختلاف و دفع عداوت رجوع به قرآن کند، در سوره نحل آیه ۶۴ فرموده:

﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [النحل: ۶۴].

«ما نازل نکردیم این کتاب را مگر برای ایشان بیان کنی آنچه را در آن اختلاف دارند و این کتاب هدایت و رحمت است برای مردم با ایمان».

پس پیغمبر اسلام ﷺ به توسط قرآن رفع اختلاف می کرده، پس مرجع حل اختلاف قرآن است. متأسفانه فرق اسلامی هر فرقه بنفع خود اخباری دارند که مرجع ایشان همان اخبار است و آن اخبار اختلاف و شقاق و نفاق و عداوت را دامن می زند و زیاد می گرداند. اگر کسی بگوید رسول خدا ﷺ و یا امام علی علیه السلام باید رفع اختلاف کنند، جواب او این است که؛ اولاً: رسول ﷺ و امام علی علیه السلام هر دو تابع قرآنند، و خدا قرآن را رافع اختلاف قرار داده. ثانیاً: زمان ما نه رسولی و نه امامی حاضر است، و خدا صریحاً هیچ کس و هیچ چیز را رافع اختلاف قرار نداده جز قرآن را، و در آیه ۲۱۳ سوره بقره فرمود:

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ﴾ [البقرة: ۲۱۳].

«مردم یک اُمت بوده اند (و چنانچه در سوره یونس آیه ۱۹ فرموده پس از وحدت اختلاف کردند، روی هوی و هوس) پس خدا پیغمبرانرا برای بشارت و انذار فرستاد و با ایشان طبق واقع کتاب فرستاد تا آن کتاب حکم کند بین مردم در آنچه در آن اختلاف کرده اند و اختلاف در آن

کتاب نکردند مگر کسانی که کتاب به ایشان داده شده بود، پس از آنکه آیات روشن برای ایشان آمد برای ستم بین خودشان اختلاف ایجاد کردند».

در این آیه حق تعالی قرآن را حاکم و رافع اختلاف نموده، زیرا ضمیر «یُحکم» که فاعل آن باشد برمی‌گردد به کتاب که نزدیک‌ترین مرجع است نسبت به آن، و به انبیا بر نمی‌گردد. زیرا انبیا جمع ولی ضمیر مفرد است، و خدا در این آیه اهل قرآن را موجد اختلاف قرار داده و کسیکه خود موجد اختلاف باشد، رافع اختلاف نمی‌شود بدلیل اینکه فرموده: ﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ﴾، پس به خود قرآن باید رجوع داده شود نه به اهل آن چنانکه در ترجمه آیات بیان شد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنانچه در نهج البلاغه در فصل ۲۱ این کتاب خواهد آمد و سایر ائمه علیهم السلام از اولادش قرآن را رافع اختلاف خوانده‌اند. آیا خدا در سوره روم آیه ۳۱ نفرموده:

﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۳۱﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿۳۲﴾﴾ [الروم: ۳۱-۳۲].

«نباشید از مشرکین، آنانکه تفرقه آوردند در دین خود و شیعه شیعه شدند و هر دسته و حزبی به آنچه نزد ایشان است خوشند».

آری این آیه معجزه است که حق تعالی بیدار باش به مسلمین زده و در حال تفرقه ایشان را مشرک خوانده، و ما می‌بینیم در زمان ما هر شیعه و هر دسته به شعائر و مطالب من درآوردی خود خوشند، ولی از قرآن و شعائر اسلامی بی‌خبرند. در سوره شوری آیه ۱۳ فرموده:

﴿أَقِمْوْا لِدِينِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ [الشوری: ۱۳].

«دین را بپا دارید و در آن تفرقه نیفکنید».

و در سوره آل عمران آیه ۱۰۵ فرموده:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ﴾ [آل عمران:

۱۰۵].

«نباشید مانند آنانکه ایجاد تفرقه کرده و اختلاف نمودند پس از آنکه برای ایشان آیات روشن آمد».

پس آن چیزی را که خدا رافع اختلاف قرار داده، قرآن است نه چیز دیگر، و تا مسلمین رجوع به قرآن نکنند همواره در ضلالت و گمراهی، ولذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند هر

مطلب دینی را با قرآن بسنجید. ما که می‌گوئیم به قرآن رجوع کنید مقصود ما این نیست که در مجالس قرائت و تجوید و یا مجالس بدعت فاتحه قرآن را بیاورند و یا سر قبر و یا در ضبط صوت‌ها برای خوشی صوت ضبط کنند، بلکه مقصود ما فهمیدن و عمل نمودن و با آیات آن حلّ اختلاف کردنت که قرآن را امام خود قرار دهند. امروزه اکثر ملت از اسلام بی‌خبر و فرقه فرقه از اسلام بیزارند و به کفر و بی‌دینی هجوم آورده‌اند، برای اینکه متدینین و مقدّسین ما غرق خرافات و مبلّغین ما اکثراً از قرآن بی‌خبرند، مجالس دینی ما و مدارس ما همه چیز دارد جز قرآن.

در سوره آل عمران آیه ۱۰۱ فرموده:

﴿وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۰۱].

«و چگونه کافر می‌شوید و حال آنکه کتاب خدا برای شما تلاوت می‌شود».

یعنی ملّتی که قرآن دارد، نباید کافر شود، پس آیات قرآن ناجی از کفر و تفرقه است.

هر گمراهی از بی‌اطلاعی از قرآن است

حق تعالی در سوره اعراف آیه ۱۴۶ فرموده:

﴿وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآءَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا

سَبِيلَ العِغْيِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ [الأعراف: ۱۴۶].

«و اگر هر آیه‌ای را ببینند به آن ایمان نیاورند و اگر راه رشد و سعادت را ببینند برای خود آن را راه نمی‌گیرند و اگر راه ضلالت را ببینند آن را برای خود راه می‌گیرند، این گمراهی برای این است که به آیات ما تکذیب کرده و از آن غافلند».

پس خدا گمراهی را در اعراض از قرآن و غفلت از آن دانسته، زمان ما هر فرقه از فرق مسلمین بنام مذهب و بزرگان مذهب، قصّه و معجزات و خواب‌ها و کرامات تراشیده و معرفت بزرگان دین و مذهب را واجب‌تر از خود دین می‌دانند، از اسلام بی‌خبر و از بزرگان آن مدّاحی و نوحه‌سرانی می‌کنند، اینان معرفت متدینین را کافی از شناخت دین می‌دانند و بلکه از خود دین بیزارند. چرا اینطور شده، جواب این است که از آیات قرآن بی‌خبرند، اینان نمی‌دانند متدین‌شناسی غیر از دین‌شناسی است، هزار سال است بر سر خلافت این و آن نزاع دارند، أما دین این و آن چه بوده نمی‌دانند! باید به ایشان فهمانید اظهار ارادت به متدینین صدر اسلام کافی

از شناخت اسلام نیست و شناخت و اسلام به شناخت قرآن و اطلاع کامل از آن است و اِلّا اثبات خلافت برای کسیکه فعلاً در دنیا نیست و هزار سال قبل بوده، چه فائده دارد.

در مقدمه تفسیر صافی روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود: «القران هدی من الضلالة، وتبیین من العمی، واستقالة من العثرة، ونور من الظلمة، وضياء من الأحداث، وعصمة من الهلكة، ورشد من الغواية، وبيان من الفتن، وبلاغ من الدنيا إلى الآخرة، وفيه کمال دینکم، وما عدل أحد من القرآن إلا إلى النار». یعنی: «قرآن رهنمای از گمراهی، و بیان نجات از کوری، و دستگیر از لغزش، نور از ظلمت و نگهدارنده از هلاکت، و نجات از گمراهی، و بیان فرار از فتنه‌ها، و زاد و توشه راه آخرتست، و در آن کمال دین شما است، و هیچ کس از قرآن سرپیچی نکرد مگر به سوی آتش رهسپار شد».

آیا نفاق و شقاق گمراهی و لغزش و فتنه نیست؟! اگر هست پس باید به دستور رسول خدا ﷺ بواسطه قرآن از این‌ها نجات یافت، مسلماً دستور رسول خدا ﷺ برای اُمّت او حجّت است.

۱۴- سنّت رسول خدا ﷺ مبین مجملات قرآن است

قرآن که در او تبیان هر چیزی می‌باشد دستور اتباع از سنّت را نیز داده، و حقّ تعالی برای مسلمین سنّت رسول خود را حجّت قرار داده و فرموده به آن رجوع کنید، در سوره احزاب آیه ۲۱ فرموده:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱].

«به طور تحقیق بر شما لازم است که به رسول خدا تأسی کنید، تأسی نیک».

اگرچه خدای تعالی اعمال و افعال تمام انبیا را مورد تأسی مسلمین قرار داده که باید بروش آنان تأسی کرد، و سنّت به فارسی به معنی روش است، در سوره ممتحنه آیه ۴ فرموده:

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾ [الممتحنة: ۴].

«به تحقیق برای شما سزاوار بوده که تأسی نیکو کنید در ابراهیم و آنانکه با او بودند».

و در سوره انعام آیه ۹۰ فرموده:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَتُهُمْ أَقْتَدَةٌ﴾ [الأنعام: ۹۰].

«ایشانند آنانکه خدا هدایت‌شان کرده، پس به هدایت ایشان اقتدا کن».

به هر حال سنّت رسول خدا ﷺ یکی از دو چیزی است که در روایات و آیات به متابعت آن امر شده، رسول خدا ﷺ فرموده: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وسنتي»، و در بعضی روایات آمده: «كتاب الله وعترتي»، ولی مخفی نماند عترت رسول خدا ﷺ نیز تابع سنّت رسول خدا ﷺ بوده‌اند، و سنّت یعنی روش رسول خدا ﷺ، مبین مجملات قرآن است اگرچه مجملات قرآن قابل فهم است، ولی تفصیل آن در سنّت است یعنی اگر خدا فرموده: «أقيموا الصلاة»، این جمله قابل فهم است ولی رسول خدا ﷺ باید بعمل خود کیفیت و حدود نماز را معین کند و در خارج نشان دهد، و قتیکه به تصریح قرآن خدا به رسول خود فرموده: ﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ﴾، و رسول او تابع قرآن است، عترت او نیز باید تابع قرآن و راوی سنّت او باشند، پس ذکر عترت در بعضی از روایات مقصود تمام افراد عترت نیست، بلکه همان افرادی که از قرآن و سنّت جدا نشوند و مخالف قرآن و سنّت رسول عمل نکنند، همان طوریکه رسول خدا ﷺ

نمی‌تواند در دین خدا کم و زیاد کند عترت او نیز نمی‌تواند چیزی به قرآن و سنت اضافه کنند، و خود عترت در صدها روایت سنت را حجت قرار داده و خود را پیرو سنت معرفی کرده‌اند. ما در اینجا بعضی از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را که درباره سنت در نهج البلاغه آمده می‌آوریم:

در خطبه ۱۰۸ فرموده: «واقتدوا هدی نبیکم فإنه أفضل الهدی، واستنوا بسنته فإنها أهدی السنن». یعنی: «اقتداء کنید به هدایت پیغمبرتان زیرا که آن بهترین هدایت است، و به سنت و روش او عمل کنید که آن روشن‌ترین سنت است».

در خطبه ۲۰۳ فرموده: «نظرت إلی کتاب الله وما وضع لنا وأمرنا بالحکم به فاتبعته، وما استن النبي صلی الله علیه وآله فاقتدیته». یعنی: «نظر کردم بکتاب خدا و آنچه برای ما مقرر نمود که به آن حکم دهیم پیروی کردم و به آن چه رسول خدا صلی الله علیه وآله عمل نموده بسنت او اقتدا کردم».

و در وصیت خود به ابن عباس فرموده: «حاججهم بالسنة فإنهم لن يجدوا عنها محیصا». یعنی: با خوارج احتجاج و استدلال کن به سنت رسول صلی الله علیه وآله زیرا ایشان را از سنت رسول چاره‌ای نیست.

در خطبه ۱۶ فرموده: «والطریق الوسطی هی الجادة، علیها باقی الكتاب وآثار النبوة، ومنها منفذ السنة». یعنی: راه میانه که راه نجات باشد همان جاده‌ایست که تمام کتاب خدا و آثار نبوت بر آن است و روش رسول خدا صلی الله علیه وآله از آن استخراج می‌شود.

در خطبه ۱۰۳ فرموده: «لیس علی الإمام إلا ما حمل من أمر ربه الإبلاغ فی الموعظة، والإجتهد فی النصیحة، والإحیاء للسنة، وإقامة الحدود علی مستحقیها، وإصدار السهان علی أهلها». یعنی: «برعهده امام نیست مگر آنچه از امر پروردگارش بر عهده او آمده، و آن پنج چیز است: رسانیدن موعظه، و در نصیحت کوشش نمودن، و سنت رسول را زنده کردن، و حدود را بر مستحقین جاری ساختن، و سهم هر کسی را از بیت‌المال رسانیدن».

در خطبه ۱۲۹ فرموده: «لا ینبغی أن یرکب الوالی علی الفروج والدماء والمغانم والأحکام وإمامة المسلمین لمعطل للسنة فیهلك الأمة» یعنی: «سزوار نیست که زمامدار و متولی بر فروج و دماء و غنائم و امامت مسلمین آن کسی باشد که سنت رسول صلی الله علیه وآله را تعطیل کند که امت را به هلاکت می‌رساند».

در خطبه ۱۸۰ تأسف می خورد از فراق رسول خدا ﷺ و اصحاب بزرگوار او، و می فرماید: «أوة على إخواني الذين تلوا القرآن فأحكموه، وتدبروا الفرض فأقاموه، أحيوا السنّة وأماتوا البدعة». یعنی: «آه از جدائی برادرانم که قرآن را تلاوت و آن را محکم نمودند، و در واجبات تدبّر و آنها را به پا داشته، سنت رسول را زنده و بدعت را می رانیدند».

در وصیت خود به فرزندان پس از ضربت ابن ملجم (ر ۲۳) می فرماید: «وصیتی لكم: أن لا تشرکوا بالله شیئا، ومحمد ﷺ فلا تضيعوا سنته». یعنی: «وصیت من به شما این است که شریک برای خدا قرار ندهید و سنت و روش محمد ﷺ را ضایع نکنید».

در خطبه ۹۲ در تعریف رسول خدا ﷺ فرموده: «سیره القصد وسنته الرشد، وكلامه الفصل، وحكمه العدل». یعنی: «سیره او میانه روی و معتدل، و روش او موجب ترقی، و سخن او جدا کننده حق و باطل، و فرمان او عدالت بود».

در عهدنامه به مالک اشتر نخعی (نامه ۵۳) می فرماید: «واردد إلى الله ورسوله ما يضلّك من الخطوب، ويشته عليك من الأمور، فقد قال الله تعالى لقوم أحب إرشادهم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ فالرد إلى الله: الأخذ بمحكم كتابه، والرد إلى الرسول: الأخذ بسنته الجامعة غير المفرقة». یعنی: «در کارهای مشکلی که موجب درماندگی و کارهایی که بر تو مشتبه گردد به کتاب خدا و سنت رسول بازگردد که خداوند سبحان برای قومیکه هدایت ایشان را خواسته، فرموده است: (ای افراد با ایمان اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیغمبر و صاحبان فرمان از خودتان را، پس اگر در چیزی با یکدیگر نزاع نمودید آن را به خدا و رسول بازگردانید) پس مراد از رد کردن و برگرداندن به خدا گرفتن محکمت کتاب او است، و مقصود از رد کردن و بازگشت به رسول، گرفتن سنت جامعه پیغمبر (سنت مورد اتفاق و موجب اتحاد و رافع اختلاف) که باعث تفرقه نیست، می باشد».

و در خطبه ۱۲۳ وقتیکه در جنگ صفین قرآن ها را بر سر نیزه کردند و بنا بر نصب حکمین شد که دو نفر بنشینند و در امر خلافت طبق قرآن و سنت قضاوت کنند، و هرچه صلاح باشد اظهار بدارند، می فرماید: «ولما دعانا القوم إلى أن نحكم بيننا القرآن لم نكن الفريق المتولى عن

کتاب الله سبحانه وتعالى، وقد قال الله سبحانه: ﴿فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ فرده إلى الله؛ أن نحكم بكتابه، ورده إلى الرسول؛ أن نأخذ بسنته، فإذا حكم بالصدق في كتاب الله، فنحن أحق الناس به، وإن حكم بسنة رسول الله ﷺ، فنحن أحق الناس وأولاهم بها».

یعنی: «و چون این قوم، - لشکر معاویه - ما را دعوت کردند به اینکه بین خودمان قرآن را حاکم قرار دهیم، ما گروه اعراض کننده از کتاب خدا نبودیم و حال آنکه خدای سبحانه و تعالی فرموده: (اگر در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و رسول مراجعه دهید) پس ارجاع به خدایتعالی این است کتاب او را حاکم قرار دهیم، و طبق آن حکم نماییم و ارجاع به سوی رسول این است که؛ سنت او را بگیریم. پس چون براستی در کتاب خدا و طبق آن حکم شود ما سزاوارترین مردم می باشیم به آن و قبول آن، و اگر به سنت رسول خدا ﷺ حکم شد باز ما سزاوارترین مردم و اولای سنت می باشیم».

خواننده عزیز ملاحظه کن امیرالمؤمنین ﷺ در قصه حکمین و هنگام قرآن سرنیزه کردن لشکر معاویه چنین می گوید و خود را در قبول حکمیت قرآن پیشقدم می شمارد، ولی یک عده روضه خوان بی اطلاع بی خبر از دین بالای منبر تهمت به آن حضرت ﷺ زده و می گویند: نعوذ بالله آن حضرت فرمود من قرآن ناطقم و آن قرآن ها کاغذ و مرکب، نعوذ بالله نعوذ بالله قرآن ها را پاره کنید. آیا هیچ دینداری چنین جسارتی به قرآن کرده و چنین کفری به امام خود نسبت داده؟! آن وقت مسلمین و پیروان آن امام زبان چنین اشخاص را که باید ببرند در عوض مزد منبر می دهند و بلکه اگر روحانی نمائی در زیر منبر باشد باو طیب الله هم می گوید.

و اما سایر امامان ﷺ نیز خود را تابع سنت رسول دانسته و آن را واجب الاتباع می دانند: چنانکه در کتاب بحار جلد دوم باب ۲۹ حدیث ۶۲ روایت کرده از امام صادق ﷺ که فرمود: «لا تقبلوا علينا ما خالف قول ربنا وسنة نبينا محمدا ﷺ، فإننا إذا حدثنا قلنا قال الله عز وجل وقال رسول الله ﷺ». یعنی: «حدیث مخالف قول پروردگاران و سنت پیغمبرمان محمد ﷺ را از قول ما نپذیرید زیرا هر حدیثی که ما بگوئیم چنین است که می گوئیم: «خدای عزوجل فرمود و رسول خدا ﷺ فرمود». و در همانجا روایت کرده از امام رضا ﷺ که فرمود: «لا تقبلوا علينا خلاف القرآن فإننا إن تحدثنا حدثنا بموافقة القرآن وموافقة السنة، وإننا عن

الله وعن رسوله نحدث». یعنی: «حدیثی که مخالف قرآن باشد از قول ما قبول نکنید چون اگر ما حدیثی گوئیم، بر طبق قرآن و سنت می‌گوئیم زیرا ما از قرآن و از رسول خدا ﷺ نقل قول می‌کنیم». و در جلد دوم بحار صفحه ۱۷۵ نقل کرده که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لیس شیء إلا فی الكتاب والسنة». یعنی هیچ چیز (از امور دین) نیست مگر اینکه یا در کتاب است و یا در سنت و در حدیثی که بعد از حدیث فوق آورده: از امام صادق علیه السلام سؤال می‌شود:

«یکون شیء لا یکون فی الكتاب والسنة؟ قال: لا». یعنی: «آیا چیزی (از امور دین) هست که در کتاب و سنت نباشد؟ امام می‌فرماید: نه و در کتاب کافی جلد اول ص ۷۰ و هم بحار جلد دوم ص ۲۶۲ روایت کرده‌اند از امام صادق علیه السلام که فرمود: «من خالف کتاب الله وسنة محمد صلی الله علیه و آله فقد کفر» یعنی: «هرکس با کتاب خدا و سنت محمد صلی الله علیه و آله مخالفت کند کافر است». و در همان صفحه از بحار روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود: «من تمسک بسنتی فی اختلاف أمتی کان له أجر مائة شهید». یعنی: «هرکس چنگ زند به سنت من در مورد اختلاف امت من برای او اجر صد شهید خواهد بود». و در صفحه ۲۶۶ روایت کرده که علی علیه السلام فرمود: «السنة ما سن رسول الله، والبدعة ما أحدث بعده». یعنی: سنت آن است که رسول خدا ﷺ عمل نموده باشد و بدعت چیزی است که پس از رسول خدا ﷺ پیدا شده باشد. و از امام کاظم علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ثلاث موبقات: نکث الصفة وترك السنة، وفراق الجماعة». یعنی: سه چیز موجب هلاک و نکبت است: شکستن پیمان، و ترک سنت، وجداشدن از جماعت، و فریقین از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرموده: «من رغب عن سنتی فلیس منی». یعنی: هرکس از سنت من اعراض کند از من نیست. و در جلد اول سفینه البحار ص ۶۶۵ روایت کرده از امام صادق علیه السلام که به اصحاب خود فرمود: «علیکم بأثار رسول الله وسنته»، یعنی: بر شما واجب است که بگیریید آثار رسول خدا ﷺ و سنت او را و صدها روایت دیگر. پس معنی کافی و جامع بودن قرآن که خدا فرموده در آن است تبیان هر چیزی، این است که هر مطلبی را قرآن بیان فرموده و بخصوص تمام عقایدی را که مسلمان باید داشته باشد در قرآن ذکر شده است.

و اما سنت یعنی روش، که عملکردهای پیغمبر است و قرآن به طور اجمال سنت رسول را حجت قرار داده، و در سنت رسول، هزاران دستور است. چون قرآن سنت رسول را حجت قرار داده و فرموده به آن عمل کنید. به طور کلی، این حکم شامل هر سنتی از رسول می‌گردد، و گویا تمام دستورات سنت رسول خدا ﷺ در قرآن است، چنانکه قرآن حکم عقل را تصویب کرده و هر جزئی جزئی از احکام عقل حجت است، و گویا تمام آن در قرآنست، زیرا قرآن تمام را تصویب کرده بطور کلی. پس قرآن بطور کلی هر چیزی را بیان کرده و تفریع جزئیات بر آن، کار رسول خدا ﷺ و سایر دانشمندان اسلامی است. بنابراین اگر چیزی از آیات قرآن مجمل باشد، باید رجوع کرد در جزئیات و تفصیل آن به سنت رسول ﷺ و کیفیت و کمیت و حدود آن را باید از سنت گرفت. پس در کتاب خدا آنچه محلّ احتیاج بشر بوده بیان شده به طور کلی و دیگر ناقص نمانده تا علمای بشری تکمیل نمایند، چنانکه روایت کرده در ج ۲ بحار جدید ص ۱۷۰ که امام کاظم علیه السلام فرمود: «أنا هم رسول الله بما يستغنون به في عهده وما يكتفون به من بعده: كتاب الله وسنة نبيه». یعنی: رسول خدا ﷺ برای مردم آورد آنچه را که به آن بی‌نیاز گردند در زمان خودش و آنچه به آن اکتفا کنند پس از زمان خودش؛ کتاب خدا و سنت رسول ﷺ.

در سوره حجرات آیه ۱ فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [الحجرات: ۱].

«ای مؤمنین از خدا و رسول او جلو نیفتید».

و در سوره نساء آیه ۸۰ فرموده:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰].

«هرکس رسول خدا را اطاعت کند پس به تحقیق خدا را اطاعت کرده».

و همین آیات دلیل است بر تصویب سنت و لزوم اتباع از آن. در کافی جلد ۲ ص ۶۰۶ و مقدمه اول تفسیر صافی روایت کرده‌اند از امام باقر علیه السلام که رسول خدا ﷺ فرمود: «یا معاشر القراء اتقوا الله فیما حملکم من کتابه فإني مسئول وإنکم مسئولون، إني مسئول عن تبلیغ الرسالة وأما أنتم فتستولون عما حملتم من کتاب الله وسنتي». یعنی: «ای گروه قاریان از خدا بترسید و خدا را ملاحظه کنید در آنچه حمل کرده‌اید از کتاب او زیرا که من مسئولم و شما مسئولید، من مسئولم از رسانیدن رسالت و اما شما مسئولید از آنچه از کتاب خدا و سنت

من فرا گرفته‌اید». و این فرمایش رسول خدا ﷺ شامل امیرالمؤمنین علیه السلام نیز می‌شود. پس او نیز مسئول است نزد خدا از سنت که به آن عمل نموده و تمام مسلمین همین حکم را دارند، هیچ کس غیر از رسول در دین اسلام سنتی ندارد، و اگر روش و یا سنتی داشته باشد باید طبق سنت رسول خدا ﷺ باشد. پس نه امیرالمؤمنین از خود سنتی آورده و نه امامان دیگر و همه تابع سنت رسول خدا ﷺ بوده‌اند.

۱۵- قرآن برای همه قابل فهم است

قرآن در لغت عرب بکتابی گویند که خواندن و فهم آن سهل و آسان باشد، ما نمی‌گوئیم همه کس قرآن را می‌فهمد، البته پرواضح است که هر کسی خصوصاً غیرعرب قرآن را نمی‌فهمد، ولی هر کسی اگر زحمت بکشد و مقداری بزبان عرب و ادبیت عرب آشنا گردد و تدبّر در قرآن نماید، آن را می‌فهمد. پس هر کسی ممکن است قرآن را بفهمد و قرآن برای او قابل فهم باشد، البته پس از زحمت و تعلیم و تعلّم. زیرا فراگرفتن اسلام و قوانین آن باید از قرآن باشد و یا از حدیث اگر موافق قرآن باشد. رسول خدا ﷺ مأمور آموختن قرآن به مردم بوده؛ طبق آیه ۲ سوره جمعه، و اگر قرآن قابل فهم نباشد چگونه به مردم بیاموزد، و در اینجا دلیل‌های بسیار روشنی داریم بر اینکه تمام قرآن قابل فهم است.

دلیل اول- حسّی بودن آن که حساً می‌بینیم اشخاصی را که آن را می‌فهمند و از آن بهره می‌برند.

دلیل دوم- اگر قرآن قابل فهم نباشد، به طور یقین احادیث مشکل‌تراز قرآن است و باید احادیث نیز قابل فهم نباشد، زیرا خود ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند: «أحاديثنا صعب مستصعب». یعنی: احادیث ما سخت و مشکل است. پس بنابراین نه قرآن قابل فهم است و نه احادیث و باید دور دین را قلم کشید، زیرا مدرک آن قابل فهم نیست. ائمه علیهم‌السلام احادیث را مشکل خوانده‌اند، ولی قرآن را روشن و واضح، چنانکه در فصل ده مدارک آن گذشت. و خدایتعالی قرآن را سهل و آسان خوانده، در سوره قمر چهار مرتبه مکرّر فرموده: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ﴾. یعنی: به تحقیق ما قرآن را آسان نمودیم. و در سوره مریم آیه ۹۷ و سوره دخان آیه ۵۸ فرموده:

﴿فَاتِمَّا يَسِّرْنَاهُ بِلسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ [الدخان: ۵۸ و مریم: ۹۷].

«ما قرآن را آسان نمودیم به زبان تو (یعنی به زبان عربی) تا شاید این مردم متذکر شوند».

دلیل سوم- آیاتی که فرموده: ﴿بَيِّنٌ لِلنَّاسِ﴾ و یا «مهدی للناس» و یا ﴿بَصَائِرَ

لِلنَّاسِ﴾ مانند آیه ۱۸۷ و آیه ۲۲۱ سوره بقره که فرمود:

﴿يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِّلنَّاسِ﴾ [البقرة: ۸۷ و ۲۲۱].

و در سورهٔ اسراء آیهٔ ۱۰۶ فرموده:

﴿وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ﴾ [الاسراء: ۱۰۶].

«و قرآنیکه جزء جزء فرستادیم تا برای مردم قرائت کنی».

و در سورهٔ یونس آیهٔ ۵۷ فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [یونس: ۵۷].

«آهای مردم به تحقیق برای شما، موعظه‌ای از پروردگارتان آمد».

پس چنانکه فرموده، این قرآن موعظه و بینائی مردم است، و اگر نفهمند چگونه بینائی مردم است. و آیات بسیاری آمده که قرآن برای عموم مردم نازل شده، اگر خدا چیزی را برای مردم نازل کند که نفهمند کار لغوی کرده **نعوذ بالله**.

بعضی خیال کرده‌اند که قرآن و آیات آن معمی و رمزی است که فقط رسول خدا ﷺ می‌فهمید، و این خیال باطلی است و مدرکی ندارد. به اضافه اگر فهم آن منحصر به رسول و یا امام بود باید «یا ایها الإمام» بگوید و یا «هدی للإمام» و «یا بیان للإمام»، و حال آنکه نفرموده بلکه برسول خود در سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۰۹ دستور می‌دهد که:

﴿فَقُلْ ءَاذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ﴾ [الانبیاء: ۱۰۹].

«بگو که من اعلام و اخبار می‌کنم شما را بطور یکسان و بدون فرق».

پس قرآن و اسلام که دین سرتی نیست، در سورهٔ انعام آیهٔ ۱۹ فرموده:

﴿وَأَوْحَىٰ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ ۖ وَمَن بَلَغَ﴾ [الأنعام: ۱۹].

«بسوی من وحی شد این قرآن تا بواسطهٔ آن بترسانم شما و هرکسی را که به او برسد».

که معلوم می‌شود انذار رسول خدا ﷺ باید به قرائت آیات باشد. از این قبیل آیات استفاده می‌شود که قرآن برای همگان و عموم مردم است حتی آیات متشابهاتش نیز قابل فهم مردم است چنانکه در فصل ۲۰ بیان می‌شود.

دلیل چهارم - اخبار و احادیث دلالت دارد که قرآن واضح‌ترین سخن و قابل فهم مردم است و سرتی و رمزی نیست. علی‌الکلیه در خطبهٔ ۱ نهج البلاغه فرمود: «خلف فیکم ما خلفت الأنبياء فی أممها کتاب ربکم فیکم، مینا حلاله و حرامه». و هم در سایر خطب خود که در فصل ۱۰ گذشت. در ص ۳۱ بحار جلد ۹۲ روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود: «إن هذا

القرآن هو النور المبين من اثره على ماسواه هداه الله». یعنی: «محقق بدانید که این قرآن نور روشنی است، هرکس آن را بر غیر آن مقدم بداند و بدارد خدا او را هدایت کند». و در ص ۲۷ روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود: «من ابتغى العلم في غيره أضله الله وهو الذكر الحكيم والنور المبين». یعنی: «هر کس دانش خود را در غیر قرآن جوید، خدا او را به گمراهی و اغذارد و قرآن ذکر با حکمت و نور روشنی است». و عیاشی روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «القرآن هدى من الضلالة وتبيان من العمى». یعنی: «قرآن راهنمای از گمراهی و بیان کننده از کوری است». و علی رضی الله عنه در خطبه ۱۹ فرموده: «ونورا ليس معه ظلمة، وهدى لمن أتم به». یعنی: «قرآن نوریست که ظلمت ندارد و هدایت برای کسی است که او را امام خود قرار دهد و به آن اقتدا کند».

دلیل پنجم - خطایات آن است که مکرر فرموده: ﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ﴾ و ﴿يَبْتَغِي عَادَمٌ﴾ و ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾، و مخاطب آن مردمند و مردم باید بفهمند و اگر قابل فهم نباشد برای مخاطب، پس چه کسی باید بفهمد؟

امام صادق رضی الله عنه فرموده: «إنما يعرف القرآن من خوطب به». یعنی: «همانا قرآن را مخاطب می شناسد»، بعضی از مردم عوام می گویند قرآن را فقط امام باید بفهمد و بیان کند، در جواب او باید گفت:

أولاً: خطاب به امام نیست. **ثانياً:** باید امام بفهمد برای چه؟! برای اینکه به مردم بیان کند، پس رسول خدا ﷺ و سایر أئمة السلف چرا بیان نکردند؟ آیا رسول خدا و یازده امام بیان کردند یا خیر؟ اگر بیان کردند پس مردم فهمیدند و اگر رسول خدا ﷺ و أئمة به مردم نفهمانیدند و بیان نکردند آیا بخل کردند و چرا انجام وظیفه نکردند؟! **ثالثاً:** شما اگر قول رسول و امام را قبول دارید آنان فرموده اند که قرآن بیان روشن و واضح و قابل فهم است.

دلیل ششم - تمام علمای مسلمین قرآن را حجت دانسته به آیات آن در مطالب خود استدلال می کنند، و چگونه آن را حجت دانسته و به آن استدلال می کنند و چگونه خودشان فهمیدند.

دلیل هفتم - قرآن دلیل بر رسالت و حجت بر صدق نبوت است و اگر مردم دلیل و حجت را نفهمند چگونه رسالت پیغمبر اسلام را قبول کنند، و دلیل و حجت که بدون فهم باشد دلیل و

حجت نمی‌شود و باعث ایمان مردم نمی‌گردد، و اگر قرآن معما و مبهم و قابل فهم نبود دیگر مبارزه طلبیدن معنی ندارد، قرآن که مکرر مبارز می‌طلبد و می‌فرماید اگر می‌توانید یک سوره مانند آن بیاورید، پس چیزی را اگر نفهمند چگونه مانند آن را بیاورند؟ اگر زیدی به عمرو بنویسد یک میلیون پول بدهید بحامل نامه، و چون نامه را آورد برای عمرو، او نفهمد و نداند چه نوشته، آیا یک میلیون پول می‌دهد؟ حال خدائیکه نامه‌ای برای بندگانش فرستاده که مال و جان و عمر خود را باید برای من بدهید ولی بندگان نفهمند او چه خواسته، چگونه جان و مال خود را بدهند؟

دلیل هشتم - رسول خدا ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام فرموده‌اند احادیث ما را به قرآن عرضه بدارید و بسنجید، اگر موافق قرآن بود، بپذیرید و اگر مخالف آن بود نپذیرید، پس مردم باید قرآن را بفهمند تا به آن عرضه بدارند وگرنه با چیزیکه قابل فهم نباشد، چگونه بسنجند، بعضی از روحانی نمایان قرآن را با خبر امام می‌سنجند، پس اگر موافق خبر امام شد می‌پذیرند وگرنه می‌گویند ما نمی‌فهمیم. در جواب ایشان باید گفت هیچ کس نگفته قرآن را با خبر بسنجید، ولی رسول خدا و ائمه فرموده‌اند خبر را با قرآن بسنجید، باضافه آن وقت که قرآن نازل شد خبری نبود که به آن بسنجند. و به خبر عرضه نکرده فهمیدند.

دلیل نهم - کفار قریش قرآن را می‌فهمیدند با اینکه خبر رسول خدا را قبول نداشتند و به برکت فهم قرآن هدایت شدند و حتی ابوجهل و ابوسفیان که به مردم می‌گفتند به قرآن گوش ندهید و یا پنبه در گوش خود بگذارید معلوم می‌شود آن اعراب می‌فهمیدند. آن عرب پابرهنة بی‌سواد قرآن را می‌فهمید چگونه مدعیان دانش می‌گویند قرآن قابل فهم نیست؟! و نباید مردم به آن تمسک جویند، زیرا اگر مردم متوجه قرآن بشوند دگان ایشان کساد خواهد شد، و اگر مردم به قرآن توجه کنند دروغ‌های ساخته ایشان آشکار خواهد شد. و لذا می‌گویند قرآن قابل فهم نیست و یا باید امام بیاید، مثلاً کسانی که می‌گویند امام و امام‌زاده از نور خلق شده‌اند آیه قرآن بر ضرر ایشان خطاب به رسول خدا ﷺ می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ﴾، و یا می‌فرماید: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ﴾. یعنی ما انسان را از نطفه آفریدیم. پس معلوم می‌شود هر انسانی و حتی رسول و امام از نطفه خلق شده و دروغ‌گو رسوا می‌شود و لذا بناچار می‌گویند قرآن قابل فهم نیست.

ثانیاً عده‌ای که از روایات مجعوله نان می‌خورند و روایات نامعقولی در تفسیر قرآن از قول امام پیش خود جعل کرده‌اند که با قرآن نمی‌سازد ناچار می‌گویند قرآن قابل فهم نیست تا مردم

مجموعات ایشان را بپذیرند، و اگر قرآن را بفهمند آن مجعولات را دور می‌ریزند و جاعل آن را لعن می‌کنند. مثلاً در تفسیر آیه: **والتین ...** نوشته‌اند که تین امام حسن و زیتون امام حسین علیهما السلام است که خدا به ایشان قسم خورده، در صورتیکه این سوره مکی است و آن وقت که این سوره نازل شد نه امام حسنی بوده و نه امام حسینی! مثلاً در جلد اول کافی ص ۱۹۵ نوشته‌اند از قول امام که مقصود از کلمه نور در هر جای قرآن، آنمه می‌باشد، حال اگر کسی بگوید خدا فرموده: **﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾**، بصریح آیات، قرآن است که نازل شده نه امام، در جواب می‌گویند ما قرآن را نمی‌فهمیم، باید از ایشان پرسید چگونه اگر برخلاف لغت عرب، نور به معنی امام باشد و یا تین به معنی امام حسن علیه السلام باشد و یا لیل به معنی عمر باشد قرآن را می‌فهمید، و اما اگر طبق لغت و عرف عرب، نور به معنی روشنی و یا تین به معنی انجیر و یا لیل به معنی شب باشد قابل فهم نیست؟! «**إِنْ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ وَإِنْ هُوَ إِلَّا قَوْلُ الزُّورِ**». هرکس می‌داند لیل به معنی شب است نه به معنی خلیفه، حال اگر به معنی شب باشد قبول نیست و اگر به معنی خلیفه باشد چگونه قبول است!!

دلیل دهم - قرآن نور مبین و در نورانیت و روشنی و واضحی بالاترین کلام است و کلام بزرگان بشر چه امام و چه پیغمبر نسبت به کلام خدا مانند چراغ دستی و یا شمع است نسبت به خورشید، آیا از جهالت نیست که کسی کلام روشن خدا را نفهمد و بخواهد بواسطه کلمات دیگران بفهمد، در صورتیکه کلام خدا نور مبین و نور یقین است. باید گفت شما می‌خواهید با شمع خورشید را پیدا کنید:

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان

دلیل یازدهم - برای اینکه قرآن قابل فهم است اینکه هر وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یا آنمه علیه السلام مطلبی را بیان می‌کردند برای اثبات مطلب خود آیه‌ای از آیات قرآن دلیل می‌آوردند، و هرکس به ایشان می‌گفت مدرک شما در فلان حکم چیست؟ ایشان فوری آیه‌ای را نشان می‌دادند، مانند اینکه در وسائل الشیعه در باب مسح سر در وضوء زراره شنید که امام صادق علیه السلام می‌گوید: مسح را ببعض سر باید کشید، زراره پرسید: از چه مدرک می‌فرمائید؟ امام فرمود: بدلیل «**بَاء**» در آیه **﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ﴾** که برای تبعیض است. و مانند اینکه آن امام علیه السلام به منصور دوانقی فرمود: بقول تمام گوش مده زیرا خدا در قرآن فرموده: **﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾**، و منصور این آیه را شنید و فهمید، و مانند اینکه آن امام علیه السلام به کسیکه در بیت الخلا

می‌نشست برای استماع صوت زنان مغنیه فرمود: آیا نشنیدی که خدا در قرآن فرموده: ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (۳۳) و او این آیه را فهمید و از نشستن در آنجا خودداری کرده و مانند اینکه امام صادق علیه السلام به فرزند خود اسماعیل فرمود هرگاه مؤمنون نزد تو شهادت دادند ایشان را تصدیق کن بدلیل اینکه خدا فرموده: ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [التوبة: ۶۱].

و مانند اینکه آن امام علیه السلام فرمود اگر مطلقه ثلاثه را بنده‌ای نکاح کند و او را طلاق دهد برای شوهر سابق او به عقد جدید حلال می‌شود بدلیل اینکه در قرآن فرموده: ﴿حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ﴾ و بنده هم زوج است، و مانند اینکه آن امام علیه السلام به کسیکه زمین خورده بود و ناخن او کنده شده بود و بر دست خود دوا گذاشته بود و عرض کرد در وضوء چه کنم؟ فرمود این و امثال این از کتاب خدا دانسته می‌شود که فرموده: ﴿مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾. مانند آنکه کتاب کافی و تفسیر صافی در مقدمه هفتم کتابش روایت کرده از امام باقر علیه السلام که به اصحاب خود فرمود: «إذا حدثتكم بشيء فاستلوني أين هو من كتاب الله»، یعنی: هرگاه من برای شما حدیثی بیان کردم از من پرسید این حدیث از کجای قرآن استفاده شده. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهی نمود از قیل و قال و فساد مال و کثرت سؤال، یکی از اصحاب آن جناب عرض کرد این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کجای قرآن استفاده شده؟ فرمود از آیه: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ﴾ [النساء: ۱۱۴].

و آیه:

﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ﴾ [النساء: ۵].

و آیه:

﴿لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِن تُبَدَ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ﴾ [المائدة: ۱۰۱].

و هزاران ورد دیگر که ائمه علیهم السلام به آیات قرآن استدلال و استشهاد کرده‌اند برای مطالب خود. و اگر مردم آیات قرآن را نمی‌فهمیدند این استشهاد صحیح نبود.

دلیل دوازدهم - خود آیات قرآن که مردم را امر به تدبیر و تفکر در قرآن نموده، اگر قابل فهم نبود چگونه خدایتعالی در سوره نساء آیه ۸۲ امر به تدبیر نموده:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ﴾ [النساء: ۸۲].

«آیا چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنند».

و در سوره محمد ﷺ آیه ۲۴ فرموده:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾ [محمد: ۲۴].

«آیا چرا در قرآن تدبّر ندارند بلکه بر دل‌ها قفل زده شده است».

و در سوره ص آیه ۲۹ فرموده:

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبْرَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ﴾ [ص: ۲۹].

«کتاب با برکتی نازل نمودیم برای آنکه تدبّر کنند در آیاتش».

و مانند این آیات. پس در تمام آیات الهی باید تدبّر نمود و حتی آیات متشابهاتش قابل تدبّر و قابل فهم است، چنانچه در فصل ۲۰ خواهد آمد و تدبّر در آیات قرآن واجب است.

دلیل سیزدهم- اوامر است که در قرآن امر شده به پیروی قرآن و اگر بنا بود کسی نفهمد

چگونه خدای تعالی امر باتّباع آن فرموده، مانند آیه ۳ سوره اعراف:

﴿اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [الأعراف: ۳].

«پیروی کنید آنچه بسوی شما نازل گردیده از پروردگارتان». و آیه ۱۵۷:

﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ﴾ [الأعراف: ۱۵۷].

«پس آنانکه به این رسول ایمان آورند و او را بزرگ شمرند و یاری کنند و آن نوریکه به او نازل

شده پیروی کنند ایشان رستگارند».

و در سوره بقره آیه ۱۷۱:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾ [البقره:

۱۷۰].

«و چون به ایشان گفته شود پیروی کنید آنچه خدا نازل نموده گویند بلکه پیروی می‌کنیم

آنچه را که پدران خود را بر آن یافته‌ایم».

و در سوره طه آیه ۱۳۴ فرموده:

﴿رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ﴾ [طه: ۱۳۴].

«پروردگارا چرا نفرستادی به سوی ما رسولی که پیروی کنیم آیات تو را».

و همچنین در سوره قصص آیه ۴۷ و در سوره لقمان آیه ۲۱ فرموده. پس تمام مسلمین باید تابع آیات کتاب خدا باشند، ولی متأسفانه زمان ما اگر بشیعه و یا سنی بگویی بیایند پیروی قرآن کنیم، ایشان مانند کفار جاهلیت می‌گویند پدران و علماء ما چنین و چنان گفته‌اند. پس بعد از ورود این همه آیات که امر به پیروی قرآن و تدبّر در آن شده، اگر مسلمانی ندیده بگیرد و باز بدنال افکار خود و یا افکار ملت خود برود از کفار جاهلیت بدتر است، زیرا کفار جاهلیت قرآنی نداشتند و چون آمد پذیرفتند و متحد شدند و از نفاق و عداوت دست برداشتند و نگفتند ما نمی‌فهمیم، ولی مردم ما بهانه‌ای اینک نمی‌فهمیم از کلام خدا اعراض کرده‌اند و در نتیجه کار بجائی رسیده که شیعه از سنی، و سنی از شیعه وحشت دارد، و دشمن جانی یکدیگرند، و یک عده بنام روضه‌خوان شب و روز در گویندگی خود ماده فساد و دشمنی را زیاد می‌کنند و شیطان و استعمار و دشمنان دین اسلام را، از خود خوشنود و مسرور می‌گردانند، و منشا تمام این بدبختی‌ها و زیان‌ها این است که در حوزه‌های علمیّه به طلاب علوم دینی تزریق می‌کنند که قرآن ظنّی الدّلاله و حدیث قطعی الدّلاله است، و طلاب ساده‌خوش‌باور خبر ندارند که این سخن از کجا پیدا شده و کدام دشمن این کلام را به میان ایشان آورده، و این کلام باطلی است و نتایج بسیار سونی دارد، از آن جمله عدم توجّه محصلین به آیات قرآن و قطعی‌ندانستن مفاد آن، در حالیکه دلالت آیات قرآن بر معانی آن از هر کلامی بهتر و قطعی‌تر است، شما یک خط نهج‌البلاغه را که حدیث است بگذارید در جنب یک آیه از قرآن، هر کم سواد می‌فهمد که آیات قرآن از نهج‌البلاغه واضح‌تر و دلالتش بر معنی قطعی‌تر است، آیا دلالت جمله آیه:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ [النساء: ۵۹]، و [المائدة: ۹۲]، و [النور: ۵۴]، و [محمد: ۳۳]،

و [التغابن: ۱۲].

و یا آیه:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾ [النحل: ۹۰].

قطعی نیست، اگر بگویند دلالت قرآن بر مطالب آن قطعی است ولیکن مطالب آن اجمالی است که تفصیل آن در آیه ذکر نشده، گوئیم باشد اخبار نیز چنین است، اخبارهم مجمل دارد، آیا حدیث: «ما بعث الله نبیا إلا بصدق الحدیث وأداء الأمانة»، مطلب آن مجمل نیست و تفصیل موارد صدق ذکر شده، البتّه مجمل است، حدیث فوق با آیه:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ [النساء: ۵۸].

هیچ فرقی ندارد، بلکه آیه روشن‌تر است، همانطوریکه قرآن گاهی باجمال سخن گفته و گاهی به تفصیل، اخبار و احادیث نیز چنین است، کلام اجمالی دلالت قطعی بر معنی اجمالی دارد و کلام مفصل‌تر دلالت بر معنی تفصیلی، چه قرآن باشد و چه خبر. عده‌ای از بی‌سوادان چون تزریقات سوء در آنان اثر کرده، می‌گویند در جمله ﴿أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَعَاثُوا الزَّكَاةَ﴾ چون شرائط و آداب و کیفیات ذکر نشده و مجمل است پس ظنیّ الدلالة می‌باشد، در جواب ایشان باید گفت: دلالت جمله: «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» قطعی است ولو اینکه بر معنی اجمالی باشد مانند دلالت حدیث: «بني الإسلام على خمس الصلاة والزكاة و...» که تفصیل در این حدیث نیز ذکر نشده است.

به هر حال کلام خدا از هر کلامی بهتر و دلالت آن واضح‌تر و قطعی‌تر است، پس حوزه‌های علمیّه در عوض اینکه مسلمین را بیدار کنند و به طرف قرآن سوق دهند، خواب آنان را عمیق‌تر کرده‌اند. اگر کسی بگوید چون قرآن محکم و متشابه دارد و متشابه آن را کسی نمی‌فهمد. جواب این است که اولاً متشابه قابل فهم است چنانکه در فصل ۲۰ خواهد آمد. ثانیاً اگر علّت ظنیّ و قطعیّ الدلالة بودن وجود متشابه است احادیث نیز محکم و متشابه دارد، باضافه بر اینکه ضدّ و نقیض دارد، به اضافه بر اینکه کم و زیاد شده، در بسیاری از احادیث. پس چرا اخبار را بدین واسطه ظنیّ الدلالة نمی‌دانید، اخبار بسیاری وارد شده که اخبار دینی محکم و متشابه دارد چنانکه مثلاً در ج ۲ بحار ص ۱۸۵ چندین خبر نقل کرده از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: «إن في أخبارنا متشابهات كمتشابهة القرآن، ومحكمات كمحكم القرآن، فردوا متشابهها دون محكمها». یعنی: «محققاً در اخبار ما متشابه است مانند متشابه قرآن، و محکم است مانند محکم قرآن، پس متشابه خبر را ردّ کنید به محکم آن».

۱۶- قرآن احتیاج به تفسیر نداشته و ندارد

قرآن چون آیاتش نازل شد عرب زمان جاهلی آن را فهمید، و از آن متأثر شد و با شنیدن آیاتش مجذوب گشت، و بواسطه آن از عقائد و خرافات پدر و مادری و قومی دست برداشت و به برکت آن بر جهان آن روز تفوق پیدا کرد، اگر قرآن بدون تفسیر فهمیده نمی شد چگونه عرب جاهل آن را فهمید. باضافه اگر قرآن محتاج به تفسیر بود خدایتعالی تفسیری برای آن نازل می نمود، و یا رسول خدا ﷺ تفسیری بر آن می نوشت، در حالیکه نوشته و حتی ائمه هدی علیهم السلام که نسبتاً وقت داشتند تفسیری بر قرآن نوشتند، پس معلوم می شود احتیاج به تفسیری نداشته است.

ثانیاً تفسیرهایی که نوشته اند همه کلام بشری است و کلام خدا روشن تر از کلام ایشانست، حقتعالی در واضح گوئی و فهمانیدن مطالب از هر بشری استادتر است، اگر کسی کلام روشن خدا را نفهمد کلام مفسرین را بطریق اولی نخواهد فهمید، شما بیائید این تفسیرهایی که نوشته شده بگذارید کنار قرآن و حسا ببینید کدام مشکل تر است، بلی برای کسی که لغت عرب را نمی داند ترجمه قرآن لازم است ولی ترجمه غیر از تفسیر است و خواهد آمد.

ثالثاً تفاسیری که نوشته شده در عوض اینکه مطالب قرآن را روشن تر کند تاریک تر نموده است مثلاً تفسیر منهج الصادقین و مجمع البیان که بهترین تفاسیر است برای یک آیه چندین احتمال داده اند و برای یک کلمه چند معنی ذکر کرده اند و در ذیل آن چند روایت متعارض آورده اند و فرموده اند کدام این احتمالات صحیح و کدام باطل است، خواننده را سرگردان می گذارند و می روند، مثلاً شما به جمله:

﴿وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ﴾ [البقرة: ۱۸۴].

که در آیه ۱۸۴ سوره بقره می باشد مراجعه کنید. تا صدق گفتار ما روشن شود. اگر کسی این تفاسیر را ندیده باشد و خود به قرآن مراجعه کند و به زبان عربی و لغت قرآن وارد باشد هر معنی که ظاهرتر و روشن تر است بگیرد راحت می شود.

رابعاً این تفاسیری که نوشته اند غالباً آیات قرآن را حمل بر خرافات کرده اند و اخبار غلوآمیز را در ضمن آیات آورده اند قرآنی که مجموعه ای از حقائق است فعلاً مملوّ از خرافات کرده اند،

مثلاً حقّ تعالی برای قدرت‌نمایی خود در سوره بقره آیه ۲۶ مَثَلٌ به پشه زده و بعوضه که حیوان کوچکی است و تمام قوای ظاهری و باطنی را واجد است آورده که هم خرطوم دارد برای مکیدن خون و هم پر دارد برای فرار، به طوری که اگر تمام علمای بشری جمع شوند به کیفیت خلقت آن پی نمی‌برند، آن وقت مفسرین شیعه - مانند علی بن ابراهیم و تفسیر برهان و نور الثقلین و مانند آنها به تقلید از یکدیگر - گفته‌اند مقصود از «بعوضه» «پشه» علی بن ابی طالب علیه السلام و مقصود از «ما فوقها» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است! کسی نبوده به ایشان بگوید: مگر خدا نمی‌توانست و یا می‌ترسید نام علی علیه السلام را ببرد که در عوض آن حضرت را بنام بعوضه - پشه - ذکر کرده، اینان هر کجای قرآن نام حیوانی آمده مانند بعوضه و ابل و دابّه همه را تأویل نموده‌اند به علی علیه السلام برای اینکه به سایر فرق اسلامی بفهمانند آیاتی در شأن علی علیه السلام نازل شده! و به این واسطه ندانسته به آن امام علیه السلام توهین و با قرآن بازی کرده و آن را موهون و مملوّ از خرافات نشان داده‌اند، شما اگر تفسیری را که به نام امام حسن عسکری علیه السلام جعل کرده‌اند مطالعه نمایید تعجب می‌کنید و می‌بینید امامی که می‌گویند اعلم مردم می‌باشد از تاریخ و قرآن و سایر امور بی‌اطلاع بوده چنانکه در کتاب اخبار الدّخيلة بعضی از خرافات آن ذکر شده است.

یکی از گویندگان دینی نزد من آمد و گفت شما قبول دارید که سوره انسان (دهر) که در جزء ۲۹ قرآن است در شأن امیرالمؤمنین و خانواده او علیهم السلام نازل شده؟ گفتم بلی من قبول دارم، ولی شما چطور؟ من معتقدم شما قبول ندارید، بلکه آن امام علیه السلام را بیرو عقل و قرآن نمی‌دانید و قرآن را هم موهون کرده‌اید گفت: چگونه تهمت می‌زنید؟ گفتم: تهمت نیست بلکه ادّعی با دلیل است، حال ثابت می‌کنم بطوری که خود شما آن را قبول کنی، آیا شما قبول داری که این سوره از اول تا به آخر آن در شأن علی علیه السلام نازل شده؟ گفت: بلی، گفتم: خیلی خوب در اول این سوره می‌گوید:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ﴾ [الإنسان: ۲].

«ما انسان را خلق کردیم».

در تفاسیر شیعه آمده که مقصود از انسان علی علیه السلام می‌باشد، شما قبول دارید؟ گفت: بلی، گفتم: بسیار خوب، بعد فرموده:

﴿مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ﴾ [الإنسان: ۲].

«ما او را از نطفه مخلوط آفریدیم».

آیا شما طبق این آیه قبول دارید که علی علیه السلام از نطفه حضرت ابوطالب و فاطمه بنت اسد خلق شده؟ دیدم تأمل کرد و جواب نداد، و سپس گفت: خیر علی علیه السلام از نور خلق شده و صدها هزار سال قبل از وجود پدرش بود، گفتم: پس معلوم شد که شما قبول ندارید که این آیه و این سوره در شأن علی علیه السلام نازل شده، پس چرا اول اقرار کردی؟ و چرا در تفاسیر خود نوشته‌اید که این سوره در شأن او است؟ باضافه در تفاسیر شیعه آمده که چون حضرات حسنین علیهم السلام بیمار شدند برای سلامتی اینان علی و فاطمه علیهما السلام نذر کردند سه روز، روزه بگیرند، و چون بیماری آنان رفع شد، علی علیه السلام برای گرفتن روزه سه صاع جو تهیه کرده برای سه روز آرد کردند و هر روز برای افطار خود پنج گرده نان تهیه کردند. روز اول موقع افطار مسکینی آمد و هر پنج گرده نان را به او دادند، و خود حضرات با حسنین و کنیز ایشان فضّه بدون غذا مانده با آب افطار کردند، روز دوم نیز هر پنج گرده (قرص) نان را به یتیم دادند و خود گرسنه ماندند، و همچنین روز سوم، که از ضعف و گرسنگی چنین و چنان شدند، پس این آیات و آیه:

﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ [الإنسان: ۸].

نازل گردید، آیا شما این مطالب را قبول دارید؟ گفت: بلی، گفتم: خوب بنابراین اگر این‌ها راست باشد علی علیه السلام و اهل بیت او علیهم السلام از عقل و قرآن پیروی نکرده‌اند و برخلاف فرمان خدا رفتار کرده‌اند، گفت: چطور؟ گفتم: برای اینکه اولاً مگر برای یک مسکین و یا یک نفر یتیم یک نصف نان کافی نبود؟ مگر آن یتیم می‌خواسته برود دکان نانوائی باز کند؟ باضافه گویند چراغی که به خانه روا است به مسجد حرام است! کسانی که خود گرسنه‌اند نصف یک نان را به مسکین می‌دادند و خود برای حفظ الصّحه و سدّ جوع با باقی نان‌ها افطار می‌کردند، اینان بفرمان خدا که فرموده: ﴿وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسِطِ﴾ عمل نکردند. و از عقل هم که خدا حجّت قرار داده پیروی نکردند، آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام تابع قرآن نیستند؟ چگونه خدا بر رسول خود فرموده: ﴿اتَّبِعْ مَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ﴾ «از آنچه به تو وحی شده پیروی کن» آیا خانواده او نباید بامر «اتبع ..» عمل کنند؟! خدا پیروی عقل را حتّی بر رسول خود واجب نموده چگونه علی علیه السلام و اهل بیت او پیروی عقل و قرآن را نکردند؟ چگونه علی علیه السلام اهل بیت و اطفال خود را به ضعف و گرسنگی مبتلا کرد؟ آیا امامی که به وظائف عقلی و قرآنی خود آشنا نباشد امام است؟ باضافه کنیز بیچاره چه تقصیری کرده؟ باضافه مگر یتیم چه قدر شکم داشته؟ پس از این بیان آن گوینده دینی به فکر فرورفت و گفت راست می‌گوئی پس مقصود از این آیه چیست؟

گفتم ما امام را عالم و عاقل می‌دانیم و این آیه را هم طبق لغت عرب معنی می‌کنیم، چون قرآن به لغت عرف عرب نازل شده، آیه می‌گوید: مسکینا و یتیمیا و اسیرا و این سه را با او عاطفه که دلالت بر جمع دارد آورده و معلوم می‌شود که این هر سه با هم در یک شب آمده‌اند در خانه علی علیه السلام و ایشان یک شب نان‌های خود را به آنان داده و البته برای سحر خود نان تهیه کردند از همان دوصاع جو باقی مانده، بنابراین تفسیر به سه روز بی‌مورد است هر کسی ممکن است یک مرتبه از غذا خودداری کند و در راه خدا بدهد، در این آیه مسکینا و یتیمیا و اسیرا با کلمه «ثم» نیامده تا اینکه به سه روز تفسیر شود، پس آنچه در تفاسیر آمده هم بر خلاف قرآن است و هم برخلاف عقل، و قرآن را موهون ساخته و خانواده رسول خدا صلی الله علیه و آله را جاهل به قرآن نشان داده.

خدا برای تجلیل کسیکه جاهل به قرآن باشد و از عقل پیروی نکند آیه نازل نمی‌کند و در مدح ایشان سوره نمی‌آورد. عقیده ما این است که قرآن مجموعه‌ای از حقائق است و خانواده رسول هم عاقل و عالم بوده‌اند و آنچه شیعه نوشته تهمت بایشان است، تمام این سخنان وقتی است که گفته شود این سوره مدنی است، متأسفانه بسیاری از مفسرین نوشته‌اند که این سوره مکی است و در مکه نه حسنی بوده و نه حسینی علیه السلام و نه نذری تا خدا سوره نازل کند!

خامساً: در این تفاسیری که نوشته‌اند هرکس هر مذهبی داشته آیات قرآن را طبق مذهب خود معنی کرده، و با هرکس بد بوده آیات کفر وستم و نفاق را در شأن او نازل دانسته و حمل به او نموده، و با هرکس خوب بوده آیات ایمان و انفاق و نیکی را در شأن او، در مدح او، دانسته و قرآن را مداح‌نامه و یا قداح‌نامه اشخاص قرار داده، و جنگ داخلی بین مسلمین شعله‌ور نموده، اگر جبری بوده آیات قرآن را حمل به جبر نموده، و اگر اختیاری بوده حمل باختیار نموده، سابقین این کار را کرده و این خیانت را مرتکب شده‌اند و لاحقین ساده‌دل نیز از ایشان تقلید کرده و تمام همت ایشان لعن و یا مدح نمودن از زید و عمرو است. می‌توان گفت رجوع به تفاسیر برای دانستن مورد نزول و کشف اقوال برای کسیکه مقلد نباشد و قوه ممیزه داشته باشد خوبست تا گول اقوال را نخورد و قولی را که با ظاهر قرآن موافق است انتخاب کند و قرآن را حمل بر رأی ایشان نکند، و دیگر اینکه انسان می‌تواند آیات مجمله را بوسیله آیات دیگر قرآن بفهمد زیرا: «القرآن یفسر بعضه بعضا» و یا از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله چنانکه در فصل سابق ذکر شد بدست آورد. و نیز باید دانست که قرآن اگرچه بیان روشن و واضحی است برای کسیکه بزبان عرب و ادبیات عرب آشنا می‌باشد، ولی هرچه دانتر باشد، بیشتر از قرآن بهره می‌برد، عالم متبحر می‌تواند از تفریع قواعد و انطباق کلیات قرآن بر جزئیات و استخراج قواعد فقهیه و

عقلیه و استنباط مطالب به قدر حوصله خود و زیادی درک خود بهره برد، شخص دانشمند از تقدیم و تأخیر کلمه و از فتح و کسر حروف و از سیاق آیات و تناسب آنها چیزها درک می‌کند. پس درک جزئیات مطالب قرآن برای اشخاص نسبت بفهمشان تفاوت دارد و بسیاری از کلمات، یا جملات قرآن توسط آیات دیگر و کلمات مشابه آن روشن می‌شود. مختصر اینکه کتاب خدا کتاب کاملی است و محتاج به اینکه بنده‌ای آن را کامل نماید نیست و کتاب خدا از هر جهت مستغنی از مخلوق است، پس اگر مطلبی را بیان نکرده یا لازم نبوده علم آن را از بندگان نخواست، و یا در سنت رسول بیان شده است.

۱۷- قرآن از کم و زیاد مصون مانده و تحریف لفظی نشده

چنانچه در فصل تواتر قرآن تذکر دادیم قرآن متواتر است، بنابراین اگر یک کلمه کم و یا زیاد می شد مسلمین مطلع می شدند و جلوگیری می کردند. باضافه چون قرآن همه جا و در هر خانه و در تمام ممالک دنیا نشر شد، ممکن نبود کسی به تمام نسخ آن دست برد کند و اگر یک نسخه را کم یا زیاد می کرد با مطابقت با نسخ دیگر معلوم می شد. و بهر حال دلائل بسیاری از کتاب و سنت و اجماع و عقل داریم که قرآن دست نخورده و کم و زیاد نشده یعنی تحریف لفظی نشده: **أَمَّا آيَات: آیه اول: سورة حجر آیه ۹:**

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹].

«این قرآن را ما نازل کردیم و ب درستی و تحقیق خود ما نگاهدارنده آن می باشیم».

و مقصود از ذکر قرآن است بقرینه آیه قبل که فرموده: ﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾ [الحجر: ۶]. حق تعالی در آیه ۹ وعده کرده که خود حافظ و نگهدارنده قرآن است، پس اگر کسی بگوید یک کلمه از آن کم و زیاد شده، یا خدا را قادر نمی داند یا سخن او را دروغ می داند، و چنین کسی قطعاً بی دین و خدانشناس و از فرق مسلمین خارج است. حال اگر کسی بگوید مقصود از حفظ قرآن محفوظ بودن آن است از قدح و عیبجویی مردم، جواب گوئیم؛ این صحیح نیست زیرا در زمان خود رسول خدا ﷺ، قرآن هزار عیبجو داشت، و چه قدر از آن عیبجویی کردند؛ گاهی سحرش خواندند، و گاهی شعرش گفتند، ولی چون طبق انصاف نبود مؤثر نشد و فعلاً نصاری و یهود نیز از آن عیبجویی می کنند. و اگر کسی بگوید چگونه خدا قرآن را حفظ کرد، و حال آنکه هزاران نسخه از آن پوسیده و پاره شده یا به آب و آتش رفته، جواب گوئیم: مقصود از حفظ قرآن حفظ هر نسخه از نسخه های آن نیست زیرا وجود خارجی کاغذی دوام ندارد و پوسیده می شود، اگر گفتیم: فلان قصیده فلان شاعر محفوظ مانده و یا فلان کتاب محفوظ مانده مقصود این نیست که هیچ نسخه از آن پاره نشده بلکه مقصود این است که از اول تا به آخر آن مانده و چیزی از آن از بین نرفته و لو اینکه از نسخه های متعدد آن چند نسخه پاره و یا مفقود باشد. بهر حال خدا قول داده قرآن را حفظ کند، حال تو بگو از تمام جهات حفظ کرده ما نزاعی نداریم.

آیه دوم: سوره فصلت آیه ۴۱ و ۴۲:

﴿وَأَنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿٤١﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ۖ تَنْزِيلٌ مِنْ

حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿٤٢﴾﴾ [الفصلت: ۴۱-۴۲].

«به تحقیق این قرآن کتابی است عزیز که از جلو و عقب آن باطلی نیاید، نازل شده از جانب خدای حکیم بی نیاز».

این آیه دلالت دارد که هیچ باطلی بر قرآن وارد نشود و تحریف یکی از افراد باطلی است که بر قرآن وارد نشده. اگر کسی بگوید مقصود از باطل در این آیه این است که تناقض و کذب و بیهوده در مطالب قرآن وارد نمی شود و کتابیکه قبل یا بعد از آن بیاید و آن را باطل سازد وجود نداشته و ندارد، جواب این است که کلمه باطل عام است و تمام آنچه را که ذکر شد شامل می شود، چنانکه شامل تحریف نیز می شود، پس چنین باطلی بر قرآن وارد نشده، البته آیات دیگری نیز در قرآن وجود دارد که بر بطلان تحریف دلالت دارد اگرچه صریح نباشد و به اشاره دلالت کند مانند آیه ۷۷ و ۷۸ سوره واقعه:

﴿إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ ﴿٧٧﴾ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ﴿٧٨﴾﴾ [الواقعه: ۷۷-۷۸].

«به تحقیق این کتاب قرآنی است بزرگ در کتاب محفوظ».

یعنی در پناه قدرت حق مصون است، و آیه ۲۱ و ۲۲ سوره بروج:

﴿بَلْ هُوَ قُرْءَانٌ نَجِيدٌ ﴿٢١﴾ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ ﴿٢٢﴾﴾ [البروج: ۲۱-۲۲].

«بلکه این کتاب قرآنی است دارای مجد و در لوحی مصون خواهد بود».

و آیه ۳۴ سوره انعام:

﴿وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ۚ وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبِيِّ الْأُمْرُسَلِينَ ﴿٣٤﴾﴾ [الأنعام: ۳۴].

و آیه ۱۱۴ و ۱۱۵ همین سوره:

﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ

مُنزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ۖ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ﴿١١٥﴾ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا

لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ ۚ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١١٥﴾﴾ [الأنعام: ۱۱۴-۱۱۵].

و آیه ۲۷ سوره كهف:

﴿وَأْتَلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ [الكهف: ۲۷].

که در تمام این آیات صریحاً می‌گوید کلمات قرآن را کسی نمی‌تواند تبدیل کند و یا عوض نماید.

وَأَمَّا سُنَّتْ: یکی اخبار ثقلین است که رسول خدا ﷺ فرموده: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وهو الثقل الأكبر وعترتي وهم الثقل الأصغر لن يفترقا حتى يردا على الحوض، إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي أبدا»، و در بعضی روایات: كتاب الله و سنتي که صحیح‌تر یعنی موافق با قرآن است، آمده. پس رسول خدا ﷺ فرموده: این قرآن را میان شما می‌گذارم، و باید تا قیامت به آن متمسک باشید، و اگر تحریف در آن شده باشد، قابل تمسک نخواهد بود. قرآن حجّتی است مستقلّ چنانچه مدارک آن ذکر شد، و سنّت نیز حجّتی است مستقلّ، و هریک از این دو دلالت بر مطلبی کرد آن مطلب صحیح است، پس قرآن و سنّت دو حجّت می‌باشند نه اینکه مجموعاً یک حجّت باشند، یعنی هریک دلالت بر مطلبی کند کافی و لازم الأخذ است، و لذا أئمة السلف که عترت رسول خدا ﷺ بودند همواره در مطالب خود و اثبات آن استدلال به ظاهر قرآن می‌کردند و گاهی نیز به سنّت رسول ﷺ استدلال می‌کردند، خصوصاً در مورد نزاع که در کلمات حضرت امیر السلف در خطبه ۲۳ و نامه ۵۳ ذکر شد. از این تمسک و استدلال مسلم می‌شود که این حجّت یعنی قرآن و سنّت دست‌نخورده، و إلا از حجّیت ساقط می‌شد، و به اضافه؛ کتاب مدوّنی بوده که میان امت خود گذاشته.

دوم: در مقدمه چهارم تفسیر صافی نقل کرده: از أمير المؤمنين السلف سؤال کردند: «هل عندكم من رسول الله شيء من الوحي سوى القرآن؟ قال السلف: لا والذي فلق الحبة وبرد النسمة إلا أن يعطي عبدا فهما في كتابه»، یعنی: آیا نزد شما از رسول خدا ﷺ غیر از قرآن چیزی از وحی مانده است؟ فرمود: نه، قسم به آنکه حبه را شکافت و جان را ایجاد کرد جز اینکه خدا به بنده‌ای فهم در کتاب خودش را بدهد (که بتواند از قرآن چیزی استخراج کند). از این خبر معلوم می‌شود غیر از قرآن معمولی چیزی نزد آن حضرت از وحی نبوده چه بعنوان قرآن و چه بعنوان دیگر.

أدلة دیگر بر نفی تحریف لفظی

- ۱- قرآن میزان صحت و سقم و کم و زیادی مطالب اسلامی است، اگر میزان خراب شده باشد، یا یکی از ابزار و اساس آن کم شده باشد، نمی‌توان با آن میزان درست سنجید، پس اگر قرآن تحریف شده باشد نمی‌شود آن را میزان قرار داد و نعوذ بالله خدا اشتباه کرده که آن را میزان قرار داد، و یا نتوانسته میزان دین خود را حفظ کند و این سخن کفر و زندقه است و جائز نیست.
- ۲- تمام فقهای شیعه می‌گویند پس از سوره حمد باید در نماز یک سوره تا مه از سور قرآن خوانده شود و در صلاة آیات پس از قرائت حمد باید یک سوره تا مه بر پنج رکوع تقسیم شود، و هر سوره از سور قرآن را کافی دانسته‌اند. پس معلوم می‌شود سوره‌های قرآن را تام و تمام می‌دانند و هر سوره‌ای را از کم و زیاد مصون می‌دانند و إلاً کافی نمی‌دانستند.
- ۳- نبودن دلیلی بر تحریف، خود دلیل بر عدم تحریف است زیرا آنکه مدعی تحریف است، یا می‌گوید رسول خدا ﷺ برای امت خود قرآنی نگذاشته و رفته و یا می‌گوید گذاشته ولی خلفاء پس از او و یا دیگران کم و زیاد کردند، پس اگر بگوید رسول خدا ﷺ قرآنی نگذاشته که سخن او بر خلاف اجماع است، و هم بر ضد سخن خدا و رسول است، و اگر می‌گوید، گذاشته باید معلوم کند چه کس آن را تحریف کرده، در صورتیکه دلیلی بر تحریف شخص معینی نیست، اگر شخص بی‌اطلاعی بگوید: «شیخین»، می‌گوئیم چگونه و برای چه. قرآنی را که تمام اصحاب رسول و سایر مسلمین در حفظ و نشرش می‌کوشیدند و آن همه برای حفظ آن همت داشته و جان‌فشانی می‌کردند چگونه «شیخین» کم و زیاد کردند که هیچ کس مطلع نشد و یا مطلع شد و اعتراضی نکرد، قرآنی که برای آن از جان می‌گذشتند و در راه آن از خانه و خانواده و مال خود صرف‌نظر می‌کردند و تمام هستی خود را نثار آن می‌نمودند چه شد که اعتنا بتحریف و محرف آن نکردند، حتی اشخاصی مانند علی علیه السلام و ابوذر و عمار و سایر فدائیان اسلام با آن شدت ایمان، بقدر یکنفر از عوام زمان ما برای کتاب آسمانی خود دلسوزی نکردند؟! پس این مطلب یقیناً باطل و گوینده آن از عقل تهی است، به اضافه می‌گوئیم در کدام یک از آیات قرآن دست بردند و یا کم و زیاد کردند؟ آیاتی که مربوط بریاست ایشان نبوده که قطعاً کم نکرده‌اند زیرا برای این کار غرضی نبوده و

کسی هم چنین ادعائی نکرده و هیچ تاریخی متعرض آن نشده، حتی علی بن ابیطالب علیه السلام که در بعضی از کلمات خود گله از خلفاء داشته از چنین موضوعی یاد نکرده و ادعا و اعتراض ننموده، اما اگر بگویی آیاتی که مربوط بزعامت و حکومت بوده کم کرده‌اند، خواهیم گفت حضرت امیر علیه السلام و سایر دوستان او که در ابتدای امر خلافت پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امر خلافت با «شیخین» سخن گفته‌اند چنین سخنی راجع باین موضوع در احتجاجات خود نگفتند و نامی از کم کردن آیات قرآن نبردند. اگر آیاتی راجع بخلافت و زعامت حضرت امیر علیه السلام بود باید خود آنحضرت و سایر معترضین که اعتراض داشتند تذکر دهند و برای آنجناب استدلال و استشهاد کنند و حال آنکه چنین کاری نکردند، اگر چنین آیه‌ای بود تذکر آن برهر سخنی مقدم بود، پس در اول امر خلافت قبل از استقرار خلافت چنین صحبتی نشده و سخنی بمیان نیامده. اما زمان خلافت عثمان پس او محتاج بچنین کاری نبود زیرا پس از استقرار خلافت شیخین و گذشت سال‌ها که خلافت بعثمان منتقل شد اگر چنین آیاتی بود باید در اول امر خلافت کم یا تحریف کنند نه پس از گذشت سال‌ها، آیاتی که برای خلافت شیخین ضرر نداشت برای خلافت عثمان بطریق اولی ضرر نداشته. باضافه زمان عثمان قرآن در شرق و غرب جهان منتشر شده بود و برای عثمان کم و زیاد آن امکان نداشت. باضافه اگر عثمان چنین کاری می‌کرد قاتلین او که بدور خانه او اجتماع کردند برای قتل او، باید احتجاج باین کار کنند، و لاقل یکمرتبه باو ایراد کنند و حال آنکه چنین ایرادی نکردند. و هیچ تاریخی نشان نمی‌دهد که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای تحریف باو اشکالی کرده باشند، بلکه ایراد ایشان بعثمان راجع بحیف و میل بیت‌المال و نصب مأمورین نالایق بود، در حالیکه امر قرآن مهمتر بود، باضافه بر علی بن ابیطالب علیه السلام واجب بود که اگر عثمان قرآن را کم یا زیاد نموده در زمان خلافت خود قرآن را باصل آن برگرداند و کامل نماید و قرآن کامل را نشان دهد نه اینکه سکوت کند و لاقل اشاره هم نکند، علی علیه السلام که در خلافت خود پس از قتل عثمان فرمان داد املاکی که در تصرف مأمورین عثمان بود بصاحبانش برگردانند. و حتی در نهج البلاغه در خطبه ۱۵ فرموده: «والله لو وجدته قد تزوج به النساء، وملك به الإماء لرددته، فإن في العدل سعة». یعنی: بخدا قسم اگر ببابم که بآن املاک زنانی تزویج شده و

کنیزانی خریده شده هر آینه آن را برگردانم زیرا در عدالت وسعتی است که در جور نیست. کسی که برای یک وجب زمین بیت‌المال این همه دلسوزی کرده و از دست مأمورین عثمان گرفته چگونه ممکن است ببیند قرآن کم می‌شود و بروی خود نیارود و کلمه‌ای نگوید؟! باضافه مردم را امر کند به رجوع بقرآن معمولی و آن را امام و حجت بخواند. پس مسلم بدست عثمان چنین عملی انجام نشده، و پس از او که دیگر برای احدی چنین احتمالی داده نشده، زیرا آنقدر در بلاد اسلامی در مساجد و محافل حافظ و قاری زیاد شده بود که برای احدی دسترسی به تمام آنان امکان نداشت و چنان بقرآن توجه داشتند که اگر در قرآن زمان رسول خدا ﷺ یک واو در جایی از کلمات قرآن بود، یا پس از واو الفی بود همه خود را موظف می‌دانستند که آن واو یا الف را در سایر قرآن‌ها بگذارند و اگر تائی مدّور بود همه سعی داشتند که در تمام نسخه‌ها مدّور باشد، مواظبتی که در نسخه‌برداری قرآن شده در هیچ کتابی نشده، پس چگونه ممکن است کسی در قرآن دست برد و کسی مطلع نشود، آری خدا روی جهل و نادانی را سیاه کند که پس از هزار و سیصد سال یک‌عده عوام برای ایجاد تفرقه و عناد و بدگویی بفرق مسلمین چند نفر اخباری کج سلیقه سفیه آمدند اخباری را برای اثبات تحریف از کتب مجعوله جمع‌آوری کردند که همان اخبار نیز دلالت بر تحریف ندارد، مگر برای کسی که از همه جا بی‌خبر باشد، ما آن اخبار را در نظر خواننده می‌گذاریم تا خود قضاوت کند.

۴- اقوال بزرگان و علمای فریقین و تصریح ایشان بر عدم تحریف: در اینجا ما کلمات بعضی را از باب نمونه ذکر می‌کنیم: علامه طبرسی در مجمع‌البیان می‌گوید: اجماع مسلمین بر این است که بر قرآن چیزی زیاد نشده، اما اینکه کم شده یا خیر، نظر صحیح از مذهب ما این است که چیزی کم نشده. و سید مرتضی نیز چنین فرموده و در چند موضع فرموده: علم بصحّت نقل قرآن از رسول خدا ﷺ و زیاد و کم نشدنش مانند علم ما است به شهرها و مانند علم ما بوقایع تاریخی و کتب مشهوره، زیرا عنایت مسلمین شدید و دواعی بسیاری بر نقل و حفظ قرآن از کم و زیاد بوده، زیرا قرآن معجزه رسالت و مأخذ علوم شرعیّه و احکام دینیّه بوده و علمای مسلمین بنهایت در حفظ و حراست آن کوشیده‌اند، حتی شماره حروف و اعراب و سکانات آن را حفظ کرده‌اند (تا کم و زیاد نشود) و در جای دیگر فرموده: همانطوری که ما علم بدیهی

داریم و بکتب مصنفه مانند کتاب «سیبویه» و امثال آن که تفصیل فصول و ابواب آن معلوم است و اگر کسی چیزی به آن بیفزاید و یا کم کند. معلوم و ممیز می‌شود که ملحق است و یا از اصل کتاب، همانطور است قرآن در حالیکه عنایت بضبط قرآن بیشتر از کتب دیگر بوده، و نیز سید می‌نویسد: قرآن در زمان رسول خدا ﷺ جمع و بدون شده بمانند همین قرآن که نزد ما است، و مگر به رسول خدا ﷺ عرضه شده، و جماعتی از صحابه بر او تلاوت کرده‌اند، و اگر عده‌ای از حشوویه و بعضی از اخباریه بر خلاف این گفته‌اند، اعتنایی به سخنان ایشان نباید کرد، زیرا اینان بگمان خود به بعضی از اخبار ضعیفه استناد کرده‌اند که علم قطعی بر خلاف آنها است. شیخ صدوق در کتاب خود فرموده‌اند: اعتقاد ما این است که این قرآن میان جلد همان قرآنی است که خدا به رسول خود نازل نموده و زیادتر از این نبوده و کسی که غیر از این بما نسبت دهد دروغ گفته است (چنانکه از امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه به همین مضمون نقل شد). و شیخ طوسی در تفسیر تبیان خود فرموده: سخن گفتن در زیاده و نقصان قرآن سخنی است غیر لائق زیرا اجماع بر بطلان زیادتی در قرآنست و مذهب صحیح ما بر این است که چیزی از آن کم نشده. و آقای خوئی در کتاب بیان ادعای اجماع نموده بر تواتر قرآن و عدم زیاده و نقصان در آن، و شیخ طوسی فرموده: اخباریکه در زیاده و نقصان وارد شده تماما خبر واحد و قابل تأویل است و علمی بصحت آنها پیدا نمی‌شود. و بسیاری از اعلام دیگر ادعای اجماع نموده‌اند بر عدم تحریف، از آن جمله شیخ بهائی و محقق کلباسی و محقق بغدادی شارح وافیه و محقق کرکی و اجماع علماء و فضلاى اهل سنت نیز همین را گفته‌اند.

و البته دلیل‌های دیگری نیز بر عدم تحریف هست که در این مختصر نمی‌گنجد.

۱۸- قائلین به تحریف، با کتاب خدا بازی کرده‌اند

مدعیان تحریف، به روایاتی استدلال کرده‌اند که تماماً ضعیف‌السند و فاسد‌المتن و یا مخدوش‌المتن و یا قابل تأویل می‌باشد. یک روایت که از هر جهت صحیح باشد، در میان آنها نیست. متن تمام آنها دلالت بر جعل و غرض و عداوت دارد. ما مقداری از آن روایات را در اینجا می‌آوریم تا خواننده خود قضاوت کند، ناقل بسیاری از آن روایات، احمد بن محمد السیاری است که تمام علمای رجال گفته‌اند: او فاسد‌المذهب و قائل به تناسخ بوده. یا از علی احمد الکوفی نقل شده که علمای رجال او را کذاب و فاسد‌المذهب می‌دانند. این روایات بر چند دسته می‌باشد. دسته‌ای از آنها می‌گوید: نام علی و ائمه علیهم‌السلام یا نام منافقین در قرآن بوده، راویان این دسته از غلاة (غلوکنندگان) می‌باشد و غلاة از اسلام خارج و محکوم به کفر و شرکند، مانند محمد بن فضیل و جابر بن یزید و امثال ایشان.

روایت اول: کافی از محمد بن فضیل از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده که ولایت علی بن ابیطالب علیه‌السلام در جمیع کتب انبیاء و از آنجمله در قرآن مکتوب بوده در جمله:

«ولن یبعث الله رسولا إلا بنبوة محمد وولایة وصیه»، حال شما بروید آیه:

﴿لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا﴾ [غافر: ۳۴].

را در سوره غافر آیه ۳۴ ملاحظه کنید تا ببینید چگونه این راوی خدانشناس با آیه قرآن بازی کرده، این آیه را خدا از قول کفار قوم فرعون در مقابل مؤمن آل فرعون نقل کرده، در آنجا که مؤمن آل فرعون می‌گوید: ﴿وَيَقَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ ﴿۳۲﴾ يَوْمَ تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِرٍ ﴿۳۳﴾ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿۳۴﴾ وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زُلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ ۖ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكْتُمْ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ ﴿۳۵﴾﴾ [غافر: ۳۲-۳۴]. یعنی: مؤمن آل فرعون گفت: ای قوم من، من می‌ترسم عذابی بر شما نازل شود مانند روز احزاب، مثل قوم نوح و عاد و ثمود، ای قوم من می‌ترسم بر شما از روز قیامت، روزی که برای فرار از عذاب پشت کنید و هیچ پناهی شما را از عذاب خدا حفظ

نکند، یوسف قبلاً با دلیل‌های روشن آمد و شما همواره در شک بودید تا وفات کرد، چون از دنیا رفت، گفتید: خدا پس از او پیغمبری نخواهد فرستاد: ﴿لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا﴾ خدای تعالی اهل شک و اسراف را اینطور گمراه می‌کند.

در این آیه قوم کافر فرعون گفتند: ﴿لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا﴾، خدا این گفتار را از ضلالت ایشان شمرده، این جمله را خدا و انبیاء نگفته‌اند و در کتب انبیاء نبوده بلکه سخن کفار است، ولی راوی این قول باطل را بکتب انبیاء بسته و محمد و علی را نیز ضمیمه این قول نموده و با کتاب خدا بازی کرده، نعوذ بالله و «من بعده» را خلاف کرده است.

روایت دوم: کافی از امام باقر روایت کرده که جبرئیل آیه ۲۳ سوره بقره را چنین نازل کرد:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ﴾ [البقرة: ۲۳].

(یعنی اگر شما در حق علی از آنچه بر بنده خود نازل کردیم در شک و تردید هستید،

سوره‌ای مانند آن بیاورید).

خواننده باانصاف ملاحظه کن خدا به کفاری که نه رسول خدا ﷺ را قبول داشتند نه قرآن را، می‌گوید: درباره این قرآن اگر شک دارید، سوره‌ای مثل آن بیاورید و هرگز نخواهید آورد. این چه ربطی به علی دارد؟! باید پرسید آن آیاتی که خدا راجع به علی نازل کرده و از کفار خواسته مانند آن را بیاورند کجاست؟ کفار که خدا را قبول ندارند چگونه یک سوره درباره علی بیاورند. بقول شما قرآنی را که کسی جز امام نمی‌داند چگونه کفار فهمیدند درباره علی نازل شده؟ آیا راوی این روایت عقل و ادراک را نداشته که چنین دروغی جعل کرده و با آیه قرآن بازی کرده است.

روایت سوم: در تفسیر آیه ۱۴۳ سوره بقره:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ [البقرة: ۱۴۳].

از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرموده این آیه «أئمة وسطا» بوده! همچنین آیه ۱۱۰

سوره آل عمران:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«خیر آئمة» بوده و تحریف شده.

معلوم می‌شود راوی این روایت دین اسلام و امت اسلامی را دین معتدل و امت معتدل نمی‌داند، و امر به معروف و نهی از منکر را بر مسلمین واجب نمی‌داند و فقط ائمه را متصف به این صفت می‌داند که باید امر به معروف و نهی از منکر کنند، نه سایرین که خدا این آیات را به ائمه خطاب کرده.

باید از طرفداران این راوی پرسید: وقتی این آیات نازل شد، مخاطب «جعلناکم وکنتم و تأمرون» کدام اشخاص بوده‌اند؟! آن ائمه که هنوز بدنیا نیامده بودند چگونه مخاطب شدند؟ ولی مسلمین حاضر و خود رسول خدا ﷺ مخاطب نبوده‌اند، خوب بود خدا بفرماید: «جعلناهم وکانوا ویأمرون» که بر غائبین صدق کند نه بر حاضرین، آنهم به صیغه استقبال نه صیغه ماضی. شما ملاحظه کنید این دشمنان دین چگونه بنام امام باقر آن بازی می‌کنند!!!

روایت چهارم: مجلسی در صفحه ۶۴ جلد ۹۲ بحارالانوار از امام باقر روایت کرده که آیه ۸۹ سوره اِسْرَاء:

﴿فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا﴾ [الاسراء: ۸۹].

چنین بوده: «فأبى أكثر الناس بولاية علي إلا كفورا!».

باید از راوی پرسید سوره اِسْرَاء که مکی است و در اوائل بعثت نازل شده، آن وقت صحبت و بحثی از خلافت ولایت علی نبوده تا اکثر مردم به ولایت او کافر شوند، باضافه در آن زمان مردم ایمان نیاورده بودند تا اکثر ایشان کافر شوند.

شما ملاحظه کنید این نویسندگان کتب حدیث چه بر سر اسلام آورده‌اند، چگونه از حق تعالی نترسیدند.

روایت پنجم: در صفحه ۶۱ جلد ۹۲ بحار (چاپ آخوندی) روایت شده از امام صادق که فرمود: در سوره عمّ جمله:

﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يُدْعِيَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾ آنچه نازل شده: «ترایا» یعنی «علویاً» بوده

است. باید گفت: این سوره مکی است - در مکه نازل شده - مردم مشرک بودند و مذهب علوی ابوترابی در کار نبوده تا مشرکین تمنا کنند و بگویند یا لیتنی یعنی ای کاش من علوی بودم، کسانی که اسلام را قبول نداشتند چگونه می‌گویند: ای کاش ما علوی بودیم؟ آیا قائلین بتحریف

و نویسندگان چنین روایاتی قوه تعقل نداشتند؟ آیا با چنین روایات موهوم ثابت می شود که نام علی و علوی در قرآن بوده؟

ما می بینیم فرزند همین علی یعنی امام صادق علیه السلام مطالب مندرجه در این روایات را تکذیب کرده و می گوید: نام علی علیه السلام و اولادش در قرآن نبوده چنانکه کافی بروایت صحیح از ابوبصیر روایت کرده و آقای خوئی در کتاب البیان آن را روایت کرده که ابوبصیر می گوید از امام صادق علیه السلام درباره آیه: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]. سوال کردم و گفتم مردم می گویند چرا نام علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در قرآن ذکر نشده؟ فرمود: به مردم بگویند: همانطوری که نام سه رکعت و چهار رکعت نماز را در خدا قرآن نیاورده تا رسول او بیان کند همانطور نام علی علیه السلام و حسنین علیه السلام را هم قرآن نیاورده تا رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان کند. بنابراین روایت به تصدیق امام صادق نام علی و اهل بیت او در قرآن نبوده و نیامده و تمام روایاتی که می گوید نام علی در قرآن بوده، و مردود و معجول است. باضافه دلیل بر اینکه نام علی در قرآن نبوده قصه غدیر و حدیث غدیر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امر خدا علی را معرفی کرده و فرموده «من کنت مولاه فعلی مولاه»، و اگر نام علی در قرآن مذکور بود قبلاً معرفی شده بود و همه مسلمین دانسته بودند و محتاج به معرفی و اعلام نبود و آنهمه مقدمات و اجتماع در بیابان لازم نبود، حدیث غدیر به کذب تمام روایاتی که می گوید نام علی در قرآن بوده حکم می کند. باضافه پس از وفات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبل از استقرار حکومت بر ابوبکر، باید خود علی علیه السلام و دوستانش که به مسجد آمدند و با ابوبکر محاجه کردند قبل از هر چیز آیاتی که نام علی علیه السلام در آن بوده بر مردم بخوانند زیرا در آن روز که هنوز قرآن تحریف نشده بود، اگر قول قائلین به تحریف را قبول کنیم، خوب بود آن آیات را تذکر می دادند و به آن استدلال می کردند، در صورتی که چنین گفتگو و استدلالی از کسی نشده، پس معلوم می شود که چنین آیاتی در کار نبوده است.

روایت ششم: مجلسی در جلد ۹۲ بحار صفحه ۴۲ روایت کرده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد، علی علیه السلام قرآن را جمع نموده و به مسجد رفت و به اصحاب رسول خدا عرضه کرد، همانطور که رسول خدا به او وصیت کرده بود. پس ابوبکر چون قرآن را باز کرد در اولین صفحه رسوائی های خودشان را دید، عمر برخاست و گفت: یا علی آن را برگردان ما به قرآن تو احتیاج نداریم. بعد زید بن ثابت را خواند و گفت: علی قرآنی آورده که رسوائی مهاجرین و انصار در آن

می‌باشد، ما چنین صلاح می‌دانیم که قرآنی تألیف کنیم، و رسوائی مهاجرین و انصار را از آن ساقط سازیم. زید اجابت کرد قرآنی نوشت ... تا آخر. مانند این روایت، روایت دیگری در صفحه ۶۰ جلد ۹۲ بحار نقل شده: که علی فرمود: این قرآن، آن قرآنی که نازل شده نیست، زیرا در آن قرآن، نام هفتاد نفر از منافقین با نام پدرانشان بوده که آن‌ها را پاک کرده‌اند و نام ابولهب را برای اذیت رسول خدا گذاشتند، زیرا ابولهب عموی رسول خدا بود.

خواننده عزیز ملاحظه نما و ببین:

اولاً: این دو روایت دلالتی بر تحریف ندارد، زیرا ممکن است بگوئیم نام منافقین در قرآنی که علی رضی الله عنه می‌گوید بعنوان تفسیر یا مورد نزول یا بعنوان تأویل بوده، این چه ربطی به خود قرآن دارد چنانکه همین مطلب را آقای خونی در صفحه ۱۸۴ کتاب البیان مرقوم داشته، اضافه بر این، سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و معاشرت او با اصحاب خود چه مؤمن چه منافق یکسان بوده و با همه بخوبی معاشرت می‌کرده و بنای او بر تألیف قلوب بوده و بنا نبوده نفاق کسی را ظاهر کند. خدا هم ستار العیوب است، بنا نبوده اسرار درون بندگان را بگوید و در کتاب خود علنی کند، چگونه ممکن است خدای ستار العیوب اسماء منافقین را در کتابش بگوید و مسلمین را بجان یکدیگر بیندازد که یکدیگر را سب و لعن کنند و ایشان را بر اختلاف و تشتت تحریک کند، در حالی که اگر کسی واقعا منافق هم باشد ممکن است در آخر عمر توبه کند، در این صورت اگر نام او در کتاب آسمانی بماند صحیح نیست، اگر نام منافقین در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن بود، بواسطه نشر آن منافقین از اطراف پیغمبر متفرق می‌شدند و دیگر از خجالت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش نمی‌ماندند و بکلی از مسلمین جدا می‌شدند، و دیگر احتیاجی به سفارشات در غدیر و غیر غدیر نبود، آیا هیچ مسلمان عاقلی چنین احتمالی می‌دهد که خدای ستار العیوب، کشف العیوب شود و میان مسلمین تفرقه اندازد، اگر چنین بود پس چرا در آیه ۱۰۱ توبه برسول خود فرموده:

﴿وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى اللَّفْقِ لَا تَعْلَمُهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۱].

«بعضی از اهل مدینه منافقند، تو ای رسول ما، آنان را نمی‌شناسی، ما که خدائیم آنان را می‌شناسیم».

در این حال چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بقول شما نام منافقین در قرآنش بوده، آنها را نمی‌شناسد، ولی قائلین بتحریف پس از هزار سال آنها می‌شناسند؟ آیا این تکذیب قول خدا

نیست؟ آیا نباید گفت: ﴿لَعْنَتُ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِيْنَ﴾. باضافه اگر حضرت علی علیه السلام مصحفی داشته، متن آن، با سایر قرآن‌های رایج بین مسلمین هیچ اختلافی نداشته است و اشخاصی که قرآن آنحضرت را دیده‌اند باین مطلب تصدیق داشته‌اند. و از جمله کسانی که مصحف آنحضرت را دیده، ابن ندیم است که در کتاب الفهرست نوشته است که قرآنی را که بخط حضرت علی علیه السلام بوده و مطابق معمول اولاد امام حسن علیه السلام آن را از یکدیگر بارث می‌بردند، در نزد ابی یعلی حمزه الحسنی رحمته الله یکی از فرزندان امام حسن علیه السلام دیده است. پس باید گفت قائلین بتحریف مردمانی احمق یا مغرض و ملعبه دست یهود و سایر دشمنان اسلام بوده‌اند و خواسته‌اند کتاب خدا و سند اسلام را با این سخنان پوچ و روایات جعلی بی‌اعتبار کنند. راستی راستی باعث خجالت و شرمندگی است که چند نفر آخوندی بنام حجت الاسلام و محدث ثقه خود را عالم نامیده و بکتاب خدا بتازند و برای ابطال سند اسلام کتابی بنام: «فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب» بنویسند و این روایات و خرافات و خزعلات را در آن جمع کنند، و چاپ کرده بدست یهود و نصاری بدهند تا آنان مکرر چاپ کرده و آن را برخ مسلمین بکشند که هان این مسلمین بتصدیق شیخ العلماء و خاتم المحدثین خودتان کتاب آسمانی شما تحریف شده و بی‌اعتبار است و بقول ایشان شصت جزء قرآن ساقط شده (قرآن موجود سی جزء است) و قرآن مانند تورات و انجیل ما بی‌اعتبار است. آیا به چنین افرادی مسلمان و عالم اسلامی می‌توان گفت و کتاب دعائی که چنین اشخاصی می‌نویسند می‌توان بدست مؤمنین داد؟ نه و الله. ما چون طرفدار حق و حقیقتیم و این موهومات را می‌بینیم، ناچار باید با ایشان پیکار کنیم و مسلمین را بیدار و از شر آنها و از خواندن کتاب پر از شرک و خرافات آنان برهانیم. اگر چه عده‌ای از روحانی‌نمایان بی‌خبر یا ترسو که از عوام بی‌اطلاع و گمراه می‌ترسند از ترس عوام از ما بدگویی کنند. بهرحال محال است خدای تعالی مقلد شیعیان صفویه شود و تمام اصحاب رسول خدا را مرتد بخواند و رسوا کند و نام بزرگان اصحاب رسول خدا را منافق بگذارد و در کتاب آسمانی خود بیاورد و در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ داخلی بین مسلمین ایجاد کند، ولی کسی از مسلمین این آیات و أسماء منافقین را نداند و نشناسد و همه بی‌اطلاع بمانند جز علی علیه السلام و جز حاجی نوری پس از هزار سال، و علی هم کتاب خدا را در صندوقی مقلد بگذارد و پنهان کند تا شیعه صفویه پس از هزار سال مطلع شوند و آن را بیان کنند.

ثانیا- اگر ذکر ابولهب در قرآن مانده و موجب اذیت رسول خدا ﷺ بوده، باید خدا آن را نازل نکرده باشد تقصیر اصحاب رسول خدا چیست؟ دیگر اینکه ابولهب کافر بوده، کافر از دنیا رفت و علناً تکذیب رسول خدا ﷺ می‌کرده، این چه ربطی به سایر مؤمنین دارد؟ آیا شما که اصحاب رسول خدا را اکثراً منافق می‌دانید و همت شما اثبات تحریف قرآن است از کجا خودتان منافق نباشید و نخواهید تیشه به ریشه اسلام بزنید؟

روایت هفتم: تفسیر صافی و بسیاری از کتب دیگر در تفسیر آیه ۶۷ سوره مانده روایت کرده‌اند:

﴿يَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٧﴾﴾ [المائدة: ۶۷].

در خم غدیر نازل شده و آیه چنین است: بلغ ما أنزل اليك من ربك في علي،

و کلمه «في علي» را انداخته‌اند، و مقصود از کلمه «ناس» و کلمه ﴿الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ اصحاب رسولند که همه کافر بودند، و رسول خدا ﷺ از ایشان در مورد اظهار خلافت علی علیه السلام می‌ترسید.

و معنی آیه چنین است: «هان ای رسول آنچه درباره علی علیه السلام از طرف پروردگارت به تو نازل شده به مردم برسان و اگر اینکار را نکنی تبلیغ رسالت خود را نکرده‌ای، خدا ترا از مردم (یعنی از اصحاب) حفظ می‌کند، خدا قوم کفار (یعنی اصحاب) را هدایت نمی‌کند».

باید گفت:

اولاً: ما قبول داریم که در غدیر خم رسول خدا ﷺ نسبت به علی علیه السلام سفارش نموده، ولی این روایت را که می‌گوید کلمه «في علي» در آیه بوده بعداً آن را حذف کرده‌اند قبول نداریم و آن را دروغ محض می‌دانیم، زیرا خدا راستگو است، و خدا فرموده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٩﴾﴾ [الحجر: ۹]. و قول داده که قرآن را از کم و زیاد شدن حفظ کند و امام صادق علیه السلام بودن کلمه «علي» را در قرآن تکذیب نموده و چنانکه در ذیل روایت پنجم فرمایش او ذکر شد.

ثانیا: اگر مقصود از کلمه: «ناس» و کلمه ﴿الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ اصحاب رسول خدا ﷺ باشد و بگوئیم اصحاب رسول جز سه نفر همه کافرنند با آیات قرآن مخالفت کرده‌ایم،

آیاتی از اصحاب رسول تعریف کرده و ایشان را مؤمن صادق و مورد رضایت خدا خوانده و مکرر در قرآن از ایشان مدح کرده. در سوره توبه آیه ۱۰۰ فرموده:

﴿وَالسَّلِطُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

یعنی: «خدا از مهاجرین و انصاری که در ایمان بر دیگران سبقت گرفتند و اول ایمان آوردند و کسانی که با نیکوکاری از ایشان تبعیت کردند، راضی است».

در سوره فتح آیه ۲۹ فرموده:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ۲۹].

یعنی: «محمد رسول خدا و کسانی که با او هستند بر کفار سختگیر و میان خود بسیار مهربان هستند ... و خدا وعده داده ایشان را که ایمان آورده و عمل‌های شایسته انجام دادند وعده آمرزش و پاداش بزرگی».

و در آیه ۱۸ همین سوره فتح راجع بتمام اصحاب رسول که در حدیبیه زیر درختی با آن حضرت بیعت کردند فرموده:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].

یعنی: «خدا از مؤمنین که زیر درخت با تو بیعت می‌کنند راضی است».

و در آیات دیگر ایشان را مؤمن خوانده. پس آیه ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾ با این همه آیات منافات پیدا می‌کند، مگر اینکه خدا پشیمان شده و آخر عمر رسول همه اصحاب را کافر خوانده جز سه نفر که نه از مهاجرین بودند و نه از انصار، یا باید بگوئیم خدا از باطن ایشان وعاقبت امر ایشان اطلاع نداشته، چنین سخن عین کفر و نفاق است.

ثالثاً: اگر روایات شیعیان صفوی راست باشد و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله همه کافر بودند جز سه نفر، دیگر برای اسلام آبرویی نمی‌ماند، اسلامی که تمام مطالبش از این کفار نقل شده چه اعتبار

دارد؟! اسلامی که فقط سه یا چهار نفر روای داشته باشد اخبارش خبر واحد است و خبر واحد در اصل دیانت حجت نیست، و کتاب اسلام و مطالب اسلامی مثل انجیل عیسی صلی الله علیه و آله و مطالب نصاری و یهود می‌شود و از سه نفر مانند یوحنا و مرقس و لوقا نقل شده، آیا می‌شود گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیان رفت و باندازه یکی از علمای امت خود پیرو و ارادتمند نداشت و تمام اصحابش بی دین بودند؟ آیا این باورکردنی است که بگوئیم اصحاب رسول یعنی حامیان قرآن و کسانی که اسلام را در عربستان و ایران و مصر و روم نشر دادند همه کافر بودند، ولی چند آخوند قائل بتحریف (که مخالف قرآند و سعی می‌کنند آن را از حجت بودن بیندازند) مسلمانند؟!

رابعاً: این آیه ردیف آیات قبل و بعد است که خدا به اهل کتاب اعلان خطر داده و طرف شده و ایشان را کافر خوانده، در آیه بعد به پیغمبر می‌گوید به یهود و نصاری بگو: ﴿قُلْ يَتَاهَلْ أَلِكْتَبِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ و در آخر می‌فرماید: ﴿فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۸]. یعنی: «بگو ای اهل کتاب بر چیزی نیستند تا موقعی که تورات و انجیل را اقامه کنید ... برای قوم کفار غصه‌ای نخور». در این آیه صراحتاً یهود و نصاری را کافر خوانده نه اصحاب رسول را، آنها را با الف و لام کافر خوانده همانطور که در آیه ﴿يَتَاهَلْ أَلِكْتَبِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ و ﴿أَلِكْفَرِينَ﴾ با الف و لام اشاره به همان کافرین معهود است، و مقصود از ناس و قوم کافرین یهود و نصاری است که این سوره برای مبارزه با ایشان و اعلام خطر به ایشان نازل شده و در آیات قبل نیز صحبت از یهود و نصاری است، همانطور که در آیه ۶۶ می‌گوید: «اگر آنها تورات و انجیل و کتاب‌های آسمانی که به آنها نازل شده اقامه کنند...» در وقتی که این سوره نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله نه از اهل حجاز وحشت داشت، نه از اصحاب خود زیرا اسلام تمام حجاز را فرا گرفته بود و اصحاب آنحضرت تمام برای اسلام و نشر آن جانفشانی می‌کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله جز از امپراطوری کفار که دارای قدرت و سطوت بودند ترسی نداشت ﴿مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ که در این آیات خدا فرمود: آن را برسان، همان آیات رد بر یهود و نصاری بوده که در این سوره (مانده) نازل شده به قرینه آیات قبل و بعد.

خامساً: کسی که می‌گوید: ﴿مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ راجع به ابلاغ آیاتی است که مربوط به خلافت علی صلی الله علیه و آله نازل شده بوده و خدا در اینجا می‌فرماید آن آیات را برسان و رسول خدا صلی الله علیه و آله

آنها را رسانید، آن آیات را بما نشان بدهد، این آیات کدام است، در کجای قرآن است؟ در کجای سوره مائده است؟ ما که چنین آیه‌ای در قرآن ندیدیم، اگر کسی دیده بما نشان بدهد تا ما هم بدانیم و امام صادق علیه السلام هم که می‌گوید نام علی علیه السلام در قرآن نبوده نیز بداند و از اشتباه درآید. چون چنین آیه‌ای در قرآن نیست، پس بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ هم راجع به آن نیست.

سادساً: جمله ﴿مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ در قرآن مکرر آمده از آنجمله در اول سوره بقره:

﴿يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ [البقرة: ۴].

چگونه هیچکدام آنها مربوط به خلافت نبوده و فقط این جمله مربوط به خلافت است؟! از کجای ما اُنزِل معلوم می‌شود راجع به خلافت چیزی نازل شده؟ آن کسی که روی تعصبات جاهلانه می‌خواهد بزور نام علی را در آیه داخل کند، ناچار است قرآن را تحریف کند و آن را محرف بخواند و با قرآن بازی کند و خدا را قادر بر حفظ قرآن نداند، چنین کسی معلوم می‌شود خدا را نشناخته و به کتاب او ایمان ندارد و بیهوده برای علی سینه می‌زند. یقیناً علی علیه السلام که به قرآن ایمان داشت، از او و از خیانتی که بقرآن می‌کند بیزار است، علی علیه السلام بیزار است از آنکه بنام او قرآن را تخریب و تحریف کند و بگوید آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾ ربطی به آیات قبل و بعد خود ندارد، و حق تعالی آن را مربوط بهم نیاورده و نعوذ بالله نامربوط گفته، و با این حرف خود قرآن را از تناسب آیات بیندازد و فصاحت آن را منکر شود.

سابعاً: دلیل بر رسالت و نبوت محمد صلی الله علیه و آله همین قرآن و فصاحت و بلاغت و تناسب آیات آن است. اگر کسی قرآن را از تناسب و فصاحت بیندازد، اصل اسلام بی‌دلیل می‌ماند، پس آنکه نام علی علیه السلام را روی تعصب جاهلانه می‌خواهد وارد آیه کند و قرآن را از فصاحت و بلاغت و تناسب می‌اندازد، دوست اسلام نیست، یا دوست نادان است، و علی علیه السلام احتیاجی به چنین دوستانی ندارد. وقتی که خود آنحضرت زنده بود چنین دوستان نادانی او را در مقابل معاویه و طلحه و زبیر یاری نکردند. حال که علی علیه السلام از دنیا رفته و خلافت و زعامتی باقی نمانده و کفار سال‌ها بر ممالک اسلامی چیره شده‌اند، لازم نیست که ما قرآن و اسلام را از اعتبار بیندازیم برای خلافت که امروز موضوعی ندارد.

روایت هشتم: مجلسی روایت کرده (جلد ۹۲ بحار جدید صفحه ۴۸) که راوی گفت:

خدمت امام صادق علیه السلام بودم، آن امام قرآن خود را باز کرد، در آن قرآن آیه ۴۳ سوره الرحمن

چنین بود:

«هذه جهنم التي كنتما بها تكذبان فاصليا فيها لامتوتان و لا تحيان» یعنی: اولین!
 «این دوزخی است که شما آن را تکذیب می‌کردید، پس در آئید در آن نه می‌میرند و نه زنده می‌مانید ای دو خلیفه!».

حال باید ملاحظه کنید در این آیه و روایت، آیا خدا اشتباه کرده (نعوذ بالله) چون قبل از این آیه خطاب به گروه جن و انس کرده و فرموده: ﴿يَمَعَشَرِ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ﴾ در صورتیکه باید گفته باشد «یا ایها الشیخان» که با ذیل آن جور بیاید، یا امام صادق علیه السلام عربی نمی‌دانسته و از صدر آیه ﴿يَمَعَشَرِ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ﴾ خبر نداشته؟! یا راوی خواسته قرآن را مسخره کند و به بازی بگیرد، یا آن کسانی که این روایات را در کتب خود آورده‌اند دشمن اسلام بوده‌اند، یا دو خلیفه آنقدر مهم بوده‌اند که خدا در عوض جنّ و انس به ایشان خطاب نموده است. به اضافه این سوره مکی است و در آن زمان شیخان خلیفتان نبوده‌اند تا آیه نازل شود.

روایت نهم: مجلسی در صفحه ۵۰ جلد ۹۲ بحار روایت کرده است که امام صادق علیه السلام به ابن سنان فرمود: «یابن سنان إن سورة الاحزاب فضحت نساء قريش من العرب وکانت أطول من سورة البقرة ولكن نقصوها و حرفوها». یعنی: «ای پسر سنان سوره احزاب زنان قریش را رسوا کرد و این سوره از سوره بقره طولانی‌تر بوده ولیکن آن را کم و تحریف کردند».
 از راویان چنین روایت می‌پرسیم: خدا چه دشمنی با زنان قریش داشته که احدی از مردان را رسوا نکرده و خود از اینکار نهی کرده ولی زنان را رسوا کرده؟ به اضافه زنان ممالک دیگر که بدتر از زنان عرب بوده‌اند رسوا نکرده و زورش به زنان عرب (آنهم قریش) رسیده؟ به اضافه خلفا و اصحاب رسول بد کردند (که همه مرتد شدند جز سه نفر طبق خبر جعلین و کذابین) چرا که زنان قریش باید رسوا شوند؟ به اضافه چه کس قرآن را برای خاطر رسوائی زنان قریش کم و تحریف نموده؟ چگونه احدی از این قضایا خبر نداشته جز ابن سنان؟ شما ملاحظه کنید با چنین روایات و اخبار آحاد که کذب از سر و روی آن می‌بارد، اینان به جنگ قرآن آمده و می‌خواهند نقص قرآن را با چنین اخباری ثابت کنند و قدرت خدا را که فرموده: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ ﴿۹﴾﴾ [الحجر: ۹]. منکر شوند.

روایت دهم: کافی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که به سعد الخیر نوشت: «وکان من نذهم الکتاب أن أقاموا حروفه و حرفوا حدوده فهم یروونه ولا یرعونه و الجهال یعجبهم حفظهم

للرواية والعلماء يجزئهم تركهم للرعاية». یعنی: «معنی اینکه کتاب را پشت سرانداختند این است که حروف آن را نگاهشتند (یعنی در ضبط حروف و کلمات و آیاتش سعی کردند) ولی حدود آن را تحریف کردند (یعنی حدود الهی و اوامر و نواهی آن را عملاً به پشت سر انداختند) پس ایشان متن کتاب را روایت می‌کردند ولی احکام آن را رعایت نمی‌کردند، نادان‌ها از اینکه آنان متن کتاب را حفظ کرده‌اند خوششان آید و علماء چون طبق آن عمل نمی‌کنند، محزون شوند. این روایت را آقای خوئی در صفحه ۱۳۶ بیان آورده و می‌فرماید: «از این روایت استفاده می‌شود که مقصود از ترک، ترک عمل به حدود قرآن است و مقصود از تحریف، کم و زیاد کردن کلمات و آیات نیست».

پس معلوم می‌شود اینان روایت قرآن را خوب حفظ کردند و به کلمات و آیات آن دست نزدند، لذا کلام خدا مصون و محفوظ مانده است.

روایت یازدهم: آقای خوئی در صفحه ۱۷۶ البیان روایت کرده که امام حسین علیه السلام روز عاشورا خطبه خواند و خطاب به مردم فرمود: «إِنَّمَا أَنْتُمْ مِنْ طَوَاعِيتِ الْأُمَّةِ وَنَبْذَةُ الْكِتَابِ وَنَفْثَةُ الشَّيْطَانِ وَعَصَبَةُ الْأَثَامِ وَمَحْرِفِي الْكِتَابِ» یعنی «شما مردم کوفه از طاغوت‌های امت و رهاکنندگان کتاب (قرآن) و برانگیخته‌شدگان شیطان و جرثومه گناهان و تحریف‌کنندگان کتابید». حال می‌گوئیم این در تمام تواریخ مسلم است که لشکر کربلا قرآن را کم و زیاد نکرده بودند و مقصود امام از تحریف کتاب این است که معنی آن را تغییر دادید و در عمل به قرآن اشتباه کردید، مثلاً آیات جهاد را منطبق با قتل آل رسول الله نمودید. پس تحریف در اینجا به اتفاق اهل لغت و مفسرین بمعنی: «حمل کردن معانی قرآن است برخلاف مقصود گوینده آن» و این را تحریف معنوی می‌گویند: مثلاً در آیات ربا حيلة شرعی تراشیدن و آن را حلال نمودن و امثال آن. این چنین تحریفی را بسیاری از مردم مرتکب شده و می‌شوند، خصوصاً گویندگان و عالم‌نمایان ما، و مخصوص به صدر اسلام نیست و بسیاری از روایاتی که می‌گویند قرآن را تحریف کرده‌اند مقصود تحریف معنوی است که به آن عمل نکرده و معنی آن را تغییر داده‌اند و دلالتی بر تحریف لفظی ندارد.

روایت دوازدهم: علی بن ابراهیم از پدرش از حماد از حریر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در سوره حمد: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ﴾ نبوده بلکه «صراط من أنعمت» قرائت کرده و کلمه ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ را «و غیر الضالین» خوانده است.

باید گفت:

اولاً: راویان این روایت اکثراً مجهول الحالند.

و ثانیاً: این خبر، خبر واحد است و در مقابل آن قرآن متواتر که میلیون‌ها مسلمان راوی آنند که تماماً از آباء و اجداد و دانشمندان خود نقل کرده‌اند بطور مسلسل و متواتر تا زمان رسول خدا ﷺ که همه ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ﴾ و ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ خوانده و نوشته‌اند. و خواندن سوره حمد بر تمام مسلمین در نماز، واجب بوده و عالم و جاهل و صغیر و کبیر تمام فرق مسلمین آن را خوانده و می‌خوانند و تواتری از این شدیدتر و محکم‌تر نیست، اگر کسی به خبر واحد علی بن ابراهیم چنین قرآن متواتری را باطل سازد، می‌تواند تمام مطالب اسلامی و آیات قرآن را با خبر تخریب کند و فاتحه اسلام را بخواند و تکلیف از مردم ساقط می‌شود.

حاصل: خواننده عزیز خوب تدبیر کن بین ناقلین چنین اخباری خیرخواه اسلام بوده‌اند یا مخرب اسلام و قصدشان از ذکر چنین روایتی چه بوده است؟ اتفاقاً در زمان ما و در همسایگی ما عده‌ای ساده‌دل گول بخور از اسلام بی‌خبر پیدا شده‌اند و بنام همین روایت دگان تفرقه و نفاق باز کرده‌اند. و بنام «صراط من أنعمت علیهم» «برای خود حزبی درست کرده و از سایر مسلمین جدا شده‌اند و نماز همه را جز نماز خود باطل می‌دانند «وصراط من أنعمت» می‌خوانند. یک نتیجه نوشتن تفسیر علی بن ابراهیم این است که فعلاً پس از هزار سال یک دگان بر دگان‌های تفرقه افزوده شده است.

روایت سیزدهم: در کافی کتاب فضل قرآن در باب النوادر (جلد دوم صفحه ۶۳۴) روایت شده که امام صادق فرمود: «إن القرآن الذي جاء به جبرئيل إلى محمد سبعة عشر ألف آية». یعنی: «قرآنی که جبرئیل برای محمد ﷺ آورده هفده هزار آیه بود».

خواننده مسلمان در اینجا کلینی خواسته بگوید: یازده هزار آیه (تقریباً) از قرآن ربوده شده و هیچ کس مطلع نشده، نه اصحاب رسول و نه اعدان و نه انصار و نه تابعین تا زمان کلینی، و فقط او متوجه شده که دو ثلث قرآن (نعوذ بالله) ربوده شده، آیا کلینی روی سادگی چنین روایاتی را آورده یا جهت دیگری داشته؟ من نمی‌دانم.

ولی مسلم این است که دشمنان اسلام که در صدر اسلام بودند اتحاد و شوکت و قدرت مسلمین را دیدند و ناچار تسلیم شدند. ولی بعداً با جعل چنین احادیث و اخباری مسلمین را از قرآن جدا کردند (چون قرآن سبب رفعت و شوکت مسلمین بود) و مسلمین را به چنین ذلت و

روز سیاهی انداختند و ملت بیچاره ما هنوز به چنین کتب و به این محدّثین و مفسرین دل بسته و خیال می‌کنند چنین احادیثی برای ایشان مفید سعادت و نجات است.

عده دیگر می‌بینند که در آیات قرآن مطابق میل آنها بهشت‌فروشی و شفیع‌تراشی وجود ندارد و عمل به قرآن زحمت دارد، لذا به چنین احادیثی رو آورده و دین خدا را عوض کرده‌اند، همانطور که مجلسی در جلد ۲۲ بحار جدید صفحه ۳۸۵ از امام باقر علیه السلام روایت کرده که آنجناب از سلمان روایت کرده که سلمان مکرر می‌گفت: «هر بتم من القرآن إلى الأحادیث، وجدتم القرآن كتاباً دقيقاً حوسبتم فيه على النقيير والقطمير والفتيل و حبة خردل فضاقت عليكم ذلك وهر بتم إلى الأحادیث التي اتسعت عليكم». یعنی: «شما از قرآن گریختید و به احادیث رو آوردید، زیرا قرآن را کتابی یافتید که شما را بر پوست پیازی و پوست هسته خرمائی و حبه خردلی محاسبه می‌کند (مو را از ماست می‌کشد) این بر شما سخت آمد، لذا به سوی احادیثی که جلوی شما را باز می‌کند گریختید». یعنی چیزی که جلوی شما را باز بگذارد و کارها را بدون حساب بداند و بی‌بند و باری شما را تأیید کند و بشما وعده بهشت بدهد می‌خواستید و دنبال احادیثی که این کار را بکند، رفتید.

نویسنده گوید: خدا رحمت کند سلمان را، زمان او که چنین بوده وضع زمان ما روشن است، لذا می‌بینی گویندگان و روحانیون (روحانی‌نمایان) زمان ما به احادیث و فضایل و قصه‌ها چنان رغبتی دارند که صد یک آن را به قرآن ندارند.

۱۹- متشابهات قرآن چه آیاتی است؟

قرآن در لغت عرب کتابی را گویند که «سهل القرائة» و قابل فهم باشد و اطلاقات آیات: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ﴾ [القمر: ۱۷]. و مانند آن می‌رساند که تمام قرآن سهل القرائه و سهل التناول است و از آیه اول سوره هود که فرموده:

﴿كَتَبَ أَحْكَمَتْ عَائِيَّتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ﴾ [هود: ۱].

استفاده می‌شود که تمام آیات قرآن محکم و آیات محکمتست. و معنی محکم فصیح المعانی می‌باشد و بطور مسلم تمام آیات قرآن چنین است و چنانکه ذکر شد تمام آن قابل فهم است، و در سوره زمر آیه ۲۳ فرموده:

﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَبِهًا﴾ [الزمر: ۲۳].

«خدایتعالی نازل نموده بهترین حدیث را کتابی است متشابه».

یعنی آیات آن شبیه به یکدیگر است در زیبایی و فصاحت، زیرا متشابه از باب تفاعل، و متشابه تشابه طرفین است، در این آیه خدا تمام قرآن را متشابه خوانده یعنی آیات با یکدیگری شبیه می‌باشد چنانچه خدایتعالی در وصف میوه‌های بهشت فرموده در سوره بقره آیه ۲۵:

﴿كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَنُوءُ بِهِءٍ مُتَشَبِهًا﴾

[البقرة: ۲۵].

«هر چه روزی داده شوند از میوه گویند این است آنچه از قبل روزی ما شده بود و آورده شوند بمیوه شبیه یکدیگر (در طعم و لذت و منظره)».

به این معنی تمام آیات قرآن در فصاحت و صحت معنی و زیبایی شبیه یکدیگرند، پس قرآن در عین حال که تمام آیاتش محکم است در همان حال تمامش متشابه است، یعنی در زیبایی شبیه همدگر است.

حال باید دانست چگونه حقتعالی گاهی تمام قرآن را محکمت و گاهی متشابه و گاهی تقسیم کرده آن را به محکم و متشابه و در سوره آل عمران آیه ۷ فرموده:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ [آل عمران: ۷].

«آن خدا خدائی است که نازل نموده بر تو این قرآن را که بعضی از آن آیات محکماتی است که آنها اصل کتابند و بعضی دیگر آن متشابهاتست، اما آنکه در دلشان میل به باطل است متشابهات را پیروی کنند برای فتنه جوئی و برای جستن تأویل آن، و نمی داند تأویل آن را جز خدا، و ثابتان در دانش می گویند ما ایمان آورده ایم به آن، تمام آن از نزد پروردگار ما است.»

در اینجا آیات را چگونه بدو قسم کرده پس مقصود از این تقسیم چیست؟ گوئیم همانطور که ذکر شد چون آیات قرآن تماما فصیح و روشن و واضح الدلالة می باشد به این اعتبار تماما محکم است، و چون در فصاحت شبیه بیکدیگر است تماما متشابه است، ولی تحقق و وقوع خارجی بعضی از آیات در خارج و کیفیت و کمیت وجود آنها در خارج چون معلوم کسی نیست جز خدا، از این جهت خدا آنها را متشابه خوانده و ممیزی که خدا برای فرق بین محکم و متشابه قرار داده همین است که اگر تحقق وجود خارجی آیه ای را کسی نداند آن آیه متشابه است و لو اینکه معنی و ترجمه همان آیه روشن باشد، مثلا آیه ۱۸ سوره عم که فرموده:

﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾ [النبأ: ۱۸].

(روزی که دمیده شود در صور، پس شما فوج فوج می آید).

معنی این آیه واضح است و همه کس می فهمد، ولی تحقق و وجود خارجی آن را که در خارج به چه کیفیتی است نمی داند که ماده صور چیست، و عرض و طول و کیفیت آن چگونه است و چگونه در آن دمیده می شود مردم از کجا می آیند و همچنین است میزان قیامت و تطایر کتب و سایر امور آخرت، خدایتعالی هر آیه ای که چنین باشد و تأویل یعنی تحقق آن را کسی نداند به این نظر متشابه خوانده، زیرا تأویل بمعنی اول و برگشت از ظاهر بواقع و تحقق در خارج است چنانکه حضرت یوسف علیه السلام خواب دید و گفت: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ [یوسف: ۴]. یعنی: من در عالم رؤیا دیدم که یازده ستاره با خورشید و ماه برایم سجده کردند، این خواب را فهمید و هرکس بشنود می فهمد ولی تأویل آن یعنی وقوع خارجی آن چگونه خواهد بود کسی نمی داند، و حضرت یوسف علیه السلام پس

از چهل سال که سلطان مصر شده بود و پدر و مادر و برادرانش آمدند و در تعظیم او شرکت کردند، وقوع خارجی یعنی تأویل آن را بیان کرد و گفت: ﴿يَأْتِيَتْ هَذَا تَأْوِيلٌ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ﴾ [یوسف: ۱۰۰]. یعنی: ای پدر این است تأویل و تحقق خارجی آن خوابم، و اما آیات محکمات به این نظر هر آیه ایست که وقوع و تحقق خارجی آن برای هرکس دانستنی باشد مانند اَقِيمُوا الصَّلَاةَ که هرکس وجود خارجی نماز را درک کرده. بنابراین آیاتیکه در وقایع آخرت و در صفات الهی وارد شده اگر چه برای همه کس قابل فهم است، چون بوجود خارجی آن کسی پی نبرده و نمی داند حتی رسول خدا ﷺ، آنها را متشابه باید گفت. البته نظرهای دیگر درباره متشابهات ذکر شده، چون با ممیزیکه حق تعالی ذکر نموده موافق نیست بنظر ما صحیح نمی باشد ما آنها را ذکر می کنیم تا خواننده خود قضاوت کند:

- ۱- متشابه آنستکه مجمل باشد یعنی یک آیه معانی متعدده داشته باشد شبیه به یکدگر که معلوم نباشد کدام مراد متکلم است. بطلان این قول واضح است زیرا چنین آیه در قرآن وجود ندارد، به اضافه چنین ممیزی برای آیات متشابه و محکم مدرک ندارد. و قائل این قول اشتباه کرده متشابه را به مجمل، و حال آنکه در لغت متشابه بمعنی مجمل نیامده است.
- ۲- متشابه آنستکه ظاهر الفاظ آن دلالت کند بر معنائیکه از نظر عقل مرجوح باشد و متکلم آن را قصد نکرده باشد بلکه مقصود متکلم معنایی باشد که عقلاً راجح است، ولی لفظ ظهور در آن نداشته باشد.
- ۳- متشابه حروف هجا یعنی حروف مقطعه اوائل سوره قرآن است مانند: الم، و حم، زیرا این حروف یهود را به اشتباه انداخت و گفتگو می کردند که این حروف اشاره بحساب ابجد و یا حساب دیگر است و می خواستند از این حروف مدت بقاء دولت اسلام را استخراج کنند.
- ۴- محکمات آیاتی است که احکام مندرجه در آنها تغییر پذیر نباشد مانند منع ظلم و امر بعدالت. و متشابه آیاتی است که احکام و تکالیف مندرجه در آن قابل تغییر باشد مانند نماز و روزه که در هر شرعی اختلاف دارد با شرع دیگر.
- ۵- محکمات آیات ناسخه و متشابهات آیات منسوخه.

- ۶- محکم آیه ایست که دلیل روشنی از عقل داشته باشد که در فهم آن محتاج بدقت و تأمل نباشد مانند آیه: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾ [الأنبياء: ۳۰]. و متشابه آنستکه در فهم آن احتیاج به تأمل و تدبر باشد مانند آیات جبر و قدر و آیات قیامت.
- ۷- محکم آیه ایست که علم و معرفت به آن برای غیر خدا ممکن باشد و متشابه آنستکه علم و معرفت به آن برای غیر خدا مسدود باشد مانند آیات و قایع قیامت.
- ۸- هر آیه که ظاهر آن با عقیده شخص سازش نداشته باشد، متشابه، و اگر موافق شد محکم.

عده‌ای از کسانی که عربیت و ادبیت کامل ندارند و زبانشان عربی نبوده بهر آیه که رسیده‌اند و معنی ظاهر آن را از غیر ظاهر تمیز نداده و چیز قطعی نفهمیده همان را متشابه دانسته و در نظر ایشان تمام قرآن متشابه است، و لذا می‌گویند ما قرآن را نمی‌فهمیم و باید رسول خدا و یا امام بیاید برای ما معنی کند و اگر پیغمبر و امام نیامد باید قرآن مهجور و متروک بماند. و این نظر از جهل و نادانی و بلکه از دشمنان اسلام و قرآن تزریق شده است.

بهر حال بنظر ما هیچ یک از این اقوال مدرکی ندارد و اگر مدرکی داشتند ذکر می‌کردند و ممیزاتی که ایشان بین محکم و متشابه ذکر کرده‌اند از نظر خودشان بوده و برای دیگران حجت نیست. ما باید بدانیم نظر خود قرآن چیست یعنی پروردگار جهان برای آیات محکم و متشابه چه چیز را ممیز و فارق قرار داده همان ممیز الهی کافی است.

قرآن ممیز متشابه را چنین بیان کرده که: «مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ»، هر آیه که تأویل یعنی تحقق و وجود خارجی آن را کسی جز خدا نداند متشابه است و لوائنکه معنی و مفهوم و منطق آیه واضح باشد مانند آیات قیامت چنانکه در سوره اعراف آیه ۵۳ فرموده:

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ﴾ [الأعراف: ۵۳].

«آیا ایشان منتظرند تأویل قرآن را روزیکه تأویل آن بیاید (روز قیامت) می‌گویند آنانکه از پیش آن را فراموش کرده بودند بتحقیق رسولان پروردگار ما بحق آمدند، پس آیا برای ما شفیعانی می‌باشد ...».

که این آیه می‌گوید تأویل آیات روز قیامت می‌آید یعنی تحقق و وجود خارجی آیات راجع بقیامت، در روز قیامت می‌آید. پس این آیه تأیید می‌کند نظر ما را، و در سوره یونس ۳۹ فرموده:

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ ۗ وَلَمَّا يَاْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾ [یونس: ۳۹].

این آیه نیز تأیید می‌کند نظر ما را.

و از خطبه ۸۹ نهج البلاغه که در فصل بعد بیان می‌شود که درباره راسخون در علم فرموده ممکن است استفاده شود آیاتی که در اوصاف حقتعالی وارد شده نیز از متشابهات است مانند آیه ﴿يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ و آیه ﴿يَحْسُرُنِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ﴾ و مانند آنکه تحقق وجود خارجی واقعی این صفات را کسی احاطه ندارد جز خدا، اگر چه معنا و مقصود از این صفات ممکن است با توجه بخود آیات معلوم شود چنانکه مقصود از ید الله با مراجعه به آیات دیگری که در آنها کلمه «ید» ذکر شده، دانسته می‌شود. و اما بقول آنکه حروف هجا و مقطعه را متشابه دانسته صحیح نیست، زیرا حروف مقطعه مانند الف و باء و فاء و لام وضع نشده برای معنی تا اینکه متشابه باشد و یا محکم، حروف مقطعه معنی ندارد تا تحقق خارجی و معنی تأویلی داشته باشد بلکه این حروف را تهیه کرده‌اند برای ترکیب که از ترکیب و ضمیمه این‌ها بیکدیگر کلمه بسازند و از کلمه جمله بسازند مانند اینکه کاف و تاء و الف و باء را بیکدیگر ترکیب می‌کنند و کلمه کتاب را می‌سازند، و خدایتعالی آنها را در صدر بعضی از سوره ذکر کرده یعنی در سوره‌هاییکه خواسته عظمت قرآن را بیان کند و از آن تمجید نماید و بگوید کلمات و جملات قرآن از همین حروف متداول بین شما که تلفظ و ترکیب آنها برای شما بسیار آسان است ساخته شده و آجر اول جملات قرآن همین حروف است، شما اگر می‌توانید مانند جملات قرآن از همین حروف بسازید و بیاورید.

۲۰- متشابهات، قابل درک و فهم است

پس از آنکه ما آیات متشابهات را تعیین کردیم حال می‌گوییم تمام آیات متشابهات را می‌توان فهمید و همه فصیح و روشن و قابل درک و ترجمه و مفهوم آنها سهل و آسانست، و حق تعالی آیات متشابهه را لغو قرار نداده که کسی نفهمد، بعضی از مردم نادان و یا مغرض هرکس بخواهد بقرآن تمسک جوید، و آیه‌ای برای اثبات مطلبی ذکر کند فوری او را باز می‌دارند به بهانه اینکه قرآن متشابه دارد و نباید بقرآن تمسک جست، ما برای روشن شدن مطلب و دفع ایشان می‌گوییم:

متشابهات قرآن قابل درک و فهم است و کسی نگفته متشابهات قابل فهم نیست، نه خدا چنین فرموده و نه رسول صلی الله علیه و آله در سوره آل عمران آیه ۷ که در فصل سابق ذکر شده و فرموده: تأویل متشابه را کسی نمی‌داند جز خدا، و نفرموده ترجمه و معنی آن را کسی نمی‌فهمد، ما قبول داریم تأویل متشابه را کسی جز خدا نمی‌داند و ما مأمور بفهم تأویل آن آیات نیستیم. اما ترجمه و تفسیر و مفهوم و منطوق آنها را چرا ندانیم، پس به آن شخص نادان و یا مغرض باید فهمانید که تأویل غیر از ترجمه و تفسیر است، اگر بنا باشد کسی آیات متشابهه را نفهمد نزول آن آیات لغو می‌شود و خدای حکیم کار لغو نمی‌کند. ما دلیل‌ها داریم بر اینکه آیات متشابه قابل فهم و درکست:

دلیل اول: حَقَّعَالی مکرّر در سوره قمر فرموده: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ﴾ [القمر: ۱۷]. یعنی: «محققاً ما قرآن را آسان قرار دادیم» و این آیه اطلاق دارد و شامل آیات متشابهه نیز می‌شود زیرا آیه متشابهه نیز قرآن و سهل التناول است، و اگر آیات متشابهه آسان نبود می‌فرمود: «ولقد يسرنا بعض القرآن» و حال آنکه نفرموده!

دلیل دوم: آیاتی که فرموده: ﴿لِيَذَّبَرُواْ عَائِيَّتِهِ﴾ این آیات نیز اطلاق دارد و شامل تمام آیات قرآن است، پس باید در آیات متشابهه نیز تدبر کرد و فهمید.

دلیل سوم: آیاتی که فرموده: «هدى للناس وبيان للناس وموعظه» و مانند این‌ها، و اگر آیات متشابهه قابل فهم نباشد هدی للناس نمی‌شود. به اضافه ما می‌پرسیم آیات متشابهه کدام است ممکن است هر آیه‌ای را ما دست بگذاریم برای اثبات مطلبی شما بگوئید متشابهه است،

بنابراین تمام آیات قرآن متشابه می‌شود و باید آن را مهجور و بی‌فایده دانست، اگر چنین باشد دشمنان قرآن مانند نصاری و یهود خوشحال خواهند شد، و حداکثر عداوت با قرآن همین است.

بعضی از دشمنان قرآن می‌گویند قرآن را فقط راسخون در علم می‌فهمند و راسخون در علم منحصر به ۱۲ نفر امام است، و دلیل ایشان آیه ۷ سوره آل عمران است که ذکر شد، جواب ایشان چند چیز است:

۱- خدا راسخون در علم را منحصر به ۱۲ نفر ننموده زیرا در سوره نساء آیه ۱۶۲ مؤمنین یهود را از راسخون در علم شمرده و فرموده:

﴿لَٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ...﴾ [النساء: ۱۶۲].

«ولیکن راسخون در علم از یهود و ایمان آورندگانشان ایمان می‌آورند به آنچه بتو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده».

پس طبق این آیه هرکس ایمان آورد و به مطالب دینی دانا باشد راسخ در علم است ولو یهودی باشد.

۲- امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۸۹ بنام اشباح فرموده: راسخ در علم آنست که اقرار بنادانی خود کند در امور غیبی. و می‌فرماید: «واعلم أن الراسخين في العلم هم الذين أغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب، الإقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب، فمدح الله - تعالى - اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما، وسمى تركهم والتعمق في ما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا، فاقترص على ذلك» یعنی: «و بدانکه راسخون در علم آنانند که اقرارشان بجهل آنچه تفسیرش را نمی‌دانند از غیب‌های مسدود، بی‌نیازشان نموده که بدرهای بسته شده نزد غیب‌ها وارد شوند، پس خداوند اعتراف آنان را به عجز و ناتوانی از دست یافتن به آنچه احاطه علمی به آن ندارند، مدح نموده و ترک تعمق و کنجکاوی آنان را در آنچه مکلف به بحث از کنه آن نیستند رسوخ نامیده» و حضرت سجاد علیه السلام نیز در این باره چنین فرموده: که هرکس کلمات آنحضرت را بخواند، در همین تفسیر بنکات ذیل آیه ۵۲

سوره شوری مراجعه کند. بنابراین هر کسی که در مطالب غیبی وارد نشود و اقرار به عجز و جهل خود کند در مواردی که مأمور بتحقیق نیست چنین کس از راسخین در علم است بقول حضرت امیر علیه السلام، پس چگونه مدعیان تشیع قول حضرت را ندیده برخلاف آن امام راسخون را منحصر به دوازده نفر نموده‌اند.

۳- اینکه رسوخ در علم در لغت بمعنی استواری و محکمی در آنست، و هرکس در علم خود نسبت به هر معلومی استوار و محکم باشد، می‌توان او را راسخ نامید و این انحصاری نیست و نمی‌توان قرآن را میخ‌کوب و منحصر کنیم برای اشخاص معین، و هر کجا صفت خوب و یا صفت بدی است بگوئیم مخصوص اشخاص معینی است، کسانیکه قرآن را مدّاح و یا قدّاح اشخاص مخصوصی شمرده‌اند کتاب خدا را کوچک شمرده‌اند، و قانون الهی را از عمومیت انداخته‌اند و نباید آنان را عاقل نامید.

اگر کسی بگوید حدیثی وارد شده که امام فرموده راسخون در علم ما نئیم، در جواب باید گفت: باشد؛ امام از راسخون باشد، ما منکر نیستیم اما نفرموده کس دیگر از راسخون نیست، و اگر حدیثی بگوید هیچکس راسخ در علم نیست جز امام، آن حدیث ضدّ قرآن و باطل است. جائیکه علماء یهود اگر ایمان به محمد صلی الله علیه و آله آورند خدا آنان را از راسخون شمرده باشد، البته فلان امام علیه السلام نیز از راسخون است، ولی این دلیل بر انحصار نمی‌شود. به اضافه چون قرآن مطلبی را روشن و واضح کرد ما نباید از آن اعراض کنیم و بحدیث زید و عمرو رجوع کنیم.

از همه این‌ها گذشته اگر در همین آیه سوره آل عمران تدبر شود مطلب روشن خواهد شد، زیرا خدا تأویل متشابهات را مخصوص خود نموده و نفرموده راسخون در علم می‌دانند، زیرا ﴿وَالرَّاسِخُونَ﴾ و او آن استیناف است نه او عاطفه، و اگر او عاطفه بدانیم موجب کفر و شرک می‌شود، زیرا در صورت عطف معنی چنین می‌شود «خدا و راسخون می‌گویند ما ایمان آوردیم تماماً از نزد پروردگار ما می‌باشد» و این غلط است زیرا نباید گفت: خدا ایمان آورده و می‌گوید: تمام از نزد پروردگار ماست، زیرا خدا پروردگاری ندارد و ایمان نمی‌آورد، پس اگر او عاطفه باشد معطوف و معطوف‌علیه در حکم واحد و باید هر دو ایمان بیاورند به پروردگار خود یعنی «الله» که معطوف‌علیه باشد و «راسخون» که معطوف باشد، و این کفر و شرکست. حال شما ملاحظه کنید بی‌سوادی که آن را او عاطفه گرفته و می‌گوید راسخون عالم بتأویل متشابه می‌باشند چگونه برای تعصّب مذهبی در کفر افتاده. بهر حال تا کسی تعصب را کنار نگذارد آیات الهی را نمی‌فهمد.

۴- ما از آنکه بگویید متشابهات قرآن را کسی نمی‌داند جزء ۱۲ نفر و آنان فعلاً در میان بشر نیستند می‌پرسیم: شما آیات متشابه را نشان دهید، اگر بگویید هر آیه که معنی معینی داشته باشد و احتمال غیر آن نرود محکم است و باقی متشابه، گوئیم: چنین آیه‌ای در قرآن وجود ندارد، زیرا در هر آیه امکان احتمال غیر معنی ظاهری آن داده می‌شود. بنابراین تمام آیات قرآن متشابهاتست و بقول او باید قرآن را کنار گذاشت تا خوب به استعمار سواری دهند و خرافات ضدّ قرآن را بپذیرند، بی‌بانه اینکه نمی‌دانیم قرآن چه می‌گوید شیطان و استعمار را از خود خورسند کرده‌اند، پس اینان نرفتند آیات محکّمات قرآن را بفهمند و از متشابهات تمیز دهند و فقط هم ایشان دور کردن مردم از قرآن است.

۵- ما از این مدعیان می‌پرسیم آیا این ۱۲ نفر که عالم بمتشابهات قرآنند برای مردم بیان کرده‌اند یا خیر؟ اگر بیان کرده‌اند پس قابل فهم شده، و می‌شود فهمید، پس چرا می‌گوئید قابل فهم نیست؟ و اگر آن ۱۲ نفر بیان نکرده‌اند می‌گوئیم چرا بیان نکرده‌اند؟ آیا آنان بخل کردند و یا خدا کار لغوی کرده و آیاتی را نازل نموده که جز ۱۲ نفر کسی نفهمد و آن ۱۲ نفر هم به کسی یاد ندهند و انحصاری کنند، پس خدا خودش فکری کند و آیات کتاب خود را از انحصار در آورد، نعوذ بالله من الجهل والتعصب.

۲۱- میزان صحت و بطلان مطالب اسلامی قرآن است

هر متاعی در جهان میزانی دارد که کم و زیاد آن را با آن میزان می‌سنجند و معلوم می‌گردانند، دکان خوار و بار فروشی میزان یعنی ترازویی دارد که کم و زیاد جنس را با آن معلوم می‌کنند، و دکان بزّازی متری دارد که کم و زیاد هر پارچه‌ای را با آن متر معلوم می‌گردانند، آیا پروردگار جهان برای دین اسلام میزانی قرار نداده، اسلامی که باید تا قیامت بماند و کم و زیاد نشود هرکس آن را کم و زیاد کند و از قوانین آن کم نماید نباید میزانی باشد که آن را معلوم کنند، آیا خدا دستگاه تصفیه‌ای برای اسلام نگذاشته که حقائق اسلام را از خرافات وارده در آن تصفیه کنند؟ اگر آب زلال صافی که مایه حیات است چندین فرسخ در هزار و چهار صد کوچه و خیابان گردش کند و هر گونه آشغال و کثافات در آن وارد کنند بطوریکه آب مضاف شود و در عوض اینکه مایه زندگی باشد مایه بیماری و بیچارگی گردد آیا نباید آن آب را پس از تصفیه آشامید؟ دین اسلام که هزار و چهار صد سال است میان بشر آمده، دسترس هر منافق و کافری شده و هرکس تا توانسته بنام اسلام و یا امام و رسول بعنوان خیرخواهی مطالبی در آن وارد کرده. حال اگر کسی بخواهد بفهمد این مطالب از اسلام است و یا ضد اسلام چه بکند؟ آیا خدای جهان برای دین خود میزان و معیاری قرار داده و یا هرج و مرج گذاشته؟

باید فهمید که خدا برای دین میزانی گذاشته که هرکس صحت و بطلان مطالب اسلامی را بتواند با آن میزان معلوم کند و آن میزان قرآن است که خدا در کتاب خود ذکر کرده و رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام نیز صریحا بیان کرده‌اند:

اما آیات قرآن: در سوره شوری آیه ۱۷ فرموده:

﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ﴾ [الشوری: ۱۷].

«خدا آنست که فرو فرستاد این قرآن را و این میزان را بحق».

و در سوره حدید آیه ۲۵ فرموده:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ

بِالْقِسْطِ﴾ [الحديد: ۲۵].

«بتحقیق که ما فرستادیم رسولان خود را با دلیل‌های روشن و نازل کردیم با ایشان کتاب و میزان را تا مردم بعدالت قیام کنند».

پس بصریح قرآن این کتاب الهی میزانتست برای حق و باطل، و در این آیات عطف میزان بر کتاب عطف خاص است بر عام، و حق تعالی قرآن را فرقان نامیده در اول سوره فرقان فرموده:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ﴾ [الفرقان: ۱].

«با برکت است آن خدائیکه نازل کرده بر بنده خود فرقان را».

و فرقان یعنی جداکننده حق از باطل و صحیح از سقیم، یعنی بواسطه آیاتش حق از ناحق جدا و معلوم می‌گردد. پس هرچه موافق قرآن باشد حق و گر نه باطل است، و همچنین خدا قرآن را فصل نامیده، و در آیه ۱۳ سوره طارق فرموده:

﴿إِنَّهُ وَلَقَوْلٌ فَصْلٌ﴾ [الطارق: ۱۳].

«و فصل جداکننده حق است از باطل».

و اما روایات رسول اکرم ﷺ و امام علیؑ

بحدّ تواتر وارد شده که قرآن میزان مطالب اسلامی است و معیار صحت و بطلان هر دعا و قصه و شعر و فضیلت و حکم و روایت و هر چیز دیگر است و همه را باید با قرآن سنجید، اگر قرآن هریک از این‌ها را تصدیق کرد صحیح و الا باطل است. ما بعضی از روایات را در اینجا می‌آوریم:

۱- روایت کرده کافی و وسائل الشیعه ج ۱۸ ص ۷۸ از امام جعفر صادقؑ از رسول خدا ﷺ که فرمود: «إن علی کل حق حقیقة و علی کل صواب نورا، فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه»، یعنی: «محققا برای هر حقیقتی و برای هر صوابی نوری است پس آنچه موافق کتاب خدا شد بگیرید و آنچه با کتاب خدا مخالف شد واگذارید» و برقی در محاسن و صدوق در امالی همین روایت را نقل کرده‌اند.

۲- کافی و وسائل در همان صفحه روایت کرده‌اند از امام صادقؑ که فرمود: «إذا ورد علیکم حدیث فوجدتم له شاهدا من کتاب الله أو من قول رسول الله و إلا فالذی جاءکم به أولی به» یعنی: هر گاه حدیثی بر شما وارد شد پس شاهدهی از کتاب خدا و یا

از قول رسول ﷺ بر آن یافتید بپذیرید و إلا آنکه برای شما آن حدیث را آورده خودش سزاوارتر است به آن حدیث.

۳- کافی و وسائل در همان صفحه روایت کرده‌اند از امام صادق علیه السلام که فرمود: «ما لم یوافق من الحدیث القرآن فهو زخرف» یعنی: آن حدیثی که موافق قرآن نباشد مزخرفست.

۴- کافی و وسائل ص ۷۹ جلد ۱۸ روایت کرده از امام صادق علیه السلام که می‌فرمود: «کل شیء مردود إلى الكتاب والسنة وکل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف»، یعنی هر چیزی باید به کتاب و سنت برگردانیده شود و هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد مزخرفست.

۵- کافی و وسائل الشیعه همان جلد ص ۷۹ روایت کرده از همان امام علیه السلام که فرمود: «خطب النبی بمنی: فقال: أیها الناس ما جاءکم عني یوافق کتاب الله فأنا قلتة وما جاءکم یخالف کتاب الله فلم أقله». یعنی: رسول خدا صلی الله علیه و آله در منی خطبه خواند و فرمود: ای مردم آنچه از قول من برای شما آمد که موافق کتاب خدا باشد پس من آن را گفته‌ام و آنچه از قول من آمد برای شما که مخالف کتاب خدا بود من نگفته‌ام.

۶- کافی و وسائل جلد ۱۸ ص ۷۹ روایت کرده‌اند از همان امام علیه السلام که می‌فرمود: «من خالف کتاب الله وسنه نبیه فقد کفر». یعنی: هرکس مخالف کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله بگوید کافر است.

۷- کافی و وسائل جلد ۱۸ ص ۸۰ روایت کرده‌اند از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «إذا جاءکم عنا حدیث فوجدتم علیه شاهدة أو شاهدین من کتاب الله فخذوا به وإلا فقفوا عنده». یعنی: هر گاه برای شما از قول ما حدیثی آمد که یک شاهد یا دو شاهد از کلام خدا برای آن یافتید آن را بپذیرید و إلا توقف کنید.

۸- کافی و وسائل جلد ۱۸ ص ۸۰ روایت کرده از موسی بن جعفر علیه السلام که فرمود: «أعرضوهما علی کتاب الله عز وجل فما وافق کتاب الله عز وجل فخذوه وما خالف کتاب الله فردوه»، یعنی: دو خبر مخالف و معارض را بر کتاب خدا عرضه بدارید،

آنچه موافق کتاب خدای عزوجل بود بگیریید و آنچه مخالف کتاب خدای عزوجل بود رد کنید.

۹- روایت کرده وسائل الشیعه جلد ۱۸ ص ۷۲ که امام رضا علیه السلام فرمود: «فما ورد علیکم من خبرین مخالفین فأعرضوهما علی کتاب الله فما کان فی کتاب الله موجودا حلالا أو حراما فاتبعوا ما وافق الکتاب وما لم یکن فی الکتاب فأعرضوه علی سنن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم»، یعنی: آنچه بر شما وارد شد از دو خبر مختلف، عرضه بدارید بر کتاب خدا پس آنچه در کتاب خدا بود چه حلال و حرام پیروی کنید آنچه با کتاب خدا موافق است، و آنچه در کتاب الهی نبود عرضه دارید بر سنت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

۱۰- وسائل الشیعه جلد ۱۸ ص ۸۴ روایت کرده عن الصادق علیه السلام: «إذا ورد علیکم حدیثان مختلفان فأعرضوهما علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه وما خالف کتاب الله فردوه».

۱۱- وسائل جلد ۱۸ ص ۸۶ روایت کرده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «فما وافق کتاب الله فخذوه».

۱۲- شیخ طوسی در امالی و وسائل جلد ۱۸ ص ۸۶ روایت کرده‌اند از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «أنظروا أمرنا وما جاءکم عنا فإن وجدتموه للقرآن موافقا فخذوه وإن لم تجدوه موافقا فردوه». یعنی: به امر ما و آنچه از ما به شما رسید نظر کنید اگر موافق قرآن یافتید بگیریید و اگر موافق قرآن نیافتید آن را رد کنید.

۱۳- در مقدمه هفتم کتاب تفسیر صافی روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که به اصحاب خود فرمود: «إذا حدثتکم بشيء فاستلونی أین هو من کتاب الله»، یعنی: هر گاه من برای شما حدیثی گفتم از من سؤال کنید این حدیث کجای کتاب خدا است.

۱۴- روایت کرده عیاشی در تفسیر خود و کتاب وسائل جلد ۱۸ ص ۸۹ که امام باقر و صادق علیهما السلام فرمودند: «لا تصدق علینا إلا ما وافق کتاب الله وسنه نبیه». یعنی: بر ما تصدیق مکن مگر آنچه با کتاب خدا و سنت رسول او موافق باشد.

۱۵- روایت کرده جلد اول بحار و جلد دوم احتجاج طبرسی ص ۲۵۱ که امام علی بن محمد العسکری علیه السلام در رساله خود به اهل اهواز مرقوم فرمودند: «اجتمعت الأمة قاطبة لا اختلاف بينهم في ذلك أن القرآن حق لا ريب فيه عند جميع فرقها فهم في حالة الاجتماع عليه مصييون وعلى تصديق ما أنزل الله مهتدون، ولقول النبي صلى الله عليه وآله: لا تجتمع أمتي على ضلالة فأخبر أن ما اجتمعت عليه الأمة ولم يخالف بعضها بعضا هو الحق، فهذا معني الحديث لا ما تأوله الجاهلون ولا ما قاله المعاندون من إبطال حكم الكتاب واتباع حكم الأحاديث المزورة والروايات المزخرفة، فإذا شهد الكتاب بتصديق خبر وتحقيقه فأنكرت طائفة من الأمة وعارضته بحديث من هذه الأحاديث المزورة فصارت بإنكارها ودفعها الكتاب كفارا ضلالا». یعنی: «تمام امت بدون اختلاف در این مطلب اجماع دارند که قرآن بدون شک نزد تمام فرق اسلامی حق است، پس ایشان در حالت اجتماع بر قرآن بصواب رفته‌اند و بواسطه تصدیق به آنچه خدا نازل نموده به هدایت رسیده‌اند، و برای همین بود که رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده امت من بر ضلالت اجتماع نمی‌کنند، پس رسول خدا صلى الله عليه وآله خبر داده که آنچه امت او اجتماع کرده باشند و بعضی با بعضی مخالفت نکرده باشند، همان حق است، پس معنی حدیث این است، نه آنچه نادان‌ها تأویل کردند و نه آنچه دشمنان گفته‌اند از ابطال حکم کتاب و پیروی احادیث تزویر شده و روایات مزخرفه، پس چون کتاب خدا گواهی دهد و خبری را تصدیق نماید و آن را محقق شمرد، سپس طائفه‌ای از امت آن را انکارکنند و بحدیثی از این مجعولات معارض قرار دهند، در نتیجه بواسطه انکار خبر موافق کتاب و ترک کتاب خدا از گمراهان و کافران گشته‌اند».

و صدها خبر دیگر به همین مضامین که در این مختصر نگنجد. پس بنا بر «این اخبار» قرآن میزان صحت و بطلان روایات اسلامی است و باید هر حدیثی را با قرآن سنجید، ولی در زمان ما کار بعکس شده، یعنی قرآن را با خبر می‌سنجند، و می‌گویند باید ببینیم حدیث چه می‌گوید، اگر آیه‌ای موافق حدیث نشد آن آیه را نمی‌پذیرند و یا قرآن را تأویل و بزور حمل به آن خبر می‌کنند و یا چیزی در آیه تقدیر می‌گیرند تا موافق خبر شود و آیه‌ای که موافق خبر مجعول از امامی نباشد آن را ترک می‌کنند و لذا هرکس طبق احادیث مجعوله عقیده و مذهبی ضد قرآن

اختراع کرده، و آیاتی که ضد عقائد او است تأویل می‌کنند. راستی عداوتی که مسلمین زمان ما با قرآن دارند هیچ ملتی با کتاب آسمانی خود نداشته. ما اگر بخواهیم اسلام را از خرافات و موهومات نجات دهیم و آلودگی‌های اسلام را از رخ آن بشوئیم و حقائق آن را از خرافات دشمنان آن جدا سازیم باید پیکار شدیدی نموده تا مردم را بقرآن ارجاع داده و با کتاب خدا دین او را تصفیه نمائیم و آب زلال صاف دین را با دستگاه تصفیه قرآن استخراج نموده و به تشنگان برسانیم. تا تیره‌گی از چهره حق زائل نشود بر باطل‌ها غالب نگردد چون حق تیره و تار است باطل‌ها را گرمی بازار است، جوانان ما که به اسلام اعتنا ندارند حق دارند زیرا اسلام حقیقی را ندیده‌اند، هرکس حقائق را خریدار است از خرافات دینی بیزار است. اکثر گویندگان و مراجع دینی ما مروج و ناشر خرافات و موهوماتند و از کتاب آسمانی اسلام بی‌خبر و به بافته‌های خیالی مغرورند، و عجب این است که با بی‌خبری از قرآن خود را مبلغ آن می‌دانند، در حوزه‌های علمی قرآن تدریس نمی‌شود و تدبیر در آن رسمیت ندارد، و سال‌ها است که از برنامه تحصیلی حذف شده و بلکه افکار ضد قرآن بطلاّب تزریق می‌شود، و بدترین دشمن قرآن مقدّسین می‌باشند.

در مهجور شدن قرآن ما را اشعاری است:

که از آیات آن گیرید ایمان	ألا ای بلبلان باغ قرآن
که از هجران گل شد حالتان زار	شما طوطیان باغ و گلزار
ز آیاتش شما هشیار گشتید	اگر قرآن شما را نور بخشید
أسف باشد که ملت زان جدا شد	شما را گر که قرآن رهنما شد
مرا گلزار دین خونین جگر کرد	شما را هجر گل گر نوحه گر کرد
بیاوردند هر کفّری به راحت	چو از قرآن جدا کردند ملت
که هر سدی شده نانی و دگان	هزاران سدره در راه قرآن
که بی‌دین نام دین ابرار کرده	مرا این غصّه و غم زار کرده
یکی با لاف عرفان می‌زند سنگ	همه دارند با قرآن حق جنگ
یکی اخباری از بهر وجوهات	یکی با فلسفه بافد در آیات
کند از ثقل اکبر خلق را دور	یکی با روضه‌های جور و اجور
ز قرآن دور و از دانش خلّوند	همه گویندگان اندر غلّوند

یکی صوفی بیاورده خرافات شده از چاپلوسی او ثناخوان شده دین گریه و زاری و افغان که تا بینی فلان بسیار و بهمان نباشد چاره‌ای جز فهم آیات بدست آرید آیاتی ز اخلاص سلاحی بهر دفع این خرافات نباشد مرده را تکلیف و فرمان که تا کامل کند رفتار و کردار به اهل دین نه سر ماند و نه دستار همه دارند زان اعراض و انکار ولی نتوان سند را کرد اظهار مقدس‌هاش با قرآن به پیکار ولی در اهل دینش نیست جز کین در اینجا موزیان هستند دیندار ز جور هوچیان اهل آزار به شبهه حق پوشانند ز اخبار ز قرآن بی خبر هستند بازار بجز چندی ز ابرار و ز اخیار نه یاری نی طرفداری نه هوشیار مگر آینده عدل آید پدیدار برو آینده را نزدیک بشمار که قرآن می‌کند افراد بیدار که قرآن آورد دانش دگر بار که دین بر مفت خواری گشته ابزار

یکی شیخی شده آورده آفات یکی مدّاح و بافد ضدّ قرآن برای حیدر و اولاد پاکش بقرآن حملوا لم یحملوا خوان برای ردّ اوهام و خرافات برای دفع شرک و دعوت ناس بود لازم شما را حفظ آیات برای مرده‌ها خوانند قرآن برای زنده قانون است و انذار از این بازی که با قرآن نمودند اگر خوانی یکی آیات توحید بود قرآن سند در دین اسلام درین شهری که ما هستیم ساکن اگرچه اکثرش باشند بی دین اگر امن و امان هر جا ز دین است شده قرآن همی مهجور و متروک همه غافل ز آیات الهی شده دین زاری و افغان و ندبه انیسی ز اهل قرآن نیست اینجا برای نشر آیات الهی ندیدم ساعتی أمن و عدالت بشارت بر تو پس خوش باش ای دل به این زودی شود بیدار ملت مشو بی تاب از آزار جهال بسوزد دل نه بتوانم مداوی

همه محروم از این نور دادار	با رشادش تدبیر نیست کس را
شده تعطیل این گنج گهربار	نداند کس دیگر آیات تنزیل
شده برنامه‌ها خالی ز انوار	تمام حوزه‌ها خالی ز آیات
هدی للناس نی باشد سرو کار	نباشد در مدارس درس آیات
کتابت را یکی باشد ز انصار	خدا این بنده را تأیید کن تا

۲۲- در ترجمه قرآن نباید خیانت کرد

ترجمه نویس بر قرآن باید طبق لغت عرب ترجمه هر لفظی را بدون کم و زیاد بنویسد و از خود اعمال سلیقه نکند و عقائد خود را چه حق و چه باطل داخل ترجمه ننماید و گرنه خیانت کرده، ما در ایران آنچه ترجمه بر قرآن دیده‌ایم خالی از نقص و یا خیانت نبوده و این گناه بزرگ را اکثر مرتکب شده‌اند، به اضافه عبارت مترجم موافقت با قرآن نمی‌کند و کم و زیاد فاحشی دارد مثلاً در آیه ۵ بقره نوشته‌اند.

﴿هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [البقرة: ۵].

«ایشان رستگارانند عالم‌اند».

ما نمی‌دانیم کلمه عالم‌اند از کجای این آیه درآمده.

بعضی از مترجمین معنی لغوی کلمات را ندانسته‌اند، و معلومات کافی برای ترجمه نداشته‌اند. ما برای نمونه چند جمله را که مترجمین برخلاف ترجمه کرده‌اند برای نمونه در اینجا می‌آوریم تا خواننده خود قضاوت کند: مثلاً در ترجمه آیه ۷ سوره انشراح:

﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ﴾ [الانشراح: ۷].

که ترجمه آن چنین است: «پس چون فارغ شدی خود را به رنج افکن».

اما یک مترجم بی‌سواد نوشته: چون از رسالت فارغ شدی علی علیه السلام را نصب کن، خیال کرده فَانصَبْ فعل امر از باب افعال و به کسر صاد است، در حالی که فانصب فعل امر از ثلاثی مجرد و به فتح صاد است، و آن بمعنی برنج افکن می‌باشد، به اضافه متوجه نشده این سوره در اوائل بعثت در مکه نازل شده و آن وقت نصب علی علیه السلام و فراغت از رسالت موضوعیت نداشته. مترجم چون تعصب داشته خواسته خلافت علی علیه السلام را استخراج کند ولو بر خلاف لغت و بر خلاف نزول باشد. و مثلاً در ترجمه آیه ۵۵ سوره آل عمران:

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعْيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ مَا نَأْمُرُكَ أَنْ تَتَّخِذَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَهًا ۚ إِنَّكَ كَانَتْ مِنْ الْغَافِلِينَ﴾ [آل عمران: ۵۵].

که ترجمه اش چنین است: «وقتی که خدا فرمود: ای عیسی بدرستی که من تو را می‌میرانم و بسوی خود بالا می‌برم».

اما چون مترجم معتقد بوده که عیسی عليه السلام وفات نکرده، عقیده خود را در ترجمه به زور داخل کرده و چنین ترجمه کرده: «ای عیسی، من تو را برابیم بدون نقصی و زحمتی که از دشمنان به تو برسد».

حال باید دید این ترجمه را از کدام جمله بیرون آورده، چنین جمله‌ای که معنی آن چنان باشد در آیه نیست. دیگری چنین ترجمه کرده: «ای عیسی به درستی که من بردارنده توام و بلندکننده توام»، در حالی که این ترجمه ابداً از این آیه استفاده نمی‌شود. و مثلاً در آیه ۷ سوره ضحی:

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾ [الضحی: ۷].

یاسری نامی در ترجمه خود می‌نویسد: «و یافت تو را گم‌شده پس راه نمود وقتی که حلیمه دایه‌اش آورده بود تا به جدش عبدالمطلب بسپارد نزدیک دروازه مکه پیغمبر را گم کرده» و الهی قمشه‌ای در ترجمه آن می‌نویسد «و تو را در بیابان مکه ره گم کرده یافت پس راهنمایی کرد» باید گفت این مطلب را از کجای آیه درآورده‌اند. ترجمه صحیح آیه این است که: «خدا تو را گمراه یافت پس او هدایت کرد» چنانکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مکرر خود فرمود: «الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله» یعنی: «حمد خدائی را که ما را هدایت کرد بدین خود و اگر هدایت او نبود ما هدایت نشده بودیم» پس مقصود از این هدایت هدایت دینی و راهنمایی به مبدأ و معاد است نه گم شدن در کوچه و بیابان در حال طفولیت، زیرا گم شدن در کوچه چیز مهمی نیست که خدا به رسول خود منت گذارد، هر طفلی گم می‌شود و پیدا می‌شود و این اختصاص به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ندارد، خدا در سوره سباء آیه ۵۰ به رسول خود فرموده:

﴿قُلْ إِنْ ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَىٰ نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فِيمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ رَبِّي﴾ [سبأ: ۵۰].

«بگو اگر گمراه شوم همانا بر ضرر خودم گمراه شده‌ام و اگر هدایت یابم بواسطه چیزی است که پروردگرم به من وحی نموده».

خود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عار ندارد که بگوید خدایا مرا هدایت کن به راه راست و هر روزی پنجاه مرتبه در نمازها می‌فرمود: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ و در سوره انعام آیه ۱۶۱ می‌گوید:

﴿قُلْ إِنِّي هَدَيْتُنِي رَبِّي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الأنعام: ۱۶۱].

ولی مترجمین غلو دارند و خیال می‌کنند هدایت الهی برای پیغمبر ﷺ نقص است، و لذا می‌نویسد در کوچکی از دست دایه‌اش گم شده بود، اینان خبر ندارند که هدایت دینی الهی موجب افتخار و امتنان هر کسی است.

علی‌السلام در نهج البلاغه خطبه ۲۰۷ فرموده: «فإننا أنا وأنتم عبید مملوکون لرب لارب غیره، یملک منا ما لا نملک من أنفسنا، وأخرجنا مما کنا فيه إلی ما صلحنا علیه، فأبدلنا بعد الضلالة بالهدی، وأعطانا البصیرة بعد العمی». یعنی: من و شما بندگانیم مملوک پروردگاری که جز او پروردگاری نیست، او مالک است نسبت به ما آنچه را که ما برای خود اختیاری نداریم و در تحت ملکیت ما نیست، آن خدائیکه ما را از جهل و نادانی که در آن بودیم در آورد و بسوی آنچه صلاح ما بود راهنمایی کرد و گمراهی ما را به هدایت تبدیل نمود و بینائی پس از کوری به ما بخشید.

نویسنده گوید: امام در حق خود چنین گوید ولی مدعیان پیروی او حاضر نیستند سخن امام و پیغمبر خود را بپذیرند و لااقل سخن خدا را باور کنند، و او را هادی رسول خود بدانند.

یاسری نامی که به قرآن ترجمه نوشته در سوره ابراهیم آیه ۳۳:

﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ﴾ [ابراهیم: ۳۳].

«و خدا مسخر کرده برای شما خورشید و ماه را که دائماً در شتابند».

چنین ترجمه کرده: و قرار داد برای شما خورشید و ماه را مؤدب بر آداب و رسوم که خیال کرده دابین از ماده ادب می‌باشد و متوجه نشده که داب مهموزالعین است. همین مترجم در ترجمه آیه ۹۴ سوره توبه در جمله:

﴿وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾ [التوبة: ۹۴].

می‌نویسد: «و بزودی ببینید خدا و رسولش عمل شما را که توبه می‌کنید یا نه، ما نمی‌دانیم توبه می‌کنید یا نه را از کجای آیه درآورده، و الهی قمشه‌ای نیز در ترجمه این آیه می‌نویسد: و بزودی خدا و رسولش کردار و نفاق شما را به دیده‌ها آشکار سازد تا نزد مؤمنان رسوا شوید، ما نمی‌دانیم جمله کردار و نفاق شما را به دیده‌ها آشکار سازد تا نزد مؤمنان رسوا شوید را از کجای آیه در آورده مگر خدا هتاک الستور است و از ستار العیوبی دست برداشته؟! و اشراقی نامی در ترجمه این جمله می‌نویسد: و به زودی خدا و رسولش کردار و نفاق شما را بدیده‌ها آشکار

می‌سازد، اینان یا از هم تقلید کرده‌اند و یا اینکه با قرآن بازی کرده‌اند، و نیز الهی قمشه‌ای در ترجمه آیه ۴ سوره قدر:

﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّن كُلِّ أَمْرٍ ۗ سَلَامٌ...﴾ [القدر: ۴].

می‌نویسد: در این شب فرشتگان و روح (جبرئیل) به اذن خدا بر امام عصر از هر فرمان و دستور الهی و سرنوشت خلق نازل گرداند این شب رحمت و سلامت و تهنیت است! اشراقی نیز به تقلید از او می‌نویسد: در این شب فرشتگان و روح یعنی جبرئیل به اذن خدا بر امام عصر از هر فرمان و دستور الهی و سرنوشت خلق نازل گردند. ما نمی‌دانیم این ترجمه‌ها را از کجای آیه درآورده‌اند، ممکن است بگوئیم اخباری را که جعلین جعل کرده‌اند به حساب قرآن گذاشته‌اند، زیرا سوره قدر صریح است که رسول خدا ﷺ خود شب قدر را نمی‌داند و در آیه ذکر نشده که ملائکه بر چه کس نازل می‌شوند و حتی نفرموده بر رسول خدا ﷺ نازل می‌شوند، اینان از کجا امام عصر را مورد نزول آیه قرار داده‌اند که ملائکه بر او نازل می‌شوند، در حالی که ترجمه صحیح آیه این است: «فرشتگان و روح نازل می‌گردانند در این شب به اذن پروردگارشان از هر امری سلام و رحمت را تا به صبح»، اما نویسندگان ترجمه بدون مراعات آیه هرچه خواسته‌اند در ترجمه کم و زیاد طبق عقائد خود نوشته‌اند، ولی ان شاء الله ما پس از اتمام مقدمه به ترجمه ساده و روان بدون غلّ و غشّ می‌پردازیم. و آنچه ذکر شد یک از هزار و مستی از خروار است، حال چگونه امور دین و قرآن درهم و برهم و چنین شده و چرا مسلمین از قرآن بی‌خبرند و خود را مسئول تعلیم و تعلّم قرآن نمی‌دانند، یکی از علل بزرگ این نادانی‌ها این است که به مردم گفته‌اند تقلید کفایت می‌کند از تعلیم کتاب و سنت، حال باید دید تقلید چیست و مدارک آن کدام است؟

۲۳- تقلید یعنی چه، و چه وقت میان مسلمین آمده؟!

در مجمع البحرین می‌گوید: «التقلید فی اصطلاح أهل العلم قبول قول الغير من غیر دلیل لأن المقلد يجعل ما يعتقد من قول الغير من حق أو باطل قلادة فی عنقه». یعنی: تقلید در اصطلاح علماء عبارتست از پذیرفتن قول غیر بدون دلیل زیرا مقلد آنچه معتقد است از قول غیر، چه حق باشد و چه باطل، آن را در گردن خود مانند قلاده‌ای قرار می‌دهد. آری تقلید از ماده قلاده است، و حیوانی را که می‌خواهند به دنبال خود ببرند قلاده‌ای به گردن او می‌افکنند و همراه می‌برند. صاحب کتاب کفایه الأصول که از بزرگترین مجتهدین بوده در کتاب مذکور می‌گوید: «التقلید هو أخذ قول الغير ورأیه للعمل به فی الفرعیات أو للإلتزام به فی الإعتقادات تعبدا بلامطالبة دلیل علی رأیه». یعنی: تقلید گرفتن قول و رأی غیر است برای عمل به آن در فروع و یا برای ملتزم بودن به آن در عقاید بعنوان بندگی بدون خواستن دلیلی برای رأی او.

از کلام ایشان معلوم می‌شود که در عقاید نیز بدون مدرک و بدون خواستن دلیل می‌توان تقلید کرد، و این مخالف عقل و قرآن است، زیرا اگر تقلید در عقاید جائز باشد باید تمام فرقه‌های باطله که از بزرگان خود در عقاید تقلید می‌کنند اهل نجات باشند و دیگر کفر و اسلامی معنی ندارد. و لذا مجتهدین دیگر در اول رساله خود نوشته‌اند که تقلید در اصول دین و عقائد جائز نیست، و در میان عرف آن را تقلید کورکورانه می‌گویند.

به هر حال ما هرچه تفحص کردیم در مدارک دینی دلیل محکم قابل قبولی برای وجوب و یا جواز تقلید نیافتیم بلکه کتاب خدا و سنت رسول طبق احادیث معتبره دلالت دارد بر تحریم تقلید و وجوب تعلم احکام اسلام از کتاب خدا و سنت رسول. در اسلام نهی شدید شده از تقلید چنانچه خواهد آمد. آری در میان نصاری معمول است که در عقاید و اعمالی که در انجیل وجود ندارد از کشیشان خود تقلید می‌کنند، چنانچه در کتاب المنجد که صاحب آن مسیحی است می‌گوید: «التقلید والتقالید عند النصاری هی ما اتصل بنا من العقائد أو أمور العبادة دون أن یسطر فی الكتاب المقدس»، یعنی: تقلید نزد نصاری عبارتست از آنچه به ما

رسیده از عقائد و یا عبادات بدون آنکه در کتاب مقدس الهی ذکر شده باشد. می‌توان گفت این تقلید از نصاری میان مسلمین سرایت کرده، زیرا در صدر اسلام تا هزار سال یعنی ده قرن تقلید و مقلد و مقلد در میان مسلمین نبوده، و شاهد بر این مطلب اینکه علمای متقدمین شیعه مانند شیخ صدوق و مفید و سید مرتضی و امثال ایشان رساله عملیه برای تقلید پیروان خود نداشتند، و در یکی از کتب علماء سابق ذکر نشده که تقلید واجب است. از زمانی که صنعت چاپ اختراع و طبع کتاب آغاز شد کم کم رساله‌های مجتهدین معمول شد و برای مردم منتشر گردید و گرنه سابقاً چنین کاری مقدور نبوده، یعنی یکنفر عالم نمی‌توانست هزارها و صدها رساله بنویسد، و در میان مردم منتشر کند، و حتی خود رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سایر ائمه و خلفا رساله تقلیدی نداشتند و برای کسی رساله تقلیدی ننوشتند، بلکه از صدر اسلام تا هزار سال بعد تعلیم و تعلم دین واحکام آن از روی کتاب خدا و سنت رسول طبق احادیث معتبره واجب و معمول بوده و لذا مردم به کتاب خدا و سنت رسول آشنا بودند. ولی از وقتی که رساله تقلیدی منتشر شد مردم مسلمان بکلی از کتاب خدا و سنت رسول ﷺ بی‌خبر ماندند. اما علمای اخباری مانند محدث فیض کاشانی و صاحب حدائق و استرآبادی و صدها نفر دیگر تقلید را حرام می‌دانستند.

مضرات تقلید و زیان‌های آن

در اسلام هر چیزی که ضرر داشته باشد حرام شده و چنانکه در جلد دوم سفینه البحار صفحه ۷۲ و جلد اول صفحه ۵۴ از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «لا ضرر ولا ضرار فی الإسلام»، و در همان کتاب و سایر کتب معتبره وارد شده که: «کل مضر حرام». تقلید در دین مضرات بسیاری دارد که می‌توان گفت ضرر آن از اکثر محرمات بیشتر است. ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

اول - پیروی ظن و گمان

که در اسلام شدیداً ممنوع و مورد نهی الهی است. در سوره یونس آیه ۳۶ فرموده:

﴿وَمَا يَنْبَغُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [یونس: ۳۶].

«و اکثر ایشان پیروی نمی‌کنند مگر از ظن، و به هیچ وجه ظن و گمان کفایت از حق

نمی‌کند».

و در سوره نجم آیه ۲۸ فرموده:

﴿وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ [النجم: ۲۸].

کلمه «شی» نکره در سیاق نفی مفید عموم است، یعنی گمان و ظنّ در هیچ امری از امور دین کفایت نکند و انسان را بحق نرساند، در صورتی که عموم فقها و مجتهدین فتاوی خود را ظنّی می‌دانند و در کتاب معالم و قوانین و رسائل و سایر کتب خود در باب حجّیت ظنّ نوشته‌اند که «اجتهاد هو استفراغ الوسع ویا استفراغ الفقیه وسعه فی تحصیل الظنّ». یعنی: اجتهاد عبارتست از اینکه فقیه نیروی خود را مصرف کند در تحصیل ظنّ بحکم شرعی و باز خود فقها نوشته‌اند حکم ظنّی مجتهد برای مقلد واجب القبول می‌باشد و گویند: «هذا ما أدى إليه ظنّي وكل ما أدى إليه ظنّي فهو حكم الله». (مراجعش شود به باب حجّیت ظنّ رسائل و قوانین و سایر کتب اصول) یعنی این حکم چیزی است که ظن من به آن رسیده و هرچه گمان من به آن برسد حکم خدا است. بنابراین تقلید از مجتهد پیروی از ظنّ و گمان است، و حال آنکه خدا نهی نموده، در سوره اسراء آیه ۳۶ فرموده:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ [الإسراء: ۳۶].

«پیروی مکن از آنچه بدان علم نداری».

و نهی مفید تحریم است.

دوم - پیروی رأی اشخاص

یکی از مضرات تقلید پیروی آراء اشخاص می‌باشد و آن در اسلام باطل است، زیرا کسی حقّ صدور رأی ندارد جز خدا. البته مقصود رأی در امور دینی است و حتی خود رسول خدا ﷺ حق اظهار رأی نداشت مگر طبق اراده وحی، در سوره نساء آیه ۱۰۵ فرموده:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾ [النساء: ۱۰۵].

«به تحقیق ما این قرآن را به تو نازل نمودیم بحق تا بین مردم طبق آنچه خدا به تو ارائه داده

حکم کنی، و آنچه خدا ارائه داده قرآنست».

در سوره یوسف آیه ۴۰ فرموده:

﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [یوسف: ۴۰].

یعنی: «حقّ صدور حکم نیست مگر برای خدا».

و در سوره مائده آیه ۴۴ فرموده:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴].
 «هرکس به آنچه خدا نازل نموده حکم نکند کافر است».

وسائل الشیعه در کتاب قضا روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرموده: «إن الله قضی الجهاد على المؤمنین بعدی یجاهدون على الأحداث فی الدین إذا عملوا بالرأی فی الدین، ولا رأی فی الدین إنما الدین من الرب أمره ونهیہ». یعنی: «به تحقیق خدای تعالی جهاد را برای مؤمنین پس از من واجب کرده که با چیزهای تازه پیدا شده دینی جهاد و پیکار نمایند و قتیکه به رأی عمل کنند در دین، و حال آنکه رأی در دین نباشد، همانا دین از پروردگار است امر و نهی آن منحصر است به او» پس مؤمنین زمان ما باید جهاد و پیکار نمایند تا بدعت تقلید را بردارند.
 در سوره مائده آیه ۴۸ فرموده:

﴿فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ [المائدة: ۴۸].
 «به آنچه خدا نازل نموده حکم نما و پیروی آراء ایشان مکن».

بنابراین آیات صریحه و اخبار صحیحه پیروی رأی اشخاص باطل است و باید کوشش کرد تا این باطل بر طرف گردد. آیا به مجتهدین حق صدور رأی داده شده؟! آیا آراء ایشان از وحی است؟ اگر از وحی است پس چرا به فوت مجتهد آراء او باطل می شود و از بین می رود؟ چرا پس از فوت، تقلید از احکام او باطل است؟ آیا حکم خدا از بین رفتنی است؟ آیا حکم خدا تغییر می کند؟ این آراء اگر از خداست پس چرا برخلاف یکدیگر است؟

سوم - ضرر سوم ماندن در جهل و کفر است

نتیجه تقلید چنانکه برای هر خردمندی محسوس است، بی خبری و جهل مردم مقلد به کتاب خدا و سنت یعنی روش رسول خدا ﷺ و احادیث دینی است. شما اگر به یکی از این مقلدین بگوئی خدا در قرآن مکرر فرموده جز مرا بخوانید، و دعا عبادتست، و خواندن غیر خدا در عبادت شرکست و خدا آن را شرک دانسته و نفرموده: بندگان مقرب مرا بخوانید، به علاوه طبق آیات قرآن بندگان مقرب خدا پس از مرگ به دارالسلام بهشت خواهند رفت و روحشان از دنیا بی خبر است، شما چرا در مجلس دینی آنان را می خوانید؟ در جواب ما می گویند: ما مقلدیم. ملاحظه کنید از برکت تقلید در شرک وارد شده اند. از دیگری می پرسی آیا خدا که حاضر و ناظر در هر مکان و شاهد بر هر چیز است، آیا انبیاء و اولیاء نیز در این صفات با خدا

شریکند و این صفات را دارند؟ می‌گوید: بلی، می‌پرسی به چه دلیل؟ مگر خدا نفرموده:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾، در جواب می‌گوید: ما مقلدیم!

به یک مرد شصت ساله گفتم بیا آیات قرآن را بفهم، گفت: ما مقلدیم، آقا فرموده قرآن قابل فهم نیست و هرکس بفهمد گمراه می‌شود، من مقلد شش نفر از علما می‌باشم.

بنظر این بیچاره قرآن کتاب هدایت نیست و کتاب گمراهی است، چرا؟ چون مقلد است، در صورتی که حق تعالی در سوره یوسف ۱۰۸ فرموده:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلُ أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ﴾ [یوسف: ۱۰۸].

یعنی: «بگوراه این است که می‌خوانم بسوی خدا با بصیرت و بینائی، من و هرکس پیرو من است».

آیا کسی که پیرو پیغمبر اسلام است نباید بصیرت و فهم عقلی داشته باشد و نباید کتاب خدا را بفهمد؟

خدا در سوره انعام آیه ۱۰۴ فرموده:

﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ [الأنعام: ۱۰۴].

«این قرآن بینائی‌ها می‌باشد که برای شما از پروردگار شما آمده است».

چهارم - انحطاط فکری

اکثر ملت اسلام در اثر تقلید، فکر خود را بکار نینداخته و رشد فکری و عقلی ندارند، زیرا انسان هر قدر فکر خود را بکار اندازد و عقل خود را معطل نگذارد ترقی و رشد عقلی پیدا می‌کند و فکر او ضعیف نمی‌ماند، ولی ملت و توده ما امروزه حاضر نیست در یکی از مسائل دینی خود فکر کند، زیرا می‌گوید: ما مقلدیم، و این کلمه «مقلدیم» را به ایشان یاد داده‌اند تا مبادا بیدار شوند و به برکت قرآن بصیرت پیدا کنند، تازه اگر برای بیداری این مردم کسی کتاب علمی و یا تحقیقی بنویسد فوری فتوی صادر می‌شود که کتاب او را نخوانید، کتاب خرافات را می‌خوانند اما کتابی که برای نشر حقائق باشد نباید بخوانند.

پنجم - عدم تمیز حق از باطل

عدم تمیز حق از باطل محل ابتلای اکثر مردم است، و لذا می‌بینی گوینده‌ای بر منبر می‌رود و به نام دین هرچه باطل است می‌گوید و کسی جرئت جلوگیری و ایراد ندارد زیرا باطل‌های او

مشتری بسیار دارد، او برای مردم شفیع می‌تراشد و گناه را می‌بخشد و بهشت‌ها حواله می‌دهد و به نظر مردم مطالب او مطالب الهی است، و عوام هم مشتری همین چیزها است. گاهی از یکنفر منبری فاضل مطالب ضد قرآنی شنیده می‌شود از جمله می‌گوید: شیعه علی علیه السلام نه سؤال دارد نه جواب نه حساب، و یکسره به بهشت می‌رود، و هیچ فرشته‌ای جرئت سؤال از او ندارد. باید گفت: این‌ها ضد قرآنست، زیرا قرآن در سوره اعراف آیه ۶ فرموده:

﴿فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ ﴿٦﴾﴾ [الأعراف: ۶].

«البته ما از تمام امت‌ها سؤال می‌کنیم و البته از پیامبران سؤال می‌کنیم».

چگونه از شیعه علی علیه السلام سؤال نمی‌شود مگر شیعه از امت پیغمبر نیست؟ در جواب خواهد گفت: این‌ها خریدار دارد ولی سخن حق خریدار ندارد.

مقدسین ما از حق و باطل بی‌خبرند، چرا، برای اینکه مقلدند. یک نفر جوان فارغ التحصیل دانشگاه تهران رفته بود اروپا با یک نفر مبلغ مسیحی مذاکره کرده بود که شما مبلغ مسیحی آیا در اسلام تحقیقاتی کرده‌اید؟ آیا احتمال نمی‌دهید اسلام حق باشد؟ او در جواب گفته بود خود شما که یکنفر دانشجوی مسلمانید درباره اسلام تحقیقاتی کرده‌اید؟ جوان مسلمان می‌گوید: ما وجوهات خود را به یک عده آخوند می‌دهیم تا آنها بروند تحقیق کنند و ما موظف به تحقیق نیستیم زیرا ما مقلدیم. ملاحظه بفرمائید یکنفر دانشجوی اسلامی از اسلام بی‌خبر است بعنوان اینکه مقلد است و در اثر تقلید آنچه عقائد باطله بوده در میان مسلمین وارد شده است.

گاهی فلان آیت الله که مرجع شده در اثر فعالیت تبلیغاتی، از قرآن بکلی بی‌اطلاع است و معلوماتش عبارتست از عقائد فلاسفه یونان و تصوف و یا کتب غلامه شیعه، و در اثر مرجعیت او عقائد باطله فلاسفه و کفریات غلامه و صوفیه نشر شده است، ولی عوام بیچاره خبر ندارد، زیرا او مقلد است، پس در اثر جهل مردم و تقلید ایشان بدترین خلق خدا چنانچه حضرت عسکری علیه السلام فرموده مرجع تقلید شده، چنانکه در سفینه البحار جلد دوم صفحه ۵۷ روایت کرده از امام حسن عسکری علیه السلام که به ابی هاشم فرموده: «سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة، وقلوبهم مظلمة منکدرة، السنة فیهم بدعة، والبدعة فیهم سنة، المؤمن بینهم محقر، والفاسق بینهم موقر، أمراؤهم جائرون، وعلماؤهم فی أبواب الظلمة سائرون، أغنیاءهم یسرقون زاد الفقراء، وأصاغرهم یتقدمون علی الکبراء، کل جاهل عندهم خیر، لا یمیزون بین المخلص والمرتاب، ولا یعرفون الضأن من الذئب، علماؤهم شرار خلق الله

على وجه الأرض لأنهم يميلون إلى الفلسفة والتصوف وأيم الله أنهم من أهل العدوان والتحريف...» (تا آخر). یعنی: «به این زودی زمانی بر مردم بیاید که چهره‌هایشان شاد و خندان و دل‌هایشان تیره و تار است، سنت رسول خدا ﷺ نزدشان بدعت، و بدعت نزدشان سنت، مؤمن نزد ایشان محقر، و فاسق نزدشان موقر است، أمراء ایشان ستمگر و علماء ایشان با ستمگران همقدم اند ثروتمندانشان توشه فقراء را بدزدند و کوچک‌ها بر بزرگان مقدم شوند، هر نادانی نزد ایشان خبیراست، بین مخلص و منافق فرق نگذارند، و میش را از گرگ نشناسند، علماء ایشان بدترین خلق خدایند بر روی زمین، زیرا ایشان مایلند به فلسفه و تصوف، و بخدا قسم ایشانند اهل عداوت و انحراف تا آخر کلام امام علی (علیه السلام)».

امروزه هر دانشمند موحد بیدار که بخواهد مردم را بیدار کند و کتابی بنویسد خواندن کتاب او را تحریم می‌کنند، و اگر عقاید قرآنی را بیان کند و یا یکی از عقاید باطله و خرافات را معرفی کند، همین فیلسوفان فلسفه‌مآب او را می‌کوبند و یا تکفیر کرده و ملت بیچاره را در کفر و خرافات نگه می‌دارند.

ششم - پستی و اضمحلال

تقلید مشتق از قلاده است و قلاده را بگردن حیوانی می‌اندازند و او را همراه می‌برند، گویا آنکه تقلید را واجب می‌داند مردم را حیوان فرض کرده و مقلدین او به چنین پستی تن می‌دهند، و خود را از استقلال فکری باز داشته و اطاعت بدون مدرک را انتخاب کرده‌اند، و این دلیل بر پستی و اضمحلال ملتی است، و همین را خدا مذمت کرده و لذا تمام اقسام آن را باطل شمرده:

اول- تقلید از آباء و اجداد که در سوره مائده آیه ۱۰۴ فرموده:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَّلًا وَكَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿۱۰۴﴾﴾ [المائدة: ۱۰۴].

«و چون به ایشان گفته شود بیایید بسوی آنچه خدا نازل نموده و بسوی رسول، گویند همان روش پدران خود را که یافته‌ایم برای ما کافی است».

آیا و اگر چه پدرانشان نادان و از هدایت دور بوده باشند (باز آنان پیروی می‌کنند).

دوم- تقلید از بزرگان و آقایان و علماء دینی خود، چنانچه در سوره احزاب آیات ۶۶ و ۶۷ و

۶۸ فرموده:

﴿يَوْمَ ثَقُلَتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ يَقُولُونَ يَلَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ﴾ ﴿٦٦﴾ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا ﴿٦٧﴾ رَبَّنَا ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا ﴿٦٨﴾ [الأحزاب: ٦٦-٦٨].

«روزی که صورت ایشان در آتش دوزخ بگردد، می‌گویند ای کاش اطاعت کرده بودیم خدا را و اطاعت کرده بودیم رسول را، و گویند پروردگارا ما و آقایان و بزرگان خود را اطاعت کردیم که ما را گمراه کردند، پروردگارا عذاب ایشان را دو برابر کن، و ایشان را لعن نما لعن بزرگی».

البته آیات دیگری نیز در ذمّ تقلید آمده مانند آیه ۲۱ سوره ابراهیم، و آیه ۴۷ سوره غافر، و آیه ۳۱ تا ۳۳ سوره سباء. متأسفانه ملت ما در اثر تقلید و فقدان تحقیق از این آیات الهی بی‌خبرند. مسلمین باید بدانند که اسلام دین تحقیقی است نه تقلیدی، دین علمی است نه ظنی و گمانی. در زمان ما دین تقلیدی دین تحقیقی را پامال کرده و تمام خرافات و موهومات را به نام دین وارد اسلام کرده‌اند. و حتی بقول صاحب معالم تمام مجتهدین متأخرین خودشان مقلد متقدمین بوده و خود مقلد سابقین می‌باشند.

امید است دانشمندان بیدار و مجتهدین حقیقی از خدا بترسند و حرمت تقلید را کتمان نکنند، و وجوب تعلیم و تعلم امور دین را اعلام نمایند و مردم نیز طبق آیه ۱۰۸ سوره یوسف بصیرت پیدا کنند.

ضرر هفتم و هشتم تقلید - عدم احساس مسئولیت

عدم احساس مسئولیت گناه بزرگی است. ملتی که وظیفه خود را تقلید می‌داند خود را مسئول تحقیق نمی‌داند و حس کنجکاوی و تحقیق او را کور شده است، لذا در زمان ما هیچ کس خود را مسئول فهم حقایق دینی و نشر آن نمی‌داند و جلوگیری از خرافات نمی‌کند. مردمی که در امور دینی تحقیقی نکرده‌اند هرچه بنام دین گفته شود باور می‌کنند و در مقابل آن پول می‌دهند، فعلاً در ایران هر ساله میلیون‌ها تومان خرج ترویج خرافات زیر عنوان ترویج دین می‌شود، و نظر مردم به دهان ملاّ و مرجع است، اگر مرجع او به کسی که در منبر خرافه و باطل بافته طیب الله گفت و یا سکوت کرد، او خیال می‌کند تمامش حق بود و اگر کسی اعتراض کند، می‌گوید: تو بهتر می‌فهمی و یا آن مجتهدی که در مجلس بود؟ پس چرا او اعتراض نکرد؟

ضرر نهم - تقلید در اصول دین

برای مردمی که تقلید عادت شده است حتی در اصول دین خود تقلید می‌کنند و اگر مجتهد ایشان بنویسد که در اصول دین تقلید جائز نیست، نه مقلدین او گوش به این فتوی می‌دهند، و نه خود آن مجتهد به این فتوایش عمل می‌کند و باز در اصول دین فتوی می‌دهد و مقلدین او می‌پذیرند. چنانکه یکی از مجتهدین زمان ما نوشته: تقلید در اصول دین جائز نیست و خود فتوی داده که امام مانند خدا همه جا حاضر و ناظر است، و مجتهد دیگر مانند او فتوی داد بر ضد صد آیه از قرآن که امام خالق و مکنون جهانست و می‌تواند چیزی را از عدم بوجود آورد و به واسطه قدرتی که خدا به او عطا کرده ولایت تکوینی دارد، و چون ایشان به چنین کفریات و شرکیات فتوی داد، عموم عوام پذیرفتند، زیرا مقلدند و عقاید حقّه را از روی مدارک نمی‌دانند و چون به تقلید عادت کرده‌اند لذا حوصله تحقیق ندارند. و لذا بیشتر عقاید و اعمالی که دارند موهومات و خرافات می‌باشد و از اسلام نیست.

ضرر دهم - دکان دینی

ما به مجتهدین حقیقی ایرادی نداریم ولی در اثر تقلید عوام و دادن وجوهات، هر طالب دنیا و نااهلی به فکر مرجعیت و گرفتن وجوهات افتاده، حال آن وجوهات مدرک دینی دارد یا ندارد بحثی است جدا، ما کاری نداریم، ولی اکثر در راه هوی و هوس و تحکیم مرجعیت صرف می‌شود و فرزندان و اصحاب او منزل‌ها خریده و دستگاهی راه انداخته و درباری ساخته و در هر شهر وکلانی گذاشته که کاری ندارند جز رفتن درب دکان این و آن و حساب اموال مردم زحمتکش را کشیدن، فلان زن چرخ‌ریس و فلان بارکش قد خمیده نیز باید مقداری از اموال خود را بدهد تا مال او حلال شود، و آقا هرچه خواست بهر کس میل دارد خصوصاً به متملقین و چاپلوسان بدهد، تا آنان در منبرها تعریف کرده و نظر مردم عوام را نسبت به او جلب کنند، و حتی در مشاهد پول به خدام آستانه می‌دهند که زوّار را برای حساب مال نزد آقا ببرند. من خود سیدی را به نام میلانی سراغ دارم چون از نجف برگشت و به مشهد آمد، نان خالی نداشت آقایان و طلاب مشهد پیشنهاد کردند که ما حاضریم کتب خود را بفروشیم و شما را اداره کنیم که در مشهد بمانید، و اکنون پس از چند سال فرزند او میلیون‌ها ملک خریده، و او با این خرابکاری‌ها خود را واجب‌الاطاعه و نایب‌الامام و سلطان بی‌تاج و تخت می‌داند و با حکومت‌ها در ظاهر مخالفت می‌ورزد، و همواره بر گردن مردم ساده لوح سوار است، با اینکه پیغمبران خدا و امامان علیهم‌السلام کار می‌کردند، اینان کاری ندارند جز ریاکاری و گرفتن اموال مردم به نام فقرا و ایتم،

و صرف تعینات و خود، و هرکس به ملاقات آقا برود اگر وجوهات آورده اذن ملاقات می‌دهد و إلا فلا. و به اضافه هزاران حکم غیر ما أنزل الله آورده‌اند، اگر زمان رسول خدا ﷺ محرمات صد بوده فعلا زمان ما هزارشده، و دین مشکل سنگینی که قرآن مخالف آنست آورده‌اند. پس ملت باید بیدار شود و زیر بار احکام سنگین ایشان نرود. خدای تعالی در وصف رسول خود در سوره اعراف آیه ۱۵۷ فرموده:

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ [الأعراف: ۱۵۷].

«این پیغمبر بر می‌دارد از ایشان بارهای سنگین و غل‌هایی که بر گردۀ ایشان بوده (از طرف پیشوایان و احبارشان)».

اسلام دینی سهل و ساده بوده، ولی اینان آن قدر احوط و اقوای بر آن افزوده و آن قدر شاخ و برگ برای آن تراشیده‌اند که بکلی عوض شده.

ضرر یازدهم - ایجاد اختلاف

یکی از زیان‌های بزرگ تقلید ایجاد اختلاف میان مسلمین است، آن مجتهد می‌گوید نماز جمعه واجب عینی است، مجتهد دیگر می‌گوید واجب تخیری است، سومی می‌گوید حرام است، چهارمی می‌گوید: مستحب است. پنجمی می‌گوید: مکروه است. آن مجتهد می‌گوید: فرو رفتن در آب مبطل روزه است، دیگری می‌گوید مبطل نیست. و همچنین در اکثر مسائل اختلاف دارند، و کمتر مسئله‌ای است که مورد اختلاف نباشد. شما عروه‌الوثقی را با حواشی آن، و یا کتاب منهاج الکرامه، و یا مختلف علامه را ملاحظه کنید تا به اختلاف فقها در اکثر مسائل پی برید. آیا خدا امر به اختلاف کرده و اینان اطاعت خدا می‌کنند، و یا خدا از اختلاف نهی کرده و اینان عصیان خدا کردند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه ۱۸ در ذمّ اختلاف علماء در فتوی فرموده: «ترد علی أحدهم القضية في حكم من الأحكام فيحكم فيها برأيه، ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم بخلاف قوله، ثم يجتمع القضاة بذلك عند الإمام الذي استقضاهم، فيصوب آراءهم جميعا. وإلهم واحدا! ونبيهم واحدا! وكتابهم واحدا! فأمرهم الله سبحانه بالإختلاف فأطاعوه! أم نهاهم عنه فعصوه! أم أنزل الله سبحانه ديننا ناقصا فاستعان بهم على إتمامه! أم كانوا شركاء له، فلهم أن يقولوا، وعليه أن يرضى؟ أم أنزل الله سبحانه ديننا تاما فقصر

الرسول ﷺ عن تبليغه وأدائه والله سبحانه يقول: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸]. وفيه تبيان لكل شيء، وذكر أن الكتاب يصدق بعضه بعضا، وأنه لا اختلاف فيه فقال سبحانه: ﴿وَلَوْ كَانَتْ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

یعنی: «قضیه‌ای بر یکی از این علماء در حکمی از احکام وارد می‌شود، او در آن قضیه حکم می‌کند به رأی خود، سپس همان قضیه بعینه بر دیگری وارد می‌شود او به خلاف قول اولی حکم می‌کند، سپس همهٔ ایشان نزد آنکه به ایشان قضاوت داده (تصدیق اجتهاد و قضاوت ایشان را کرده) جمع می‌شوند او رأی همه را صواب می‌شمرد، و حال آنکه خدای ایشان یکی و پیغمبرشان یکی، و کتابشان یکی، و دینشان یکی است. آیا خدایتعالی ایشان را امر به اختلاف کرده است و ایشان از او اطاعت کرده‌اند؟! و یا خدا ایشان را نهی از اختلاف کرده و آنان عصیان نموده‌اند؟ و یا خدا دین ناقصی فرستاده که به کمک ایشان آن را کامل و تمام کند و یا اینان شریکان خدایند برای اتمام دین او، که ایشان بگویند و خدا بپذیرد! و خدای سبحان دین تام و تمامی نازل کرده و رسول او از رسانیدن کوتاهی نموده، و حال آنکه خدای سبحان فرموده است: (ما فروگذار نکردیم در این قرآن چیزی را)، و فرموده است: (بیان هر چیزی را در این قرآن است)، و یادآوری نموده که بعضی از آیات آن بعض دیگر را تصدیق می‌کند، و در آن اختلافی نیست، پس فرموده: (و اگر از نزد غیر خدا بود اختلاف بسیاری در آن می‌یافتید).

نویسنده گوید تعجب است با این کلام، چگونه شیعیان او بر خلاف قول او از چنین مجتهدان تقلید کرده و بیدار نمی‌شوند، بعضی از مردم برای عذرتراشی می‌گویند اختلاف در فروع اشکالی ندارد. جواب این است که اشکال شدید دارد، و حضرت همین اختلاف در فروع را مذمت کرده، زیرا در زمان او مردم اختلاف در اصول دین نداشتند. خطبه امام در مذمت اختلاف در حکم است نه در اصول دین، و حال آنکه کسی حق صدور حکم ندارد جز خدا.

حق صدور حکم منحصر به خدا است

قرآن میزان است برای تعیین حق و باطل چنانچه در سوره شوری آیه ۱۷ فرموده:

﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ﴾ [الشوری: ۱۷].

«خدا آنست که نازل نموده این قرآن و میزان را بحق».

پس هر مطلب دینی باید با قرآن سنجیده شود، اگر موافق قرآن باشد صحیح و إلا باطل است، زیرا رسول خدا ﷺ و یا امام و یا مجتهد حق ندارند چیزی بر خلاف کلام خدا و بر ضد آن بگویند قرآن برای بیدار کردن و هشیار نمودن و چشم بصیرت را بازکردن آمده و نه برای تقلید و با چشم بسته به دنبال این و آن رفتن، در سوره یوسف آیه ۱۰۸ فرموده:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸].

و در سوره جاثیه در وصف قرآن در آیه ۲۰ فرموده:

﴿هَذَا بَصِيرَةٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ [الجاثیه: ۲۰].

یعنی این قرآن برای بصیرت هر انسانی آمده، مگر اینکه مقلد از کلمه ناس و انسان خارج باشد. البته او هم انسان است. به مقلدی که بخواهد دست از کوری بردارد و بینا شود، باید گفت خدا در سوره یوسف آیه ۴۰ فرموده:

﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ [یوسف: ۴۰].

«کسی حق اظهار حکم ندارد جز خدا».

و در سوره کهف آیه ۲۶ فرموده:

﴿وَلَا يُشْرِكْ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾ [الکهف: ۲۶].

«خدا هیچ کس را شریک در حکم و وضع قانون قرار نداده».

پس آنکه به امام می‌گوید: «السلام عليك يا شريك القرآن!» مخالفت با قرآن کرده است، شما ملاحظه کنید به استناد روایات مجعوله هزاران حکم و مطالب ضد قرآنی بوجود آورده‌اند و مردم بی‌خبر از قرآن در اثر تقلید همه را پذیرفته‌اند. ما می‌پرسیم: آیا رسول خدا ﷺ حق صدور رای و یا ایجاد حکم از خودش داشت یا خیر؟ آیا او می‌تواند چیزی را حرام کند یا خیر؟ قرآن می‌گوید: خیر. در اول سوره تحریم فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ﴾ [التحریم: ۱].

«هان، ای پیغمبر، چرا حرام می‌کنی آنچه را خدایت حلال کرده برای تو».

جائی که رسول خدا ﷺ حق وضع حکم ندارد. چگونه دیگران دارند؟ در این صورت چرا برای قبور و حرم اولاد او صدها حکم تحریم جعل نموده‌اند و می‌گویند دخول حیض در حرم و رواق آنان حرام و دخول جنب حرام و دخول نفساء حرام است؟ آیا این احکام برای حرم و رواقها در زمان رسول خدا ﷺ نازل شده و یا پس از ساختن حرم‌ها، این احکام نازل شده؟ آیا

زنان و کنیزان رسول خدا ﷺ ائمه علیهم السلام در خانه ایشان جنب و حائض و نفسا نمی‌شدند و یا فوری امر به اخراج می‌شدند؟ آیا این احکام در کتاب خدا و رسول است و یا ساخته دیگران؟ مردم نمی‌دانند زیرا مقلدند. آیا آیه: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ...﴾ [المائدة: ۴۴]. در قرآن نیست؟ آیا در اسلام تقلید واجب شده یا تعلیم و تعلم؟

تعلیم و تعلم واجب، و تقلید حرام است

اسلام دین تعلیم و تعلم است. رسول خدا ﷺ فرموده: «طلب العلم فريضة على كل مسلم». در آیه ۲ سوره جمعه حق تعالی فرموده:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [الجمعة: ۲].

«خدایتعالی در میان بی‌سوادان رسولی از خودشان برانگیخت که برای ایشان کتاب او را تلاوت کند و پاکیزه‌شان نماید و علم و حکمت به ایشان بیاموزد».

طبق این آیه وظیفه رسول یاد دادن علم و حکمت است، علما نیز باید به رسول خدا ﷺ اقتدا کنند نه اینکه در عوض تعلیم و تعلم، مردم را به تقلید وا دارند. آیا اخذ فتوای بدون فهم دلیل، علم است؟ رای مجتهد ظنی است و گرفتن رای ظنی علم نیست. تعلیم و تعلم عبارتست از یاد گرفتن چیزی از مدارک و دلیل، ولی تقلید گرفتن رای است بدون مدرک و دلیل. پس تعلیم و تعلم با تقلید تفاوت بسیار دارد. بسیاری از مردم برای رفع مسئولیت در قیامت و رفع مؤاخذه الهی یک رساله می‌گیرند و در منزل می‌گذارند تا ده سال و اصلاً نمی‌دانند در آن رساله چیست، فقط وجدان خود را قانع کرده و از کتاب خدا و سنت رسول بکلی بی‌خبر مانده و به آن کاری ندارند. یک مرتبه پس از ده سال خبر می‌رسد که آن مجتهد صاحب رساله فوت شده و رساله او به درد نمی‌خورد. اینان چگونه دل خود را خوش کرده‌اند، امیرالمؤمنین علیؑ در کلمات قصار نهج البلاغه فرموده: «الناس ثلاثة: فعالم رباني، ومتعلم على سبيل نجاة، وهمج رعا ع أتباع كل ناعق، يميلون مع كل ريح، لم يستضيئوا بنور العلم، ولم يلجؤوا إلى ركن وثيق». یعنی: مردم سه دسته‌اند: عالم ربانی، و متعلم یعنی دانشجویی که با کسب علم راه نجات را می‌جوید، دسته سوم مگسهای آلوده‌ای که به نور علم روشن نشده و به تکیه‌گاه محکمی پناه نبرده‌اند.

حال ما از مردم مقلد می‌پرسیم شما از کدامیک از این سه دسته می‌باشید؟ پس چرا خود را به نور علم روشن نکرده و داخل فرقه سوم مانده‌اند؟ آیا قول امام خود را قبول ندارید؟ خدا در سوره رعد آیه ۱۹ فرموده:

﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ﴾ [الرعد: ۱۹].

یعنی: «آیا آنکه می‌داند که آنچه بسوی تو از پروردگارت نازل شده حق است و به آن دانا شده مانند کسی است که او کور است؟».

حال ای اهل تقلید شما به آیات قرآن داناتید یا کورید؟ امام صادق علیه السلام به اصحابش فرمود: «علیکم بالتفقه فی دین الله ولا تكونوا أعرابا فإنه من لم ینفقه لم ینظر الله إلیه یوم القیامة ولم یرک له عملا». یعنی: «بر شما واجب است در دین خدا دانا و فقیه شوید و مانند اعراب بیابانی نباشید زیرا هرکس به دین خود دانا نشود خدا روز قیامت نظر رحمت به او نکند و عمل او را نپذیرد». و صدها روایت دیگر وارد شده که باید دین را تعلم نمود نه تقلید. خدایتعالی تمام جهان را خلق نمود تا بشر عالم گردد، و در سوره طلاق آیه ۱۲ فرموده:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوهُ﴾

[الطلاق: ۱۲].

«خدا خلق نمود هفت طبقه آسمان را و همچنین زمین را مانند آنها، فرمان را نازل می‌کند بین آنها، تا دانشمند شوید». دین اسلام تعلم علم را واجب و در مقابل از تقلید مذمت کرده و تقلید را عبادت غیر خدا و شرک شمرده، در آیه ۷۹ سوره آل عمران فرموده:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّنَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ﴾ [آل عمران: ۷۹].

«بشری که خدا به او کتاب و حکمت و نبوت داده حق ندارد بگوید بندگان من شوید (یعنی احکام مرا بپذیرید بدون اذن خدا) ولیکن بگوید خدا پرست باشید بواسطه یاد گرفتن و تعلم کتاب خدا و بواسطه خواندن درس آن».

اخبار متواتره در ذم تقلید

ما چند خبری برای نمونه از کتاب سفینه مرحوم فیض صفحه ۷۰ که ایشان از کتاب کافی و سایر کتب معتبره شیعه جمع نموده‌اند، در اینجا برای اتمام حجت می‌آوریم:

۱- امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: «یا معشر شیعتنا المتحلین ولایتنا ایاکم وأصحاب الرأی فإنهم أعداء السنن». یعنی: ای گروه شیعیان ما و منسوب به دوستی ما بیرهزید از صاحبان رأی، زیرا ایشان دشمنان سنت‌های اسلامند.

۲- در نهج البلاغه خطبه ۵۰ فرموده: «إنما بدء وقوع الفتن أهواء تتبع وأحكام تبتدع». یعنی: آغاز فتنه‌ها آرائی است که پیروی شود و احکامی است که ساخته گردد.

۳- امام محمد باقر علیه السلام فرموده: «من أفتی الناس برأیه فقد دان الله بما لا یعلم ومن دان الله بما لا یعلم فقد ضاد الله». یعنی: هرکس مردم را فتوی برای خود دهد پس محققا دین خدا را به آنچه نمی‌داند بدست آورده و هرکس دین خدا را به نادانی آورد با خدا ضدیت کرده است.

۴- امام صادق علیه السلام فرموده: «من دان الله بالرأی لم یزل دهره فی ارتماس» یعنی: آنکه به رأی خود دین‌داری کند همواره در ضلالت است.

۵- امام محمد باقر علیه السلام فرموده: «لو حدثنا برأینا ضللنا کما ضل من کان قبلنا». یعنی: «اگر ما به رأی خود حدیث گوئیم گمراه می‌باشیم مانند گمراهی پیشینیان» خواننده عزیز جانی که رأی امام محمد باقر علیه السلام طبق این حدیث جایز نباشد رأی سایر علماء به طریق اولی گمراهی است.

۶- امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «أنهک عن خصلتین ففیها هلك الرجال أنهک أن تدین الله بالباطل وتفتی الناس بما لا تعلم». یعنی: تورا از دو خصلت نهی می‌کنم که در آن دو، مردان بزرگ هلاک شده‌اند، تورا نهی می‌کنم از اینکه دین باطلی به نام دین خدا اختیار کنی و یا مردم را به آنچه نمی‌دانی فتوی دهی.

۷- امام موسی بن جعفر علیه السلام فرموده: «من نظر برأیه هلك ومن ترک کتاب الله وقول نبیه کفر». یعنی: هرکس به رأی خود نظر کند هلاک شده و آنکه کتاب خدا و گفتار پیغمبرش را رها کند کافر است.

۸- امام جعفر صادق علیه السلام فرموده: «کل مفت ضامن» یعنی: هرکس فتوی دهد ضامن فتوای خود است.

۹- امام جعفر صادق علیه السلام فرموده: «إنا إذا وقفنا بين يدي الله تعالى قلنا يا رب أخذنا بكتابك وقال الناس رأينا رأينا». یعنی: چون ما در حضور پروردگار بایستیم برای حساب و کتاب، گوئیم پروردگارا ما به کتاب تو تمسک جستیم و مردم گویند برای خود عمل کردیم.

۱۰- امام جعفر صادق علیه السلام فرموده در تفسیر آیه ۳۱ سوره توبه:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۱].

«علما و مقدسین خود را ارباب به جز خدا گرفتند و حال آنکه مأمور نبودند جز عبادت إله واحد یعنی مقصد واحد (معلوم می شود بزرگان دین را در حوائج مقصد قرار دادن مانند ایشانست و شرک و کفر می باشد چون إله به معنی ما یقصد إلیه فی الحوائج، می باشد) نیست معبودی و مقصدی جز او، منزه است از آنچه شریک او قرار می دهند».

امام فرموده در اینجا علماء و مقدسین یهود و نصاری، ایشان را به عبادت خود دعوت نکردند و اگر دعوت می کردند ایشان نمی پذیرفتند و لکن برای ایشان احکامی آورده اند و ایشان پذیرفتند و همین کار عبادتشان محسوب شده و به شرک وارد شدند، ولی متوجه نشدند.

نویسنده گوید: در زمان ما عده ای از نصاری بنام ارتدوکس بیدار شده اند و دیگر تقلید از کشیشان و علماء خود را روا نمی دانند و علیه خرافات کشیشی قیام کرده اند و می گویند ما خدا و انجیل و حضرت مسیح را قبول داریم ولی کشیش لازم نداریم. ای کاش مسلمین نیز بیدار شوند و برای حفظ کتاب خدا و تعلم آن قیام کنند و به جهاد و پیکار از زیر بار احکام و آراء و بلکه خرافات بیرون روند و از آراء بشری خود را نجات دهند. ولی متأسفانه امت اسلام مانند یهود و نصاری اولیه دست از کتاب خدا کشیده و به تقلید بدون مدرک چسبیده اند و لذا خدا پس از آیه فوق که در کفر اهل کتابست خطاب به مسلمین نموده برای بیدار کردن آنان می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۴].

«آهای مؤمنین، بسیاری از علماء و مقدسین محققان اموال مردم را به باطل می‌خورند و از راه خدا بازمی‌دارند».

مؤلف گوید: علمای زمان ما مال مردم را به زور و غضب و سرقت نمی‌خورند، بلکه بعضی بنام سهم امام و سایر وجوه جعلیه شرعیه، مال مردم را حیف و میل می‌کنند. حال کسی که می‌گوید من مسلمان و یا شیعه می‌باشم چگونه این همه آیات و اخبار را ندیده گرفته، باز به دنبال رأی این و آن می‌رود و دین خدا را از کتاب خدا و سنت رسول نمی‌گیرد؟ آیا نمی‌دانید که برای تقلید هیچ مدرکی نیست؟

آیا تقلید مدرکی دارد؟

با دلایل بسیار ثابت شد که تقلید از آراء امر باطلی است. حال باید دید که مدعیان وجوب تقلید مدرکی دارند یا خیر؟ زیرا مدعی باید مدرک بیاورد نه منکر. ما مدارک آنان را که به خیال خود نوشته‌اند در اینجا می‌آوریم تا خواننده خود قضاوت کند:

اول: خبر واحدی است که راوی از توقیع یعنی از نامه امام زمان در زمان غیبت نقل کرده و خود امام را ندیده، ولی نامه‌ای دیده که در آن نوشته شده: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ أَحَادِيثِنَا». یعنی: «در پیش آمدهائی که واقع می‌شود به روایان اخبار ما رجوع کنید». این خبر اگر راست باشد دلالت بر تقلید ندارد، خصوصاً در احکام دین، زیرا فرموده: در حوادثی که رخ می‌دهد رجوع به روایان اخبار کنید، و نفرموده در احکام دین، احکام دین که از حوادث نیست، احکام دین ثابت و پا برجا بوده قبل از این توقیع، و تا روز قیامت خواهد بود.

ثانیاً: روایان اخبار مجتهد نبوده‌اند اصلاً راوی حدیث لازم نیست مجتهد باشد، زیرا نام‌های روایان اخبار در کتب رجال و حدیث ذکر شده هیچ کدام مجتهد نبودند. پس این توقیع که کاتب آن دیده نشده مربوط به اجتهاد و تقلید نیست.

ثالثاً: در این توقیع امر شده به روایان رجوع کنید برای تعلم و تعلیم نه برای تقلید، به اضافه روایان حدیث را حجه قرار داده در صورتی که قرآن می‌گوید پس از انبیاء حجتی نیست.

دوم- خبری مجعول است که در تفسیر جعلی به نام امام حسن عسکری علیه السلام در ذیل آیه ۷۸

سوره بقره:

﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ [البقرة: ۷۸].

«بعضی از ایشان بی‌سوادند که از کتاب آسمانی خود چیزی نمی‌دانند جز آرزوهای خیالی، و نیستند جز اهل گمان».

این آیه در مَدِّمت تقلید عوام یهود است که از کتاب آسمانی خود چیزی نمی‌دانستند جز آرزوها، و تماماً اهل گمان بودند و علمی به مطالب دین خود نداشتند مانند ملت ما. پس این آیه ردّ است بر اهل تقلید و مَدِّمت می‌کنند کسانی را که بواسطه تقلید، از کتاب آسمانی خود بی‌خبرند و به دنبال گمان رفتند، در ذیل این آیه گوید: «فمن قلد من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذین ذمهم الله بالتقلید فأما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدينه، مخالفاً علی هواه، مطیعاً لأمره مولاه، فللعوام أن یقلدوه». یعنی: هرکس از عوام مسلمین از چنین فقهاء تقلید کند مانند یهود خواهد بود، که خدا ایشان را مَدِّمت کرده به سبب تقلید، و اما هرکس از فقها که خود را نگهدارد و دین خود را حفظ کند و با هوای نفس مخالفت ورزد و به امر مولای خود اطاعت کند بر عوام لازم است که از او تقلید کنند. این خبر اولاً: دلالت دارد بر مَدِّمت تقلید از رأی ظنّی، پس صدر حدیث ردّ است بر اهل تقلید و موافق همان آیه است که این حدیث در ذیل آن آمده، ولی ذیل این حدیث مخالف آیه است و امر به تقلید می‌باشد و باید ذیل را رها کرد چون مخالف با آیه می‌باشد.

ثانیاً: تفسیری که این خبر در آن ذکر شده مجعول است و بطور مسلم از امام عسکری علیه السلام نیست، اگر کسی دروغ‌ها و خرافاتی که در این تفسیر وجود دارد ببیند خواهد گفت این چگونه امامی است که از همه چیز بی‌اطلاع بوده، در کتاب اخبار الدخیله که مؤلف آن عالم جلیل متبحر آقای حاج شیخ محمد تقی شوشتری است از صفحه ۱۵۲ تا ۸۰ صفحه دروغ‌ها و جهالت‌های روشن و چیزی‌های برخلاف تواریخ آن را نشان داده و می‌گوید اگر این کتاب راست باشد باید گفت اسلام از ریشه دروغ است، و از غضائری که استاد نجاشی و از بزرگان علم رجال است نقل کرده که او گفته راوی این تفسیر ضعیف و کذاب است و این کذاب این تفسیر را روایت کرده از دو نفر مرد مجهول و می‌نویسد در این تفسیر منکراتی است. از آن جمله در این تفسیر آمده که حجاج بن یوسف که حاکم از طرف عبدالملک بوده در عراقین، چندین مرتبه خواست مختار را بقتل برساند و موفق نشد تا اینکه نامه از عبدالملک می‌آمد که او را رها کن، در صورتی که مختار در سنه ۶۷ به دست مصعب بن زبیر در زمان تسلط ابن زبیر بر عراقین کشته شده بود، قبل از آن که نامی از حجاج باشد، و حجاج چند سال بعد در سنه ۷۵ بر

عراقین حکومت پیدا کرد. و می‌گوید چگونه امام از تاریخ بی‌اطلاع بوده، پس ثابت کرده که این تفسیر مملو از کذب و خرافات است و شأن امام اجل است از چنین کتابی. هرکه خواهد به کتاب اخبار الدخیله مراجعه کند. حال باید دید با روایت چنین کتابی می‌توان بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول ﷺ استدلال کرد و تقلیدی را که خدا نهی کرده اثبات نمود؟ البته خیر.

ثالثاً: این خبر ضد آن آیه است که در ذیل آن وارد شده: آیه می‌گوید به دنبال تقلید مرو، ولی این خبر می‌گوید تقلید روا است. اگر بخود آیه عمل کنیم بهتر است از عمل به خبر مجعولی.

رابعاً: این خبر حواله به مجهول و بلکه حواله به محال کرده، زیرا مردم چه می‌دانند و از کجا بشناسند فقیهی را که مخالف هوای نفس باشد؟ چه بسیار کسانی که ظاهراً برای ریا و گول زدن مردم زاهد شده‌اند.

خامساً: این خبر بیان نکرده در چه چیز تقلید کنند در افعال و اعمال او و یا در امور دین و یا امور عرفی؟ این خبر مبهم گذاشته مثلاً اگر او سه زن گرفت تو هم سه زن بگیر یا اگر او به زراعت پرداخت تو هم زراعت کن. اصلاً در چیزهای که خدا و رسول بیان کرده‌اند تقلید این و آن جا ندارد و موجب پشیمانی و خلود دوزخ است. چنانکه اهل دوزخ در آیه ۶۶ سوره احزاب می‌گویند:

﴿يَلَيِّنَنَّ أَطْعَمَنَا اللَّهُ وَأَطْعَمَنَا الرَّسُولَ﴾ [الأحزاب: ۶۶].

«ای کاش ما خدا و رسول را اطاعت کرده بودیم و دنبال دیگران و اطاعت آنان نمی‌رفتیم».

سادساً: صاحب کفایه الأصول می‌گوید این خبر دلالت بر وجوب تقلید ندارد و لفظ وجوب در آن نیامده، به اضافه معنی تقلید قبول احکام او نیست، بلکه تقلید این است که هر کاری او می‌کند، دیگران نیز بکنند چنانچه ذکر شد.

سوم- اخباری که دلالت بر جواز فتوی دارد مانند خبری که امام به ابان بن تغلب فرموده: بنشین در مسجد و فتوی بده، و به این خبر تخصیص داده‌اند حرمت پیروی ظن را، و گویند پیروی ظن حرام است جز در این مورد معلوم می‌شود حرمت پیروی ظن را همه قبول دارند. جواب این خبر این است که:

اولاً: قرآن و اخبار بسیاری نهی نموده از فتوی دادن، و این خبر معارض با قرآن است و مردود و مطرود خواهد بود. در سوره نساء آیه ۱۲۷ فرموده:

﴿وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُقْتِيكُمْ﴾ [النساء: ۱۲۷].

و در آیه ۱۷۶ فرموده:

﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ﴾ [النساء: ۱۷۶].

که در این آیات از رسول خدا ﷺ فتوی می‌خواستند، خدا در جواب فرموده: بگو خدا فتوی می‌دهد نه رسول او. جایی که رسول خدا ﷺ حق فتوی ندارد چگونه ابان فتوی بدهد. و امام باقر علیه السلام فرموده: «من أفتى الناس برأيه فقد ضاد الله». پس باید گفت آن خبری که امام به فلان کس فرموده فتوی بده شاید فتوای او با ذکر دلیل بوده که همان تعلیم و تعلم می‌شود. بهر حال این خبر نمی‌گوید مردم علم دین نیاموزند و به دنبال فتوی بروند و کتاب خدا را مهجور گذارند و مشمول آیه ۳۰ سوره فرقان:

﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَرَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾ [الفرقان: ۳۰].

قرار گیرند.

ثانیاً: امام به او گفته است فتوی بده، این تکلیف شخص او بوده به دیگران چه مربوط است. به اضافه به دیگران نفرموده بروید از ابان تقلید کنید. پس چنین خبری دلیل بر جواز تقلید نمی‌شود.

چهارم- دلیل عقلی است که می‌گویند چون همه کس وقت ندارد و نمی‌تواند تحصیل اجتهاد کند ناچار باید تقلید کند، زیرا باید دنیای خود را اداره کند. و این دلیل صحیح نیست و چندین جواب دارد:

۱- هرکس وقت ندارد لازم نیست تقلید کند و نه اجتهاد کند بلکه چند مسئله محل احتیاج خود را تعلم کند و از عالم به قرآن و سنت دلیل بخواهد و یا به کتابی چون احکام القرآن رجوع کند، و این آسانتر است از تقلید اعلم، چنانکه بیان خواهد شد.

۲- مراجع تقلید می‌گویند در اصول دین و عقاید باید اجتهاد کنید و تقلید جایز نیست. چگونه کسی که وقت ندارد و باید به دنیای خود برسد در عقائد اجتهاد کند با اینکه در هر عقیده اقوال مختلفی وارد شده، و هر قولی دلایل متعدده فکری و عقلی دارد. اینجا وقت او کفاف می‌دهد ولی در تعلم بعضی از مسائل فرعی که آسانتر است وقت ندارد. پس در مسئله فرعی نیز باید تحقیق و تعلم نماید.

۳- شما تقلید اعلم را واجب می‌دانید و تشخیص اعلم اگر محال نباشد از هر مسئله‌ای مشکل‌تر است، و تعلم مسئله‌ای محل احتیاج از تشخیص اعلم آسانتر است، زیرا مانند زمان ما که ده نفر مجتهد در بلاد اسلامی می‌باشد و هر یک مدعی اعلمیت

است، زیرا رساله از خود نشر کرده و تقلید اعلم را واجب می‌داند معلوم می‌شود خود را اعلم دانسته که رساله برای مقلدین نوشته، حال بگوئید این ده مجتهد که غالباً در یک حوزه بوده‌اند چگونه خودشان ندانسته‌اند که اعلمشان کیست که باید دیگران تشخیص دهند؟

و اگر خودشان ندانسته‌اند چگونه مقلدشان بشناسند؟ می‌گویند هرکس شهریه بیشتر بدهد او اعلم است. و اگر بگوئید این ده نفر، اعلم را می‌شناسند ولی کتمان می‌کنند، گوئیم کسی که حقی را کتمان کند عادل نیست و در نتیجه تقلید او حرام است. حال آن عوامی که وقت اجتهاد ندارد اگر مسئله محل احتیاج خود را از روی مدرک تعلیم کند برای او آسانتر است از پیدا کردن اعلم. یک مسئله را با مدرک یادگرفتن بهتر از هزار مسئله تقلیدی بدون مدرک است. چنین کسی که حکم خدا را از کتاب و سنت یاد گرفته نه مبتلا به فوت مجتهد و تغییر رساله می‌شود، نه گرفتار تغییر رای و نه به اختلاف و سرگردانی گرفتار می‌شود.

۴- رای مجتهد حکم خدا نیست و لذا به مردن او حکم او از بین می‌رود و تقلید او جائز نیست و لذا متقدمین از علماء حتی ائمه هدی علیهم‌السلام رساله تقلیدیه نداشتند و مردم صدر اسلام چه کار می‌کردند، این عوام باید همان کار را بکنند. آنان از کتاب خدا و سنت رسول یاد می‌گرفتند، ولو اینکه بی‌سواد بودند. به اضافه علم دین مانند علم طب نیست که یک نفر دکتر برای محلی کافی باشد بلکه علم دین بر همه کس واجب است که مسائل محل احتیاج خود را یاد گیرد. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم». می‌گویند باید به متخصص رجوع کرد جواب این است که علم دین بر هرکس واجب است عیناً واجب کفائی نیست و در واجبات کفائی باید به متخصص رجوع کرد و به اضافه دلیل بسیاری داریم که مجتهدین تخصصی ندارند.

۵- فتوای مجتهد ظنی است و حق تعالی از اتباع ظن نهی شدید نموده، در سوره انعام آیه ۱۴۸ فرموده:

﴿إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾ [الأنعام: ۱۴۸].

«پیروی نمی‌کنید جز گمان را و نیستند شما مگر اهل حدس و تخمین».

و در جای دیگر فرموده: ﴿بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ [الروم: ۲۹]. و مذمت کرده از پیروی آراء ظنی، و در بسیاری از آیات قول بدون علم را تحریم نموده، در سوره اعراف آیه ۳۳ فرموده:

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَنًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [الأعراف: ۳۳].

«بگو همانا پروردگارم حرام کرده فواحش را، و حرام کرده گفتن آنچه را نمی دانید».

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه ۱۷ و ۱۸ و ۸۵ و ۸۶ و خطب دیگر نهج البلاغه از اظهار رای و پیروی آن مذمت کرده، چگونه پیروان او بر خلاف قول او بلکه برخلاف قول خدا یک عده اظهار رای و عده دیگر پیروی می کنند. پس عوام باید تعلم دین از کتاب و سنت کند تا ثواب و سعادت دنیا و آخرت را ببرد ما کتاب احکام القرآن را برای اتمام حجت و رفع سرگردانی عوام و تعلم ایشان نوشتیم به آن مراجعه شود.

۶- غالب مجتهدین تغییر رای می دهند اگر رای اول ایشان صحیح بوده پس رای دوم باطل است و اگر رای دوم صحیح باشد پس رای اول باطل بوده.

علی علیه السلام در خطبه ۱۷۴ نهج البلاغه فرموده: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَسْتَحِلُّ الْعَامَ مَا اسْتَحَلَّ عَامَا أُولَ، وَيَحْرِمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عَامَا أُولَ ... وَلَكِنَّ الْحَلَالَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ، وَالْحَرَامَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ». یعنی: مؤمن حلال می داند آنچه را سال اول حلال دانسته و حرام می داند آنچه را سال اول حرام دانسته. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «حلال محمد حلال إلى يوم القيامة، وحرماه حرام إلى يوم القيامة». یعنی تا قیامت تغییر نمی کند. آیا از کسی که چیزی را گاهی حلال و گاهی حرام می داند می توان تقلید کرد؟ آیا تقلید از کتاب خدا بهتر نیست؟ آیا از تغییر آراء بشری و تبدیل رساله ها راحت شدن بد است؟ خدا فرموده: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ﴾. آیا رساله خدا آسان نیست؟ یکعده از نصاری از حمل بار کشتیشان خسته شدند و گفتند ما خدا و عیسی صلی الله علیه و آله را قبول داریم و از دستگاه استعمار کشتی بیزاریم. آیا ممکن است مسلمین نیز بیدار شوند؟ مسائل اسلامی اکثر ضروری و بدیهی و محل اجماع مسلمین است، اصلاً احتیاج به اجتهاد و تقلید ندارد. این مدعیان اجتهاد تماماً مقلد فقهاء سابقند در اصل فتوی، و در مقام عمل مقلد عوامند

و به میل عوام فتوی می‌دهد، یعنی هرطوری که عوام میل دارد ایشان طبق رضای عوام فتوی می‌دهند، برای اینکه عوام را نرمانند، و لذا حقائق را کتمان می‌کنند و مشمول آیه ۱۵۹ سوره بقره می‌باشند.

پنجم- ایشان به آیاتی از قرآن استدلال کرده‌اند که همان آیات ردّ است بر اهل تقلید. یکی آیه:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: ۴۳].

«اگر نمی‌دانید از اهل قرآن و یا اهل تورات سؤال کنید».

مفهوم آیه این است که سؤال کنید تا بدانید پس این آیه دلیل بر وجوب تعلم است نه تقلید، مگر اینکه تقلید را مجازاً بمعنی تعلم بگیریم و چنین مجازی در لغت نیامده. صاحب کفایه الأصول می‌گوید این آیه ظاهراًست در تعلم، نه در تقلید. پس این آیه ردّ است بر قائلین به تقلید. و دیگری آیه:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ...﴾

«پس چرا از هر گروهی از ایشان عده‌ای برای علم جهاد و فراگرفتن احکام دین کوچ نمی‌کنند برای اینکه چون برگردند قوم خود را بترسانند».

دم مزن از رأی رأی و اجتهاد	در بر آیات کفر است و عناد
هان و هان ای رهبران شرع و دین	هست ما را بس خطرها در کمین
بس کنید این اختلاف و این نفاق	در طریق حق نمائید اتّفاق
خلق را از راه حق آگه کنید	نی که از فتوای خود گمراه کنید
شرط اصلاح جهان از این فساد	اتّحاد است اتّحاد است اتّحاد
مایه جمعیت ما جمعه بود	خضم چون دانست آن را در ربود
حق بگفت ای مؤمنین ارجمند	چون اذان جمعه صوتش شد بلند
جمله بشتابید از بهر نماز	بر نماز جمعه رو آرید باز
لیک فتوهای صد عالی جناب	گشت سدّ بر راه قرآن و کتاب
گفت پیغمبر نماز جمعه بر	اهل اسلام است فرض و معتبر
هرکه او بنمود ترک این صلاة	در حیات من و یا بعد از ممات

حق پریشانش کند در روزگار
نی پذیرد حق صیامش نی صلاة
این پریشانی که اندر جمع ما است
جمعه در اسلام رکن اعظم است
جمعه باشد از ضروریات، پس
ای مسلمانان از این خواب گران
دوره تقلید و فتوی شد تمام
سبط پیغمبر ز فتوی کشته شد
هست این تقلید چاهی بس عمیق
گر که آید روز عرض و امتحان
کای خدا ای ملجأ هر مستمند
مجتهد کز رأی خود آرد دلیل
هر که را تقلیدی از ایشان بود
الحذر ای مؤمن از تقلید و ظنّ
باید از تقلید باشی بر حذر
گر تو خواهی باشی از اهل نجات
خلق چون تقلید و نادانی گزید
ای که اندر بند تقلیدی اسیر
ما بسی دیدیم قرآن و خبر
جز کتاب و سنّت از خود دور کن
خلق را تقلیدشان بر باد داد

تا ابد ماند ذلیل و خوار و زار
نی بود حجّش قبول و نی زکاة
زاده نفرین ختم الانبیاء است
هر چه گویم از مزایایش کم است
نیست جایز اندر آن تقلید کس
دیده بگشائید و برخیزید هان
بعد از این علم است بهر خاص و عام
آری از فتوی به خون آغشته شد
چشم عقلت باز کن باز ای رفیق
بانگ و او یلا بر آرند امتّان
پیشوایان راه ملّت را زدند
پیش قرآن رأی او باشد علیل
دائماً از باد شک و لرزان بود
نیست این جز پیروی اهرمن
الحذر ثمّ الحذر ثمّ الحذر
ترک کن تقلید رأی بی ثبات
گشت استعمار را قوّت مزید
بند بگسل گوش کن جز پندی پذیر
نیست در تقلید جز لعن و ضرر
هم رسول و آل او مسرور کن
ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

این آیه صریح است در تفقه و تعلم نه در تقلید. و نفرموده قوم ایشان از ایشان تقلید کنند.
پس این آیات ردّ است بر اهل تقلید. چگونه به چنین آیات استدلال کرده اند بر وجوب تقلید و
مدرک دیگری هم ذکر نکرده اند؟

پس مسلم می‌شود که دلیلی برای تقلید نیست. حال خدا کند حسد و تکبر را کنار گذارند و به سخن ما گوش دهند و بیدار شوند، و به برکت تعلیم و تعلم کتاب خدا و سنت رسول به توسط احادیث صحیحه به حقائق دین آگاه شوند و خرافات دینی را دور بریزند، و از زیان تقلید دوری جویند. چه نیکو گفته آنکه گفته:

و السلام علی من اتبع الهدی و نعوذ بالله من مضلات الفتن و شرور اهل الزمن (تاریخ

.(۱۳۴۴)

۲۴- بی‌خبری از قرآن ضررهای مادی و معنوی دارد

امت اسلام در اثر بی‌خبری از قرآن به ضرر و زیان‌های بسیاری مبتلا شده، ما نمونه‌ای از آنها را می‌نگاریم:

۱- در ایام حجّ در منی میلیون‌ها گوسفند و گاو و شتر قربانی می‌شود و بدون استفاده در گودال‌هایی زیر خاک می‌کنند از ترس ماندن در هوای گرم و بوی تعفن آنها. در حالیکه بسیاری از فقراء مسلمین در ممالک اسلامی به دو سیر گوشت حلال محتاجند و دسترسی ندارند، آیا این اسراف نیست؟ آیا این ضرر جائز است؟ باید سردخانه‌ای بسازند و جلو این اسراف و تذبذب را بگیرند، زیرا قرآن در آیه ۳۸ سوره حجّ فرموده:

﴿لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعَمُوا الْفَقِيرَ﴾ [الحج: ۲۸].

«حاضر شوند به حجّ برای اینکه بهره‌های خود را مشاهده کنند و در روزهای معلومی نام خدا را بیاد آرند بر آنچه روزی ایشان کرده از حیوانات چهار پا که از آن بخورید و به سختی کشیده فقیر اطعام کنید».

و در آیه ۳۶ و ۳۷ همین سوره فرموده:

﴿وَالْبَدَنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعَمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [الحج: ۳۶-۳۷].

«حیوانات تنومند را برای شما از شعائر الهی قرار دادیم، برای شما در آنها خیر است، پس یاد خدا کنید و خدا را نام برید بر ذبح و نحر آنها، در حالی که بر پا باشند، پس چون به پهلو فرود آیند از آنها بخورید و به فقیر و سائل وارد اطعام کنید، بدین گونه آنها را برای خاطر شما مسخر کردیم و تا شکر گزاری، گوشت‌ها و خون آنها بخدا نرسد و لیکن پرهیزگاری شما بخدا می‌رسد».

از این آیات معلوم می‌شود که هدف قرآن از قربانی حیوانات، خوردن، و به فقراء و مساکین اطعام نمودن است نه زیر خاک کردن. اگر مسلمین از این آیات با خبر بودند چنین اسراف حرامی را مرتکب نمی‌شدند، و یا قربانی خود را چون مصرف ندارد دو روز عقب می‌انداختند، و اگر سردخانه‌ای فراهم می‌کردند از گوشت و پوست و پشم و کرک آنها به نفع فقراء استفاده می‌کردند.

۲- ضرری که از دادن خمس و سهم امام از مالی که از کسب و کار بدست آمده و مدرکی در کتاب خدا و سنت رسول برای اداء آن نیست، و دلیلی از حدیث و عقل و اجماع نیز ندارد.

اما کتاب خدا: یک آیه وارد شده در خمس غنائم جنگی در سوره انفال آیه ۴۱ به صریح

جمله:

﴿يَوْمَ الْفُرْقَانِ﴾ [الأنفال: ۴۱].

و

﴿يَوْمَ التَّقِي الْجُمُعَانَ﴾ [الأنفال: ۴۱].

و

﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ﴾ [الأنفال: ۴۲].

که نشان می‌دهد هر چیزی که روز جنگ بدر روز جدا شدن موحدین از مشرکین و برخورد این دو جمع به یکدیگر، بدست مسلمین آمده بعنوان غنائم، باید خمس آن را زمامدار مسلمین بین خود و نزدیکان خود و فقراء و ایتام و غرباء مسلمین تقسیم کند و مربوط به بهره کسب و کار و بازار نیست. و به اضافه رسول خدا ﷺ در تمام عمرش و همچنین امیرالمؤمنین علی ﷺ و سایر خلفاء اسلامی در زمان خلافت خود یکدرهم بعنوان خمس ارباح مکاسب از کاسبی نگرفته و مردم هم نداده‌اند و چنین موضوعی در سیره رسول خدا ﷺ و خلفاء مطرح نبوده، و گرنه حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و برادرش عقیل صاحب میلیون‌ها درهم و دینار می‌شدند، پس از یک قرن و دو قرن اخباری به نام ائمه علیهم السلام جعل کرده‌اند که کاسب شیعه باید خمس و سهم امام بدهد، اما در مقابل آن، اخبار و احادیث بسیاری وارد شده که خمسی جز در غنائم جنگی نیست. و اخبار بسیار دیگری نیز آمده که ائمه علیهم السلام خمس را به شیعیان خود بخشیده و برای آنان مباح و حلال کرده‌اند که نپردازند، مثلا در جلد ششم وسائل الشیعه صفحه ۳۷۸ به بعد ۲۲

حدیث را روایت کرده که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند که ما خمس را برای شیعیان خود حلال کرده و بخشیده‌ایم، و در خبر ۱۶ روایت کرده از توقیع امام زمان که فرموده: «وَأَمَّا الْخُمْسُ فَقَدْ أُبِيحَ لِشِيعَتِنَا وَجَعَلُوا مِنْهُ فِي حُلِّ» ما نمی‌دانیم چگونه ائمه حکمی در طول احکام خدا زیاد کرده و سپس آن را برداشته، و از شیعیان خود این حکم را برداشته‌اند، این کار مشروع نیست. ممکن نیست حکمی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده بدین بیفزاید، به هر حال چون مردم از قرآن و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بی‌خبرند، این زیان را متحمل شده، و در دین که دین مساوات است و دین تبعیض‌نژاد نیست چگونه این تبعیض را آورده‌اند؟ با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همان خمس غنائم جنگی را بین فقراء و ایتام مسلمین تقسیم کرده و به یتیم آل محمد نداده، زیرا در جنگ بدر ایتام و مساکین آل محمد وجود نداشته است. هر کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده همان الگو و اسوه است برای تمام مسلمین که باید به او اقتدا کنند. و امیرالمؤمنین چنانچه در بحار ج ۲ ص ۲۶۶ فرموده: «السنة ما سن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم والبدعة ما أحدث بعده» در کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبری از خمس ارباح مکاسب نیست.

و اما عقل: هیچ عاقلی حکم نمی‌کند که هر پیرزن چرخ ریس پیرمرد قد خمیده هرچه دارد از کسب و کار خمس آن را به دیگری بدهد بدون امر الهی. و اما اجماع: پس بدان که بیشتر فقهاء مذاهب اسلامی قائل به خمس ارباح مکاسب نشده و آن را بدعت می‌دانند. و فقهاء شیعه در خمس ارباح مکاسب اختلاف دارند، بسیاری از ایشان خمس ارباح را مخصوص امام می‌دانند تمام آن را و می‌گویند امام هم به شیعیان بخشیده و بعضی اصلاً خمس را واجب نمی‌دانند. ما عده‌ای از بزرگان علماء شیعه را که خمس را واجب ندانسته‌اند ذکر می‌کنیم تا معلوم شود مسئله مورد اتفاق نیست:

اول- ابن جنید که از بزرگان علمای شیعه بوده در زمان دیالمه به نقل علامه در کتاب مختلف ج ۲ ص ۳۱.

دوم- مرحوم ابن عقیل به نقل محقق سبزواری در کتاب ذخیره المعاد.

سوم- شیخ مفید به نقل محدث بحرانی در کتاب حدائق ج ۱۲ ص ۳۸.

چهارم- شیخ صدوق محمدبن بابویه القمی در کتاب من لایحضره که سخنی از ارباح مکاسب و خمس تجارت نیاورده، ولی احادیث تحلیل خمس را برای شیعیان آورده. و از کلام حاج شیخ عباس قمی در منتهی الامال در ذکر جلالت شأن زکریا ابن آدم که نوشته: «و اهل قم

اول کسانی هستند که خمس فرستادند بسوی ائمه علیهم السلام» معلوم می‌شود تا آن زمان خمس معمول نبوده است.

پنجم- شیخ طوسی در کتاب تهذیب ج ۴ ص ۱۴۳ فرموده: ائمه علیهم‌السلام خمس متاجر را برای ما مباح کرده‌اند که تصرف شیعه در آن جائز است، و نیز در کتاب المبسوط ج ۱ ص ۲۶۳ و در کتاب النهایه ص ۲۰۰ چنین فرموده است.

ششم- شیخ فقیه سلار حمزه بن عبدالعزیز به نقل علامه در مختلف ج ۲ ص ۳۰ و ۳۷ که راجع به خمس فرموده: «قد أحلونا ما نتصرف من ذلك کرما و فضلا».

هفتم- محقق ثانی الکرکی در کتاب خراجیه ص ۲۶ فرموده خمس مناخج و متاجر و مساکن برای عموم شیعه حلال است که ندهند.

هشتم- مقدس اردبیلی در کتاب زبده البیان ص ۲۱۰ و در شرح ارشاد ص ۲۷۷ بکلی خمس را ساقط نموده.

نهم- الشیخ الجلیل ابراهیم القطیفی در خراجیه خود ص ۱۰۱ تا ص ۱۱۶ شرح داده که خمس برای شیعه مباح است تا روز قیام قائم و خمس و انفال را ائمه علیهم‌السلام حلال و مباح نموده‌اند.

دهم- السید السند سید محمد صاحب مدارک در ذیل جمله شرائع: «الخامس ما یفضل عن مؤنة السنة» فرموده: این خمس بطور مطلق عفو شده است.

یازدهم- مرحوم محقق سبزواری میرزا محمد باقر خراسانی در کتاب ذخیره المعاد.

دوازدهم- ملا محسن الفیض در کتاب وافی ج ۲ جزوه ۶ ص ۴۸ فرموده: سهم امام چون دسترسی به امام نیست پس بکلی ساقط است و چنین فرموده در المفاتیح. و شیخ یوسف بحرانی در کتاب حدائق ج ۱۲ ص ۴۴۲ سقوط حق امام را نسبت به کاشانی داده است.

سیزدهم- الشیخ الحر العاملی در وسائل الشیعه کتاب الخمس، سهم امام را در صورت تعدّر ایصال به امام برای شیعه مباح دانسته است. و در حدائق ج ۱۲ ص ۴۴۲ فرموده او قائل به سقوط سهم امام است.

چهاردهم- صاحب الحدائق شیخ یوسف بحرانی در حدائق ج ۲ ص ۴۴۸ قائل به سقوط سهم امام است.

پانزدهم- صاحب جواهر در باب خمس فرموده: ظاهر اخبار این است که جمیع خمس مخصوص امام باشد و ایشان هم به شیعیان بخشیده‌اند، ولی نایبان ادعائی نقل کرده‌اند (شاه بخشیده شیخ علی خان نمی‌بخشد) چاپ تبریز ص ۱۶۴.

شانزدهم- شیخ بزرگوار عبدالله بن الصالح البحرانی که فرموده: «یکون الخمس بأجمعه مباحا للشیعة وساقطاً عنهم».

هفدهم- به نقل علامه مجلسی در مرآت العقول ج ۱ ص ۴۴۶ که فرموده: جمعی از متأخرین خمس ارباح را واجب نمی‌دانند.

به اضافه اکثر علمای شیعه تألیفاتی نداشته‌اند تا اجماع ایشان معلوم گردد و تازه آنانکه قائل به خمس بوده‌اند، عده‌ای از ایشان گفته که باید نصف آن را به دریا بیندازد تا وقتی که امام بیاید و از دریا خارج سازد، و عده‌ای معتقد بودند که باید در زمین دفن شود چون امام بیاید زمین گنج‌های خود را بیرون می‌ریزد در زمانی که معاملات با صلوات است. پس اجماعی در کار نیست.

۳- زیان دیگر در زکات آنچنانیکه منحصر به نه چیز کرده‌اند. خدا زکات را قرین نماز قرار داده، و بر هر مسلمانی لازم است که از آنچه خدا به او روزی کرده انفاق کند و منحصر به نه چیز نیست و جمله: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً﴾ و جمله: ﴿مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ و جمله: ﴿أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾ و جملات دیگر قرآن دلالت دارد که در هر چیزی چه کسب و کار و چه معادن و حبوبات زکات است. و امام صادق علیه السلام نیز فرموده: «فی کل شی زکاة» اما در اثر بی خبری از عمومات قرآن زکات منحصر به نه چیز شده و آن نه چیز هم از بین رفته، مثلاً در مازندران و گیلان که صدها خروار برنج دارند زکات واجب ندارد، و باید فقراء آنجا بیچاره بمانند زیرا آن نه چیز در آنجا نیست. هرکس پنج شتر دارد که در تمام سال چریده زکات بدهد اما اگر صد عدد ماشین داشت زکات ندارد و لذا فقرای مسلمین در کمال فقر و بدبختی زندگی می‌کنند و از زکات محرومند و دولت‌ها برای اداره مملکت و نداشتن بیت‌المال کافی به مالیات‌های نامشروع از قبیل مالیات بر مسکرات و امثال آن متمسک می‌شوند و فقراء نیز در اثر نبودن بیت‌المال و زکات کافی متمایل به

رژیم‌های غیر اسلامی می‌شوند، این زیان‌ها در اثر بی‌خبری از قرآن است، و این زیانی برای فقراء شده به برکت فتاوی غیر قرآنی.

۴- یکی دیگر از زیان‌های که گریبانگیر مسلمین شده نذوراتست. مسلمین چه مقدار از جهت نذر ضرر مالی دارند، خدا می‌داند، این همه نذورات باطله از جیب ایشان می‌رود، زیرا نذر به معنی پیمان و قرارداد است، باید پیمان و قرارداد با خدا بسته شود تا واجب الوفا باشد چنانکه در سوره نحل آیه ۹۱ فرموده:

﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْفُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴿٩١﴾﴾ [النحل: ۹۱].

«وفا کنید به پیمان خدا... زیرا خدا می‌داند چه می‌کنید».

اما نذر و پیمان با اولیاء و بندگان صالحی که از دنیا رفته‌اند لغواست زیرا: اولاً - خدا آن را واجب الوفا قرار نداده. و ثانیاً: اولیاء خدا از قرارداد و نذر مردم اطلاعی ندارند و طبق آیه ۳۲ سوره نحل ارواح پاکان پس از وفات به دارالسلام بهشت خواهند رفت، و از دنیا بی‌خبرند، زیرا اگر از دنیا با خبر بشوند ناراحت می‌شوند، ولی خدا حاضر و ناظر و از پیمان بندگان مطلع است، و در سوره بقره آیه ۲۷۰ فرموده:

﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهَا ﴿٢٧٠﴾﴾ [البقرة: ۲۷۰].

«آنچه انفاق و یا نذر کنید خدا آن را می‌داند».

و لذا حضرت مریم علیها السلام می‌فرماید: ﴿إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا﴾ فقهاء اسلامی نذر برای غیر خدا را باطل می‌دانند اما در اثر بی‌خبری از قرآن همه ساله میلیون‌ها تومان برای قبور صلحاء و امام و امامزادگان نذر می‌شود و از جیب مردم می‌رود و این کار زیان‌های معنوی دارد: الف- توجه بغیر خدا و حاجت خواستن از غیر او که بصریح قرآن و حکم عقل کار مشرکین است.

ب- نذر پیمانی است که طرفین آن باید حاضر باشند و غیر خدا حاضر و ناظر همه کس نیست و در حقیقت یکطرف آن غائب و در دسترس نیست.

ج- نذر برای غیر خدا تقویت متولیان بی‌خبر از دین و اکثر موقوفه‌خواران بی‌بند و بار است.

۵- یکی دیگر از زیان‌های بی‌خبری از قرآن، وقف است که بواسطه وقف املاک و اموال و مزارع و خانه‌ها و مدارس و کاروانسراها و باغ‌های موقوفه اکثراً خراب مانده نه ساکنین

آنها تعمیر می‌کنند و نه موقوف علیهم و نه متولیان، و چنین وقفی مدرک قرآنی ندارد. ضرر و زیان دیگر آن این است که اگر وقف بر قبور اولیاء و صلحاء باشد نتیجه چنین می‌شود که قبور ایشان دارای ضریح سیمین و گنبد زرین می‌شود و در نظر مردم مراقد آنان از مساجد برتر و عظمت مخلوق در نظرشان از عظمت خالق بیشتر می‌گردد، چنانکه در زمان ما عوام ما خدا را مانند اولیاء او مهربان و دادرس و شفا بده نمی‌دانند.

۶- دیگر از زیان‌های که بواسطه بی‌خبری از قرآن، نصیب مسلمین شده عداوت و نفاق فرق اسلامی است، با اینکه کتاب‌شان واحد و دین ایشان واحد و قبله ایشان واحد است، باز از قتل و غارت یکدیگر دریغ ندارند و هر فرقه تکذیب و تکفیر فرقه دیگر می‌کند، چه قدر از مسلمین جهان در طول تاریخ بنام سنی و شیعه بجان هم افتاده و جنگ‌ها و کشت و کشتارها کردند، ولی اگر از قرآن اطلاعی داشتند می‌دانستند که این کارها ضد اسلام و مخالف قرآن است. خدای تعالی در سوره بقره آیه ۲۸۵ فرموده:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ...﴾ [البقرة: ۲۸۵].

پس هرکس ایمان به خدا و ملائکه و کتب الهی و رسولان او داشته باشد طبق قرآن مؤمن است و جان و مال و آبروی او محفوظ است چه معتقد به خلیفه باشد و یا نباشد، چه علی علیه السلام را خلیفه بداند و چه ابوبکر را، زیرا تمام شیعه و سنی به آیه فوق اعتقاد دارند و هم مؤمن و مسلمانند. اما متأسفانه اکثر عوام شیعه و سنی از این آیه بی‌خبرند و لذا بنخون یکدیگر تشنه بوده و گاه گاهی به قتل و غارت یکدیگر پرداخته‌اند، چنانکه محقق طوسی با ابن العلقمی وزیر با لشکر مغول ساختند و به قتل عام شهر بغداد پرداختند و دو میلیون و سیصد هزار مسلمان را بعنوان اینکه خلیفه سنی است کشتند، و شاه عباس با لشکر قزلباش خود، شهر هرات را که یک مرکز اسلامی بود قتل و غارت کردند و در چالدران تبریز دو لشکر اسلام بنام سنی و شیعه خون یکدیگر را ریختند و به فرق هم کوبیدند و قریب به هشتاد هزار از یکدیگر کشتند. در طول تاریخ زمانی نبوده که دو فرقه سنی و شیعه به آزار و اذیت یکدیگر همت نگماشته باشند در حالی که طبق آیات قرآن هر دو مسلمانند و قتل مسلمان یکی از گناهان کبیره است. قرآن دعوت به اتفاق و اتحاد کرده و فرموده: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾، و در سوره روم آیه ۳۱ و

۳۲ فرموده:

﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۳۱﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿۳۲﴾﴾ [الروم: ۳۱-۳۲].

«از مشرکین نباشید آنانکه تفرقه دینی آورده و شیعه شیعه و دسته دسته گردیده و هر حزبی به آنچه نزدشان بوده شاد شدند».

متأسفانه در اثر تفرقه مذهبی ممالک اسلامی را تجزیه نموده و استعمار بر همه مسلط گردیده و باز مسلمین بیدار نشدند، و گویندگان مذهبی هریک از آنان شب و روز بر ضد قرآن از یکدیگر تکذیب و بدگوئی می‌کنند و اگر دانشمند خیرخواهی خواسته ایشان را بیدار کند و یا مواد نفاق را بردارد و وسائل تفرقه را از بین ببرد مورد طعن و لعن خود مسلمین شده مثلاً مرحوم آیت الله خالصی اعلام کرد که یکی از وسائل تفرقه میان سنی و شیعه زیاد کردن شهادت بر ولایت در اذانت و طبق کتب و احادیث شیعه این شهادت در اذان نبوده و بدعت است، این ماده افتراق را که جزء اذان نبوده حذف کنید، در عوض اینکه امثال و اقران او، او را تصدیق و یاری کنند آمدند از روی حسد او را تکذیب، و مردم عوام را بر او شورانیدند.

۷- یکی از زیان و ضررها که مسلمین مبتلا شده‌اند، و درباره آن پول‌ها خرج می‌کنند چاپ کتاب‌های ضد قرآنی است که مخالف قرآن است بسیاری از مطالبش، مانند کتاب ضرب شمشیر بر منکر خطبه غدیر، و امثال آن.

ما برای نمونه این زیان‌ها را تذکر دادیم البته زیان‌های دیگر نیز هست که نمی‌توان شمرد، مانند مخارج عزاداری‌های معموله و طبل و دهل و دسته‌ها و حجله‌ها و علم‌ها و زنجیرها و مجالس هفتگی و سالانه غیر مشروع و مجالس دعا‌های غیر مشروع ضد قرآنی شرک‌آور و سفره‌های بی‌بی‌فلان و زیان‌های قمه‌زدن به طوری که پوست سر را بشکافد، که هر تیغی ولی طفل و یا سلمانی بر سر او بزند باید یک شتر دیه دهد و یا ده اشرفی طلای ۱۸ نخودی. این‌ها که ذکر شد تمام برخلاف دستور قرآن است و صدر اسلام نبوده و رسول خدا ﷺ چنین کاری نکرده تا امت به او اقتدا کنند، ولی یک‌عده دشمنان دین و شیادان و هوس‌رانان این کارها را بوجود آورده و دست بردار نیستند، زیرا دکان‌هایی است که بهره دارد، افتراهایی است بدین اسلام بسته‌اند که باعث غرور و غفلت عوام شده و خدا در قرآن هشدار داده است و فرموده:

﴿وَعَرَّهْمُ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿۲۴﴾﴾ [آل عمران: ۲۴].

دانشمندان بیدار اسلامی باید بکوشند و مردم را بیدار کنند و بفهمانند که آنچه ذکر شد از دین نیست و آتش نفاق بین سنی و شیعه را خاموش کنند، و بین این دو دسته برادران اسلامی ایجاد اتحاد و حسن تفاهم کنند.

متأسفانه یک‌عده روحانی‌نمای نادان متصدی امور دین شده‌اند که هر روز معرکه نفاق و غوغای اختلاف را زیادتر می‌کنند، مثلاً در کتاب احتجاج طبرسی خطبه‌ای را نقل کرده از رسول خدا در روز عید غدیر که آن خطبه مخالف صد آیه قرآن است و یک سند ضعیف بیشتر ندارد، راویان آن عبارتند از محمد بن موسی الهمدانی که علمای رجال شیعه، او را ضعیف و جعّال و عالی شمرده‌اند، و او روایت کرده از سیف بن عمیره که علمای رجال شیعه او را نیز مطعون و ملعون و ضعیف شمرده‌اند، و صالح بن عقبه که او را کذاب و عالی شمرده و فرموده‌اند اقوال زشت او بسیار و حدیث او مردود است، ما در مجله‌ای ذکر کردیم که این خطبه ضد قرآنی را با چنین روایتی رسول خدا ﷺ قرائت نکرده، ولی معلوم باشد که ما منکر اصل قضیه غدیر خم نشده‌ایم، یعنی کلمات رسول خدا ﷺ را که فرموده: «من کنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه» قبول داریم، آنوقت یک‌عده مغرض نفاق انداز، نفهمیده و نسجیده بنا کردند بدگویی و مردم را بر علیه ما تحریک نمودن و حتی وادار کردند شیخ پیرمرد محلاتی ساده‌ای را که بقول خودش محدث جلیل است بر ما ردّ بنویسد، و ایشان تأمل نکرده و با اینجانب تماس نگرفته با یک آب و تابی کتابی مملو از تهمت و دروغ نوشته، و ما را متهم نموده به انکار اصل غدیر خم، در حالیکه چنین نیست و صرف اتهام است. شما ملاحظه فرمائید چگونه محدث جلیلی خبر از این سند رسوای این خطبه ندارد و خطبه را با اصل قضیه غدیر خم فرقی نگذاشته، آیا می‌توان چنین کسی را محدث جلیل گفت؟ آیا نویسنده و ناشرین چنین کتبی مسلمانند؟ روحانی‌نمای دیگری که خود را راهنمای مردم می‌داند عده‌ای از جهّال را روز ۱۹ رمضان ۱۳۹۴ قمری تحریک نمود که پس از نماز جماعت ما بریزید در مسجد ما و مرا به قتل برسانند، تا هم کاری خود را با ابن ملجم مرادی که در کوفه این کار را کرد ثابت کند و با این حال خود را دوست امام المتقین امیر المؤمنین علیه السلام می‌دانند، ولی ما خدا را شاهد می‌گیریم که قصدی نداریم جز اصلاح ذات‌البین و رفع عداوت فریقین ﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾، و بهر حال در عوض یاری

هزاران تهمت و افتراء به ما می‌زنند برای حفظ خرافات خود. ما از خدا بیداری مسلمین را خواهانیم.

بنابر آنچه ذکر شد مسلمین باید آگاه شوند و بدانند که همانطور که معاویه برای پیشبرد ریاست و اهداف غلط خود قرآن را سپر کرد و بالای نیزه برد و مسلمین را گول زد و بدین وسیله بر مردم تسلط پیدا کرد همین طور عده‌ای از مسلمین نام حضرت علی و نام امامان اهل بیت را وسیله کرده‌اند برای پیشبرد اهداف غلط خود و بنام عشق علی علیه السلام و عشق حسین علیه السلام عقل و قرآن را کنار گذاشته و اسلام را خراب کرده و هرچه بدعت بوده در زیر چتر محبت دروغی خود در اسلام وارد کرده‌اند، و شعائری را به نام مذهب اهل بیت آورده‌اند که روح اهل بیت از آنها بیزار است و عقایدی را در میان مردم نشر داده‌اند که مخالف قرآن و عقل است. مسلمان نباید بنام علی و سایر بزرگان دین اسلام را خراب کند و میان مسلمین نفاق اندازد. از آن جمله به اهل سنت بد می‌گویند به بهانه اینکه آنان دشمن علی و ما دوست علی هستیم. و این خطا و گناه بزرگی است. زیرا اولاً اهل سنت دشمن اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیستند بلکه تمام فضائل واقعی حضرت علی و سایر افراد اهل بیت رسول را قبول دارند و در کتب ایشان مسطور است. به اضافه نام علی و حسن و حسین و جعفر و عباس در میان اولاد اهل سنت بسیار است، و همین دلیل بر محبت ایشان است به صاحبان این اسماء. و از جمله اعمال ضد قرآن همین زیارت قبور امامان اهل بیت و ساختن زیارتنامه‌هایی است که جملات بسیاری از آنها ضد قرآن است، مثلاً در زیارت آن امامان آورده‌اند که: «أشهد أنك تسمع كلامي وترد جوابي وترى مقامي»، یعنی من شهادت می‌دهم ای بزرگوار که تو کلام مرا می‌شنوی و جواب مرا رد می‌کنی و می‌دهی و تو محل ایستادن مرا می‌بینی، در حالی که قرآن می‌گوید انبیاء پس از رفتن از دنیا، از دنیا بی‌اطلاعند مانند آیه ۲۵۹ بقره و آیه ۱۰۹ و ۱۱۷ سوره مائده، و قرآن می‌گوید هرکس غیر خدا را از کسانی که از دنیا رفته و وفات نموده‌اند بخواند آن کسان نمی‌شنوند و جواب نمی‌دهند چنانکه در آیه ۱۳ و ۱۴ سوره فاطر می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ ﴿۱۳﴾ إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ﴾ [فاطر: ۱۳-۱۴].

و در سوره احقاف آیه ۵ و ۶ فرموده:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ ﴿۵﴾ وَإِذَا حُشِرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ﴿۶﴾﴾ [الأحقاف: ۵-۶].

«کیست گمراه‌تر از آنکه غیر خدا را می‌خواند، کسی را می‌خواند که جواب او را تا قیامت نمی‌دهد و آنان از دعای ایشان غافلند و چون مردم محسور شوند آنان را که می‌خوانند دشمن ایشان باشند».

و همچنین از آیات لث استفاده می‌شود که انبیاء و اولیاء پس از مرگ از دنیا بی‌خبرند. و خدا به رسول خود در سوره فاطر آیه ۲۲ فرموده:

﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فِي الْقُبُورِ ﴿۲۲﴾﴾ [فاطر: ۲۲].

«ای محمد تو به کسانی که در قبرند نمی‌توانی بشنوانی».

اصلاً خواندن کسی که از دنیا رفته و خواندن غیر خدا در حوائج و ادعیه که عبادتست، کفر و شرک محسوب می‌شود چنانکه در سوره جن می‌فرماید:

﴿... فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا ﴿۱۸﴾﴾ [الجن: ۱۸].

«با خدا احدی را مخوانید».

و صدها آیات دیگر در قرآن است که نباید در عبادات موجودی را غیر از خدا خواند.

و از جمله چیزهایی که بنام سادات اهل بیت میان مردم معمول شده و ضد قرآن است ساختن قبور سیمین و زرین و نذر و نیاز و وقف بر آن قبور است که همه ساله مخارج و پول‌های زیادی از این ملت فقیر صرف آنها می‌شود، خدا در آیات زیادی از این عمل نهی کرده، از آنجمله در سوره نحل آیه ۵۶ فرموده:

﴿وَيَجْعَلُونَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ ۗ تَاللَّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ ﴿۵۶﴾﴾ [النحل: ۵۶].

برای چیزهای که نمی‌دانند (همچون گنبدها و بارگاه‌ها)، قسمتی از آنچه را روزیشان ساخته‌ایم قرار می‌دهند بخدا قسم از افتراهایی که بسته‌اند البته مسئول خواهید بود.

باید به مردم عوام فهمانید کسی که از دنیا رفته احتیاجی به نذر و نیاز و وقف شما ندارد و پول‌هایی که در میان ضریح ریخته می‌شود و یا علم و کتل و زنجیر خریداری می‌شود تماماً اسراف و حرام است و باید به محتاجان و فقراء داد. غیر از خدا کسی حاضر و ناظر نیست و از

حال بندگان خبرندارد، اولیاء و انبیاء اگر از حال و اعمال و افعال بندگان خدا خبردار شوند در عالم برزخ محزون و غمگین می‌شوند و همواره باید از اعمال و رفتار بد مردم غصه بخورند در صورتی که خدا فرموده: ﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ۳۸]. یعنی: اولیاء و انبیاء از دنیا به جایی رفته‌اند که نه ترسی و نه غصه‌ای دارند.

و از جمله بدعت‌ها که زیر نام اولیاء و ائمه در میان مردم منتشر ساخته‌اند این است که هرکس گناهی و خلافی و جنایتی مرتکب شود متوسل به آنان شود که آنان واسطه و یا شفیع شده و ایشان را از قانون کیفری که خدا مقرر کرده می‌رهانند و وارد بهشت می‌سازند، و این مطلب را در احادیث و زیارات خود آورده‌اند مانند آنکه در زیارت امام به او می‌گویند: «مستنقذ الشیعة المخلصین من عظیم الأوزار»، یعنی: امام نجات‌دهنده شیعیان خالص است از گناهان بزرگ. در حالیکه خدا در سوره زمر آیه ۱۹ به رسول خود فرموده:

﴿أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ﴾ [الزمر: ۱۹].

«آیا تو می‌توانی نجات دهی آنکه را اهل آتش است».

و این جمله استفهام انکار است یعنی تو نمی‌توانی. باید پرسید چگونه شیعه مخلص مرتکب گناهان می‌شود و آیا کسی که مرتکب گناهان بزرگ می‌شود شیعه مخلص است پس تمام جنایتکاران بزرگ اولین شیعه علی هستند! اصلاً خدایتعالی با عدالت و فرموده‌های خود که در قرآن وعده داده در قیامت رفتار می‌کند و کسی ممکن نیست به او بگوید که عدالت مکن، و به فرموده‌های خود عمل منما و از قول خود صرفنظر و خلاف وعده کرده و فلانی را برای خاطر من عذاب مکن. به اضافه انبیاء و اولیاء از دنیا رفته و طبق آیات قرآنی از دنیا بی‌خبرند و از حال بندگان خبری ندارند نمی‌دانند چه کسانی چه کرده و چه عقایدی دارند و مقصرین و یا غیر مقصرین را نمی‌شناسند و از اعمال و گناه دیگران حق تجسس ندارند و خدا فرموده: ﴿إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ﴾، ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ﴾، ﴿إِنَّهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾، ﴿كَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾ یعنی: وکافی است که خدا به گناهان بندگان خبیر و بینا باشد. اصلاً پیغمبری که افراد امت خود را ندیده و نمی‌داند چه کاره‌اند چگونه واسطه و شفیع گردد و در محکمه الهی چه بگوید؟!

بهرحال عده‌ای بنام ائمه و دوستی ائمه، دین خدا را عوض کرده‌اند و مقررات الهی را نادیده گرفته و هزاران بدعت و باطل آورده‌اند. و از آن جمله اخبار را و اگر چه خبر واحد باشد بر قرآن

متواتر ترجیح می‌دهند و می‌گویند قرآن ظنّی الدّلاله و خبر قطعّی الدّلاله است، و بدین واسطه امت را از کتاب خدا که «هدی للناس» است دور کرده‌اند. و آنقدری که به اخبار جعل شده علاقه دارند، به آیات قرآن علاقه ندارند. و اصلاً از قرآن بی‌خبر و بی‌اعتناء و فقط بنام عترت هرچه خواسته گفته و عمل کرده‌اند و مؤاخذه خواهند شد، زیرا اسلام یک دین بوده و اینان بنام ائمه، صد مذهب کرده‌اند بنام جعفری و زیدی و صوفی و شیخی و اسماعیلی و غلاه و و و و.

۲۵- جهات إعجاز قرآن و کیفیت آن

یکی از نشانه‌های صدق مدعی نبوت آوردن معجزه است، پس هرکس معجزه را دید، باید ایمان آورد و اگر ندیده، ولی بتواتر اخبار برای او ثابت شود باز باید ایمان آورد. معجزات انبیاء زمان سابق را نه کسی می‌بیند و نه بتواتر می‌توان ثابت نمود فقط پیغمبر اسلام است که معجزه او یعنی قرآن هم متواتر است و هم محسوس و مشاهده می‌شود، زیرا قرآن حاضر و برای همه کس مشهود است. معجزات سایر انبیاء ناقلائی جز خبر واحد مجهول ندارد، مگر اینکه کسی بتوسط قرآن معجزات ایشان را ثابت کند. پس هرکس بخواهد معجزه یکی از انبیاء علیهم‌السلام را ثابت کند، باید اول به قرآن ایمان آورد.

بهر حال قرآن معجزه و سند نبوتست و باید بررسی کرد که چگونه معجزه است. پس می‌گوییم معجزه آن چیز است که بشر را عاجز کند، یعنی علمای بشری نتوانند مانند آن را بیاورند. در این قرآن صریحاً اعلام شده که اگر تمام جنّ و انس جمع شوند، و به یاری یکدیگر برخیزند بمانند قرآن نیاورند. در سوره بنی اسرائیل آیه ۸۸ فرموده:

﴿قُلْ لِّئِنْ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ۗ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ﴿۸۸﴾﴾ [الإسراء: ۸۸].

«بگو اگر جنّ و انس اجتماع کنند بر اینکه بمانند این قرآن بیاورند بمانند آن نیاورند و اگر چه بعضی پشتیبان بعضی دیگر باشند».

و در سوره بقره آیه ۲۳ فرموده:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ ۚ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۲۳﴾ فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ...﴾ [البقرة: ۲۳].

«و اگر از آنچه ما بر بنده خود نازل نموده‌ایم در شکید، یک سوره بمانند آن بیاورید و گواهان خود را غیر از خدا بخوانید تا گواهی دهند اگر راست می‌گویند، پس اگر نیاوردید و نخواهید آورد پس از آتش دوزخ بترسید».

بنابراین هیچکس سخنی مانند قرآن نمی‌تواند بیاورد چنانکه در آیه ۳۴ سوره طور نیز

فرموده:

﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ﴾ [الطور: ۳۴].

قرآن این مطلب را مکرر تذکر داده و پیغمبر اسلام ﷺ با کمال جرأت و کمال اطمینان ابلاغ نموده تا هر دوره و زمانی اهل آن بشنوند و عجز بشر را در مقابل قرآن مشاهده کنند و بدانند در محیط عربستان که کانون فصاحت بود یارای معارضه با قرآن و آوردن مانند آن را نداشتند چه رسد به دیگران.

اما کیفیت اعجاز قرآن: پس می‌گوئیم: لزوم معجزه برای آنست که مقام شامخ نبوت و سفارت الهی دستخوش اغراض کسان و مورد طمع جاه‌طلبان نباشد و دزدان دین و راهزنان نتوانند ادعای نبوت کنند، برای کسی که فرستاده خدا می‌باشد لازم است امری بیاورد که از عهده دیگران خارج و گواه راستی او باشد و اگر چنین امری معجزه نباشد هر فردی از افراد ممکن است به ادعای نبوت برخیزد و مایه تفرقه و اختلاف شود و بجای هدایت و سعادت موجب ضلالت و شقاوت گردد. لزوم معجزه امری است طبیعی و فطری و بجز معجزه مدرکی برای صحت دعوت نبوت در پیشگاه عقل چیزی نباشد، و برای غیر انبیاء معجزه لازم نیست.

معجزه بر سه قسم است

اول- امری که بر خلاف قوانین و مقررات طبیعت باشد، و مجرای طبیعت را تغییر دهد، یعنی خدائی که خالق و موجد مجرای جهان است. رشته این جریان را از هم بگسلد و آن را گواه صحت ادعای فرستاده خود قرار دهد مانند آنکه آب را بشکافد و آتش را سرد کند.

دوم- امری که برخلاف طبیعت نباشد و وقوع آن معلول یکی از عوامل طبیعی باشد ولی بشر آن را درک نکرده و از نظر بشر مستور باشد و حقیقت آن را درک نکنند، ولی ممکن باشد روزی برسد که در نتیجه پیشرفت علوم راز کشف گردد. اما در انظار اهل زمان برخلاف طبیعت بشمار آید، معلوم نیست معجزاتی که برای پیامبران اجرا شده از کدام یک این اقسام می‌باشد زیرا جریان قوانین عالم طبیعت بقدری مرموز و پیچیده است که راهی برای اینکه مخالف و یا موافق طبیعت کدام است، در دست نیست.

سوم- از اقسام اعجاز رسیدن بسر حدّ کمال در علمی است که بشر بعضی از مراتب آن را می‌تواند برسد، ولی به آخرین درجات آن نرسیده و خدایتعالی آخرین درجه آن را به توسط رسول خود اظهار کند، بطوری که خرق طبیعت نباشد و جریان عالم اسباب را قطع نکند. قرآن و اعجاز آن از قسم سوم است که در آن مخالف طبیعت و ضدّ قوانین آن چیزی نیست، و به درجهٔ کامل، قواعد فصاحت و زیبایی لفظی و لغوی بشری و معارف حقیقی فطری در آن مراعات شده، به درجه‌ای که از عهدهٔ بشر خارج است.

تمام این اقسام مذکور، کار خدا است زیرا خدا باید گواهی دهد به صدق رسول خود، و گواهی خدا همان ایجاد معجزه است. پس کار معجزه کار پیغمبر نیست طبق آیات قرآن که فرموده: ﴿قُلْنَا يَنْتَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ ﴿۶۹﴾ [الانبیاء: ۶۹]. و در قصه حضرت موسی علیه السلام فرموده: ﴿مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ اِنَّ اِلٰهَكُمْ سَيُّظِلُهُوَ اِنَّ اِلٰهًا لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ ﴿۸۱﴾ [یونس: ۸۱]. و در قصه حضرت نوح علیه السلام فرموده: ﴿قَالَ اِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهٖ اِلٰهٌ ﴿۳۳﴾ [هود: ۳۳]. و در قصه حضرت صالح علیه السلام فرموده: ﴿وَعَاثِنَا تَمُوذَ النَّاقَةَ ﴿۵۹﴾ [الاسراء: ۵۹]. و در قصه حضرت داود علیه السلام فرموده: ﴿اِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ ﴿۱۸﴾ [ص: ۱۸]. و ﴿اَلْنَا لَهُ اَلْحَدِيدَ ﴿۱۰﴾ [سبا: ۱۰]. و ﴿كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿۱۷﴾ [الانبیاء: ۱۷]. و راجع به قرآن فرموده: ﴿اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ ﴿۹﴾ [الحجر: ۹]. و قرآن معجزه و کلام خدا است نه کلام رسول صلی الله علیه و آله، البته حقتعالی ایجاد معجزه می‌کند اما با شرایطی که ما در کتاب عقل و دین ذکر نموده‌ایم مراجعه شود.

۲۶- معجزه هر پیغمبری باید مناسب زمان او باشد

خدایتعالی برای حضرت موسی علیه السلام عصا را اژدها کرد به مناسبت اینکه سحره زمان او کارهائی شبیه به آن داشتند، و معجزه حضرت عیسی علیه السلام شفاء مرضی و احياء أموات بود، به مناسبت اینکه دکترهای زمان او در فنّ معالجه به درجه عالی رسیده بودند، ولی مرض‌های مزمن را معالجه نکردند. خدا برای صدق ادّعی او چنین امراض سخت را به دعای او شفا می‌داد و اکمه و ابرص را به اراده خود خوب می‌کرد. زمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله مردم در فنّ خطابه و سخن‌پروری و زیباگوئی استاد بودند، خدا برای صدق نبوت او کتابی به او نازل کرد که از هر کلامی زیباتر و شیرین‌تر و دلنشین‌تر باشد، به طوری که سخنرانان در مقابل آن عاجز باشند.

امتیاز قرآن از سایر معجزات

قرآن از جهاتی با سایر معجزات فرق دارد:

۱- در قرآن و ترتیب حروف و کلمات آن خرق قوانین طبیعی نشده و این بهتر از معجزاتی است که خرق نوامیس طبیعت در آن باشد زیرا بهم زدن قوانین طبیعت که آتش را گلستان و یا چوب را اژدها کردن موجب غلو مردم و اعتقاد به الوهیت آورنده آن می‌شود، و لذا پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از معجزات خارق العاده که از او می‌خواستند خودداری می‌کرد و مردم را به اعجاز قرآن و نظر در آن دعوت می‌نمود، تا ببینند کلامی که از حروف معمولی مرگب شده چنان معارف و فصاحت دارد که همه را متحیر ساخته، با اینکه برخلاف طبیعت کلامی در آن نیست، تا بنگرند و درباره محمد صلی الله علیه و آله غلو نکنند، و لذا به بندگی همواره افتخار داشت نه به کارهای خارق العاده.

۲- امتیاز دیگر آنست که پیروان اسلام به واسطه تأمل و تفکر در آن آشنا به تدرّ و تفکر در امور معنوی و قضاوت فکری شوند و تعقل ایشان زیاد شود، و از تقلید اجتناب کنند به خلاف سایر معجزات که چنین فائده نداشت.

۳- آوردن معجزات خارق‌العاده باعث می‌شود که مردم درخواست‌های بی‌خردانه کنند و مقام نبوت دستخوش اوهام این و آن گردد، و در نتیجه رسول خدا را متهم به سحر و شعبده کنند، و به اضافه یک رشته افسانه و خرافات در پیرامون آن جعل کنند، به خلاف قرآن که چنین نیست.

۴- امتیاز دیگر قرآن این است که قرآن دلیل بر نبوت و نبوت مدعی پیغمبر است، و بین دلیل و مدعی تناسب و ارتباطی است یعنی نبوت برای تربیت و قرآن دستور تربیت است، به خلاف سایر معجزات که چنین تناسبی با نبوت ندارند.

۵- امتیاز دیگر اینکه قرآن از جنس تکلم و سهل‌ترین کار بشر است، با این حال اگر بشر نتواند مانند آن را بیاورد، بخوبی اعجاز آن ثابت می‌شود، ولی معجزات دیگر از جنس کارهای سهل بشری نیست.

۶- امتیاز دیگر اینکه چون نبوت پیغمبر اسلام ﷺ دائمی و آئین او جاویدان است، معجزه او نیز باید ماندنی باشد که در هر دوره دلیلی بر اثبات نبوت او باقی باشد به خلاف سایر معجزات که باقی نمانده و وجود آنها باید بوسیله تاریخ ثابت شود و هرکس می‌تواند وقوع آنها را انکار کند، مخصوصاً کارهای فوق‌العاده و خارق‌العاده را زود انکار می‌کنند، خصوصاً مردمی که مادی باشند و با معنویات و تأثیر عالم غیب الهی سر و کاری ندارند.

۷- اعجاز قرآن و عظمت آن به واسطه ترقی علوم و افکار در هر دوره بهتر ثابت می‌شود و به واسطه عجز مردم هر دوره از معارضة آن بر اهمیت آن افزوده می‌شود، و راه‌های جدیدی برای اعجاز آن کشف می‌شود، و لذا اعجاز قرآن از نظر علوم جدیدی یکی از وجوه اعجاز آن شمرده می‌شود، اعجاز آن از نظر علوم فنی و طبیعی و فیزیولوژی و از نظر علم هیئت و نجوم و جنین‌شناسی و گیاه‌شناسی و تلقیح بادها و کیفیت خلقت آسمان و زمین و سایر علوم امروزه که ما این شاء الله در ضمن ترجمه آیات مربوط به آن اشاره خواهیم نمود.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید عالم به لغت عربی درک می‌کند اعجاز قرآن را اما برای دیگران چگونه اعجاز آن ثابت شود؟ جواب آنست که دیگران باید رجوع کنند به اساتید این فن و یا به اهل

زبان، و از ایشان نظر بخواهند، و البته اساتید فنّ عربیت به قدر کافی در اثبات اعجاز قرآن کتابها نوشته‌اند و نظر داده‌اند مانند: ابوعبدالله زنجانی و ابوعبدالله مزربانی و رافعی مصری و علامه سیوطی و عبدالقادر جیلانی و جاحظ و باقلانی و سکاکلی و واسطی و رمانی و فخرالدین رازی و ابن ابی الاصبح و زملکانی و شیخ مجتبی قزوینی و صدها نفر دیگر و فعلاً در اینجا ده وجه از وجوه اعجاز قرآن را ذکر می‌کنیم:

۲۷- قرآن از جهاتی معجزه است

وجه اول: هدایت

یکی از جهات اعجاز قرآن از جهت دارا بودن آن بر معارف فطری و علوم حقیقی بر وفق عقل، و در زمانی که نازل شد چنین علمی در تمام روی زمین نبود، و احدی از علمای بشری چنین معارفی را نمی دانست. از قرآن استفاده می شود که عمده اعجازش از همین جهت بوده، زیرا قرآن مکرر خود را معرفی کرده به علم و نور و هدایت و حکمت و بصیرت و نیز فرموده: ﴿قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ﴾ [القصص: ۴۹]. یعنی: «اگر راست می گوئید از جانب خدا کتابی بیاورید که دارای هدایت بیشتری باشد»، و غیر قرآن را گمراهی و ضلالت و ظلمات خوانده، و به طور قطع قبل از نزول قرآن علمای بشری چنین علم و حکمتی نداشتند، و در ظلمات اوهام و بافته های خیالی فلاسفه در تاریکی و ضلالت بودند که بعد از قرآن چنین است، و لذا رسول خدا ﷺ مکرر فرموده: «من طلب الهدى من غير القرآن أضله الله». یعنی: هرکس از غیر قرآن هدایت جوید، خدا او را به گمراهی رهائش نماید. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۱۹۴ فرموده: «بعثه حين لا علم قائم، ولا منار ساطع، ولا منهج واضح». یعنی: خدا رسول خود را فرستاد وقتی که نه نشانه ای از هدایت و نه نور روشنی و نه راه واضحی بود. و در خطبه ۸۷ فرموده: «أرسله ... والدنيا كاسفة النور، ظاهرة الغرور، قد درست منار الهدى، وظهرت أعلام الردى». یعنی: خدا رسول خود را فرستاد در حالی که دنیا نور هدایتی نداشت و علمی جز غرور نبود، غرور دنیا آشکار، و نشانه های نور و هدایت مندرس و علائم پستی هویدا بود.

آری اگر کسی به تاریخ دنیای آن روز نظر کند مطلع خواهد شد که تمام ملل و دانشمندان ایشان گمراه بودند، ملل بزرگی مانند هند و ایران و روم و چین آتش پرست و بت پرست و ستاره و گاوپرست بودند. یهود و نصاری برای خدا دختر و پسر قائل بودند و در حوائج به هر چیزی توسل داشتند به ضمیمه خرافات دیگر. و فلاسفه یونان جز اوهام و خیالات و بافندگی ها، علمی نداشتند، علم ایشان عبارت بود از وحدت وجود و وصل بحق و قدم عقول عشره و مانند این

خرافات در تمام روی زمین کسی نبود که به خدای حقیقی منزّه از صفات مخلوق قائل باشد و عقائدشان برخلاف عقل سلیم و فطرت پاک بود، علم نجوم و هئیت ایشان عبارت بود از زمین و آسمان پوست پیزی. در این هنگام خدا کتابی فرستاد روشن ساده دارای توحید فطری و شناخت خدای منزّه از حد و حدود و سایر صفات امکانی. و سایر معارف و حقائق عوالم ملک و ملکوت و قیامت، به انضمام اخلاق و قواعد و قوانین همگانی به نام قرآن که بهتر از آن کتاب امکان ندارد و این حقائق بر خلاف تمام افکار بشر آن روزی بود آن هم به توسط یک مرد بی سواد درس نخوانده، و اگر کسی بگوید درس خوانده باید بگوید نزد اساتید اوهام و خرافات درس خوانده، زیرا در تمام جهان تدریس علوم حقیقی نبود، معلمی که واجد آن باشد پیدا نمی شد، و لذا باید قرآن را نور هدایت خواند و خود قرآن خود را به اوصاف ذیل معرفی کرده:

گاهی خود را نور الهی خوانده و فرموده: ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُوَّ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِۗ﴾ [الزمر: ۲۲]. گاهی خود را حق و حقیقت گوید: ﴿أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقَّ﴾ [الرعد: ۱]. گاهی خود را شفاء و رحمت نامیده: ﴿وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ﴾ [الإسراء: ۸۲]. گاهی خود را حکمت و نعمت نامیده: ﴿وَأَذْكُرُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِّنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ﴾ [البقرة: ۲۳۱]. گاهی خود را برهان و بصیرت وصف کرده: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّنْ رَبِّكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۴]. ﴿هَذَا بَصِيرَةٌ لِلنَّاسِ﴾ [الجاثية: ۲۰]. گاهی خود را راه رشد و صراط مستقیم خوانده: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]. ﴿إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا ۖ يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ﴾ [الجن: ۱-۲]. گاهی خود را روح و حیات گفته: ﴿أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا﴾ [الشورى: ۵۲]. ﴿أَسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ [الأنفال: ۲۴]. و از این قبیل اوصاف ذکر نمود که معلوم می شود قرآن علم و نور و حکمت است، اگر چه فصاحت و بلاغت و زیبایی الفاظ آن مانند لباس زیبایی است که بر قامت علوم و معارف آن پوشانیده باشد، ولی مفاخره و تحدی قرآن به فصاحت تنها نیست، زیرا عاجز ساختن چهار نفر عرب فصیح مانند امرء القیس اهمیتی ندارد، و تمام هدف قرآن این نیست، بلکه هدف قرآن آوردن کمالات و علوم حقیقی است برای تمام اهل جهان.

بزرگترین شأن رسول خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معارضه با اوهام و خرافات و شرک بشریست که نام آنها را علم و حکمت گذاشته بودند مانند افکار برماتیدس حکیم که ۶۰۰ سال قبل از مسیح بوده و معتقد بوده که تمام جهان یک جوهر اصلی و آن خدا است، و یا پلوش حکیم که ۴۰۰ سال قبل از هجرت بوده و قائل به وحدت انسان با خدای حکیم بوده، و مانند پورفیر حکیم که ۳۰۰ سال قبل از هجرت بوده و قائل به وحدت وجود بوده، و مانند فیثاغورث و جالینوس و امثال آنان که افکار و مذاهبی اختراع کرده بودند که تماماً گیج‌کننده و گمراهی بود. و هنوز پس از صدها سال فیلسوف‌نمایان اسلامی به آن اوهام معتقد و علاقه دارند، و در مدارس دینی آنها را تدریس می‌کنند، ولی تدریس قرآن جزء برنامه نیست. بطلمیوس حکیم علم هیت و آسمان و زمین پوست پیزی از خود تراشید که صدها سال فلاسفه اسلامی آن را تدریس می‌کردند و از قرآن بی‌خبر بودند، و اگر کسی آنها را ظلمات اوهام می‌خواند باور نمی‌کردند و هنوز زمان ما یک‌عده روحانی‌نما و مراجع دینی که از قرآن بی‌خبرند آنها را علم می‌دانند. بنابراین خدا خواست بشر را راهنمایی کند به فطرت اولیه و او را از اوهام و خیالبافی‌های بشری برهاند و راه سهل و آسان را به او بنمایاند، چنین کتابی به نام قرآن فرستاد که علم باشد در مقابل جهل، و حکمت باشد در مقابل اوهام فلاسفه و حقیقت باشد در مقابل بافندگی و چاپلوسی شعرا، و هدایت باشد در مقابل ضلالت، و به همه مردم اعلان نمود که این را فرستادم ﴿لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ [الأحزاب: ۴۳]. پس قرآن برای رفع سرگردانی بشر و نجات او از خرافات آمده و از این جهت معجزه کرده، چگونه معجزه نباشد که اوهام و خرافات در آن راه ندارد لذا کسانی که دشمن قرآن بودند می‌گفتند این همان خرافات سابقین است ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا أَسْطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ [الأنعام: ۲۵]. ولی چون سخنان ایشان نزد عقلا و مراجعین به قرآن جز تهمت و دروغ و عداوت نبود رسوا و مغلوب شدند.

قرآن دانش جدید و راه نوی آورد

خبر نو و تازه را عرب حدیث می‌نامد، قرآن می‌گوید من حدیث و علم تازه حیات بخشم که بهتر از آن خبری نیست و فرموده: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾، یعنی خدا نازل نمود بهترین خبر تازه را، و فرموده: ﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَعَآيَاتِهِ ۚ يُؤْمِنُونَ﴾ ﴿۶﴾، یعنی به کدام خبر تازه‌ای پس از خبر الهی و آیات او ایمان می‌آورند، در سوره طور آیه ۳۴ فرموده:

﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾ [الطور: ۳۴].

«اگر راست می‌گویند سخن تازه‌ای مانند قرآن بیاورند».

و در جای دیگر فرموده:

﴿قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ﴾ [القصص: ۴۹].

«بگو اگر راست می‌گوئید از جانب خدا کتاب بهتری که هدایت‌کننده‌تر باشد بیاورند».

تا بحال که نیاورده‌اند زیرا غیر از آنکه پیرو قرآنست هرچه آورده یا فلاسفه و بافته‌های یونان را آورده و یا لافهای عرفان را. اما فلاسفه یک مشت قواعد حدسی و گمانی آوردند که در همان قواعد اختلافاتی دارند و میزانی هم در فلسفه نیست که صحت و سقم اقوال خود را بسنجند، و معلوم است مطالب مورد اختلاف قطع‌آور نیست. و اما لافهای عرفان، آن نیز ضد و نقیض یکدگر و باطل است، یکی لاف خدائی می‌زند، و دیگری لاف گدائی، و هر دو را عرفان می‌دانند و کشفیاتی دارند مخالف یکدگر. پس اگر کسی مطالب فلسفه و عرفان را فهمیده باشد بطلان آنان را می‌فهمد، و اگر نفهمیده باشد گول ایشان را می‌خورد. پس علوم و معارفی مانند وحی انبیاء و قرآن کریم نیامده. حال می‌گوئیم چون قرآن معارف تازه و علوم حقیقی را آورده محال است چنین معارفی را یک ملت نادان بت‌پرست یا یک فردی از آنان بیاورد مگر اینکه از وحی باشد.

لغت هرکس نماینده افکار اوست

لغت و الفاظ نماینده قوه متفکره افراد می‌باشد، هر مردی پنهان است زیر زبانش و از سخن او هویت او پیدا است. چنانکه در علم قیافه از اثر دست و پا و صورت پی به اسرار و اخلاق و افکار صاحبش می‌توان برد، از گفتار و تعبیرات هر ملتی می‌توان به افکار و روحیات آنان پی برد، فکر هرکس را در صحیفه الفاظش باید خواند. در این مورد رافعی گوید: قرآن و کلمات آن با وضع عرب دوره جاهلی و افکارشان تناسبی ندارد، یعنی اگر بخواهیم روش قرآن و ترکیب کلمات و مطالب آن را نماینده فکر یک عرب جاهلی بدانیم بسی خطا رفته ایم، و اگر مقایسه کنیم وضع عرب آن دوره را، بخوبی معلوم می‌شود که قرآن مولود افکار آنان نیست، و اگر کسی بخواهد قرآن را کتابی آسمانی نداند ناچار است که تاریخ را تکذیب کند و معتقد شود که عرب آن دوره در منت‌ها درجه کمال بوده و بهره کافی از مدیّت و مقام شامخی در علوم و معارف داشته که فردی از آنان توانسته چنین کتاب جامع پر از علوم و معارفی بیاورد، زیرا این نظم و

اسلوب دقیق قرآن و معانی و حکم بلند پایه آن و از طرفی کشف حقائق آسمانی و دقائق علوم طبیعی و اسرار جهانی و حلّ مشکلات اجتماعی و سیاسی که در قرآن وجود دارد محال است از جمعیت بیابانی صادر شود، از مردمی که فقط با بت‌پرستی و نزاع و جدال و غارت و عداوت و حق‌کشی و زورگوئی و تفاخر و تبختر و فال و تطیّر سر و کار داشته و بکلی از شرائع حقیقی و قوانین علمی دور بوده، صادر گردد. و هرکس در قرآن نظر کند و معارف و معانی آن را درک کند و دارای ذوق سالم و نظر صحیح باشد از خلال کلمات و دستورات آن نوری می‌بیند که وضع دوره جاهلیت را نشان داده و می‌بیند قرآن تناسب با فکر مردم آن دوره ندارد.

اگر کسی با ملل امروزه که سراپا در شهوت‌پرستی و رذائل اخلاقی و بی‌ایمانی سال‌ها فرو رفته و جرثومه امراض در آنان منتشر شده به طوری که خوبی و بدی و کفر و ایمان در نظرشان یکسانست روبرو شود، و به آنان خطاب کند و بخواهد نصیحت و ارشاد کند محال است بیاناتی زیباتر و رساتر و بهتر از آیات قرآن برای آنان بگوید، به طوری که صورت حقیقی اخلاق آنان را مجسم و وضع نکبت‌بار ایشان را به ایشان نشان دهد و راه اصلاح و دفع مفاسدشان را بگوید. اگر کسی از تاریخ قرآن و نزول آن و محیط آورنده آن بی‌خبر باشد، خیال می‌کند این آیات از طرف یکی از بزرگترین مصلح دنیا برای این قرن صادر شده. بنابراین کسی که قرآن را بخوبی فهمید یا باید اعتراف کند که قرآن از طرف خدای سبحانست که عالم به اسرار و احوال بشر بوده نازل شده و یا باید معتقد شود که قرآن در دوره‌ای نازل شده که عرب در منت‌های درجات علم و کمال و صلاح بوده و در عین حال آمیخته به مفاسد اخلاق زندگی می‌کرده، این معنی را چون تاریخ ردّ می‌کند ناچار باید شکل اول را که از طرف خدا نازل شده بپذیرد.

قرآن سرچشمه علوم می‌باشد

علوم اسلامی شعب زیادی پیدا کرده و تمام شعب گوناگون آن از قرآن سرچشمه گرفت. عدّه‌ای متوجه به ضبط لغات و کلماتش شدند و برای شناختن حروف و مخارجش کوشش کردند تا علم قرائت و تجوید و علم حروف پیدا شد، دسته دیگر در اطراف اعراب حرکاتش و تغییر کلماتش و در لازم و متعددی و موادّ کلماتش بحث کردند تا علم نحو و صرف پیدا شد، دسته دیگر از کیفیت کتابت و رسم الفاظ آن بحث کردند تا علم رسم الخط پیدا شد، دسته دیگر به معانی محتمله و ترجیح این معنی بر آن معنی پرداختند تا از آن علم تفسیر پیدا شد، دسته دیگر در قواعد عقلی و شواهد توحیدی و در ذات و صفات الهی که در قرآن بود بحث نمود تا از

آن علم کلام پیدا شد، عدّه دیگر در کیفیت استخراج واستنباط احکام و بحث در حقیقت و مجاز و عام و خاصّ و نصّ و ظاهر و مجمل و مبین قرآن بحث کردند تا علم اصول پیدا شد، عدّه‌ای در فروع و افعال مکلفین و صحت و بطلان آن تفحص کردند تا علم فقه پیدا شد، عدّه دیگر در قصص و آثار و اخبار قرآنی تجسس کردند تا علم تاریخ مرتب شد، عدّه دیگر در مواعظ و وعد و وعید و صفات حسنه و سیئه بیان شده در قرآن تفحص کردند تا علم اخلاق پیدا شد، عدّه دیگر در خطابات و اقتضای مقامات بحث کردند تا علم خطابه پیدا شد، عدّه دیگر در سهام و فرائض و تقسیمات قرآن تحقیق کردند تا علم حساب در اسلام پیدا شد، عدّه دیگر در علوم طبیعی قرآن و کیفیت ایجاد شب و روز و گردش کواکب و انجم پرداخته و از آن علم هیئت در اسلام پیدا شد، عدّه دیگر در اطراف سلاست و روانی الفاظ قرآن و حسن نظم و سیاق و ایجاز و اطناب آن بحث کردند تا علم معانی و بیان بوجود آمد، و همچنین علم زُبر و بینات و سایر علوم که قواعد و قوانین تمام آنها را از قرآن گرفته واز آن استخراج کرده‌اند، و هریک از دانشمندان علوم فوق برای اثبات نظریه خود استدلال و استشهداد به آیات قرآن می‌کردند، و سپس به واسطه کوشش دانشمندان شرق و غرب ترقیاتی در این علوم پیدا شد، ولی مادّه و منشأ و سرچشمه تمام این علوم قرآن بوده، اما نباید فراموش کرد که یک نفر امّی بی‌سوادی که میان جمعی از بی‌سوادان نشو و نما کرده ممکن نیست چنین کتابی که مادّه همه این علوم بوده بیاورد، مگر آنکه از طرف خدایتعالی به او تعلیم شده باشد.

خصائص قرآن و امتیاز آن

یکی از امتیازات قرآن

از سخنان دیگر این است که اگر کسانی نغز و شیوا سخن و یا اشعار دلربا گفته‌اند کلام آنان در پیرامون تخیلات و عادات و خرافات و یا شهوات و یا عشق و دلباختگی و یا تقلید از دیگری و یا مدح و ثنا و تملق و اعراق بوده که دلیل بر پستی فکر است، بخلاف قرآن که حقائق محض را آورده، و جمله‌ای از تخیلات و خرافات و یا تقلیدیات ندارد، و از عشق و عاشقی و رموز عشق دم زده و پیچ و خم فکری و فلسفه‌بافی در آن نیست و در فهم معانی احتیاج به مقدمات ندارد، ودقت و تفکر در آن موجب خستگی و ملالت نیست، و الفاظ آن با معانی مطابق و رسا است، یعنی نه کوتاه است و نه بلندتر، ولی گفتار دیگران چنین نیست، و قوای فکری را به زحمت می‌افکند و برای فهم معانی انسان را به خیالات می‌کشاند، زیرا دائرة الفاظ دیگران از

دائرة معانی و مقاصد یا تنگ‌تر و یا وسیع‌تر است، بهمین جهت برای کسی که قرآن را بفهمد، کثرت و تکرار آن ملال‌آور نیست، بلکه نشاط‌آور است، بخلاف گفتار و یا کتب دیگران که جامع این مزایا نیست، و این مزایا بالاترین فصاحت است.

وجه دوم: فصاحت و بلاغت

یکی از جهات اعجاز قرآن فصاحت آنست، و فصاحت این است که کلام رسا و روان باشد و از کلمات زیبا تنظیم شده و از گره و پیچ و مشکل خالی باشد و به اضافه زنده نباشد، یعنی دلالت آن بر معنی طبیعی باشد، عرب زمان جاهلیت در فنّ فصاحت بحدّ اعلی که برای بشر ممکن باشد رسیده بودند، و الفاظی که شایسته مقصودشان بود به آسانی و زیبایی بر زبانشان جاری بود، و به فصاحت افتخار می‌کردند، و زمینه مهیا شده بود برای آمدن کلام خدا، زیرا کلام خدا از هر نقص و عیبی مبرا است، و فصیح‌تر از آن برای مخلوق امکان ندارد، زیرا همان طور که در ایجاد موجودات دیگر هیچگونه عیبی نیست، و به هر موجودی آنچه لوازم و احتیاجات وجود داشته عطا کرده، و بمانند آن کسی نمی‌تواند ایجاد کند همان طور کلامی را که حقتعالی ایجاد کند تمام کمالات لفظی در آن موجود است، ولیکن شناختن و تمیز دادن کلام حقّ از کلام غیر برای هر کسی آسان نیست، باید اشخاصی در فصاحت ترقی کنند، و سخن‌سنج باشند تا به رموز فصاحت و زیبایی کلام واقف باشند، تا محسنات کلام خدا را بشناسند، و لذا چون قرآن نازل شد در میان عرب مهابتی بوجود آورد که خود را در مقابل قرآن باختند، و همه به ضعف خود در آوردن چنین کلامی اعتراف کردند، و چنان مجذوب و دل‌باخته آن شدند که یارای مقاومت و یا کتمان حق در خود ندیدند، و فهمیدند که اگر بمعارضه با قرآن برخیزند و یا بدسائس و حيله از اهمیت آن بکاهند رسوا می‌شوند، و لذا فصحای عرب بعجز خود اقرار و از معارضه و تفاخر دست برداشتند.

در کلام فصحاء، جای معارضه و اختلاف است

ترتیب حروف و ترکیب کلام فصحاء تفاوت دارد، و در تعبیرات ایشان نقص و سستی راه دارد، و لذا مجال معارضه و تفاخر و ایراد می‌باشد. ممکن است دو نفر خطیب و یا دو شاعر و یا دو نویسنده در مقام برتری در سخن برآیند چنانکه زمان جاهلیت کاری بوده معمولی و هر گوینده به سخن زیبای خود می‌بالید، و با دیگران معارضه می‌کرد. اما در قرآن آنچه دقائق بیانی و لطائف و زیبایی لفظی تصوّر شود موجود است، و مجالی برای معارضه باقی نمی‌ماند، و لذا

اگر کسی یک کلمه از کلمات قرآن را عوض کند، از لطافت و دقائق کمالی آن کاسته و نمی‌تواند بهتر از آن و یا مساوی آن کلمه‌ای بیاورد که معنی همان کلمه محذوف را بدهد، و به فصاحت و تناسب کلمه قرآنی باشد. ما برای نمونه یک آیه از آیات قرآن را در اینجا می‌آوریم تا ببینیم آیا می‌شود جای یک کلمه آن را عوض کرد و یا کلمه دیگری مانند آن را گذاشت، تا خواننده به عظمت کلام حق پی برد، و به دریای حیرت فرورود. حق تعالی در آخر سوره لقمان فرموده:

﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [لقمان: ۳۴].

«محقق بدان که فقط نزد خدا است دانش ساعت قیامت و او است که نازل می‌کند باران مفید را و می‌داند آنچه در ارحام است، و کسی خود نمی‌داند فردا چه کسب می‌کند و کسی خود نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد محققاً خدایتعالی دانا و آگاه به ظواهر و بواطن امور است.» در این آیه کلماتی است که اگر بخواهیم یکی از آنها را برداریم و کلمه مشابه جای آن بگذاریم از لطافت آن کاسته می‌شود و معنی مقصود از بین می‌رود، در این آیه خدا علم پنج چیز را اختصاص به خود داده و خواسته بفهماند که علم این پنج چیز را احدی جز او ندارد، و علی‌الصلوة در خطبه ۱۲۸ نهج البلاغه فرموده: «علم این پنج چیز اختصاص به خدا دارد و احدی حتی انبیاء و اوصیاء نمی‌دانند» حال شما در کلمات این آیه دقت کنید:

اولاً- خدا عنده را که خبر است مقدم داشته بر علم الساعة که مبتداء است، و اگر مؤخر می‌داشت مفید انحصار نبود، و اگر بجای تقدیم و تأخیر مبتداء و خبر کلمه «إنما» می‌آورد صحیح نبود زیرا علم حق منحصر می‌شد به این پنج چیز و حال آنکه تمام مفاتیح علوم غیب و غیر غیب نزد خدا است، خدا است که می‌داند یک شن کوچک میان تپه بزرگ شن در طوفان نوح کجا بوده، و کجا رفته و ذرات هر تپه شن از اول خلقت تا بحال چندین مرتبه تغییر مکان داده، و همچنین تمام ذرات آب‌ها و بخارها و غبارها و خاک‌ها و سایر مخلوقات را، پس علم خدا منحصر به این پنج چیز نیست، و لذا «إنما» نیاورده بلکه به تقدیم خبر اکتفا کرده تا حصر علم این پنج چیز را برای خود بیان کند.

ثانیاً- فرموده: «علم الساعة» و اگر کلمه الساعة را برداریم و کلمه «القیامة» را جای آن بگذاریم معنی مقصود و لطافت آن از بین می‌رود، چرا برای اینکه رسول خدا ﷺ علم و ایمان

به قیامت دارد و منحصر به خدا نیست، بلکه هر بنده مؤمن باید علم و ایمان به قیامت داشته باشد، و اما ساعت وقوع قیامت را احدی نمی‌داند جز خدا و لذا تعبیر فرموده به کلمه *الساعة*.

ثالثاً- فرموده: «وینزل الغیث» و آن را عطف کرده به جمله علم «الساعة» عطف جمله فعلیه به اسمیه که همان حصری که در معطوف علیه است در معطوف بیاید، و اگر نه اختصاص افاده نمی‌شد، و کلمه غیث را انتخاب کرده و اگر غیث را برداریم و بجای آن کلمه «مَطَرًا» و یا «وَابِلًا» و یا «طَلًّا» و یا کلمه «من السَّمَاءِ مَاءًا» و یا «وَدَقًّا» و امثال این کلمات که همه به معنی باران است بجای غیث بگذاریم صحیح نیست، و معنی مقصود و لطافت کلام از بین می‌رود، زیرا ممکن است هر مهندس هواشناسی به واسطه مقدمات علمی بداند فردا مثلاً باران می‌آید و خبر دهد و خبر او صدق باشد، پس این علم اختصاص به خدا ندارد، اما خدا کلمه غیث را آورده که بمعنی باران مفید **لا یضر** است، و هیچ مهندس نمی‌تواند علم پیدا کند که باران فردا مفید است و یا مضر، پس علم نزول غیث غیر از علم نزول مطر است، و لذا خدا این کلمه را انتخاب کرده، اگر عوض شود با کلمه مشابه صحیح نیست.

رابعاً- فرموده: «ويعلم ما في الأرحام» و معنی: «ما في الأرحام» این است که خد هویّت تامّه آنچه در رحم‌های زنان است از ابتداء تکوین تا انتهای امر آن را که بشر می‌شود و به سعادت می‌رسد و یا شقاوت، صالح می‌شود و یا طالح، دوزخی می‌شود و یا بهشتی، تمام مراحل را می‌داند. و اگر کلمه «ما» را برداریم و بجای آن کلمه «من» بگذاریم و بگوئیم «من في الأرحام» معنی عوض می‌شود، چنین می‌شود که؛ خدا می‌داند آنکه در رحم‌ها است پسر می‌باشد و یا دختر، در این صورت اشکالی پیدا می‌شود که کسی بگوید هر دکتر جنین‌شناسی می‌تواند به واسطه مقدمات علمی و یا اشعه برق بفهمد که در رحم فلان زن پسر است و یا دختر، و این علم اختصاص به خدا ندارد، ولی **حَقَّتْ عَلَیَّ** «ما في الأرحام» فرموده تا چنین اشکالی نشود.

خامساً- فرموده: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا﴾ [لقمان: ۳۴]. و نفرموده: «مَآذَا یقع غداً» زیرا منظور این بوده که آنکه کسب فردای خود را نداند، چگونه سایر امور را می‌داند، پس به طریق اولی از کار دیگران بی‌خبر است، و لذا کلمه تکسب آورده، و اگر آن را برداریم و بجای آن فعل دیگری بگذاریم لطافت مطلب از بین می‌رود.

سادساً- فرموده: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ﴾ و کلمه نفس را انتخاب کرده و اگر بجای آن أحد یا کلمه بشر و یا انسان بگذاریم صحیح نیست، زیرا هر فردی و یا بشری ممکن است به واسطه وحی و یا به واسطه خبر دادن رسول از وحی بداند فردا چه می‌کند، اما هیچ کس به خودی خود و از پیش خود نمی‌داند، و کلمه نفس که در لغت عرب بمعنی خودش می‌باشد، این معنی را می‌فهماند که احدی خودش نمی‌داند فردا چه می‌کند و این علم اختصاص به خدا دارد.

سابعاً- فرموده: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ [لقمان: ۴۳]. باز کلمه نفس را آورده که مفید این است که احدی بخودی خود نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد، اما ممکن است به توسط وحی الهی بداند و مقصود نقض نمی‌شود، و اما اگر کلمه دیگری جای آن بگذاریم هدف الهی نقض می‌شود.

ثامناً- جمله ﴿مَا تَدْرِي﴾ را مکرر کرده برای تأکید، و اگر می‌فرمود ﴿بِأَيِّ أَرْضٍ﴾ به عطف معمول بر معمول بدون تکرار و ﴿مَا تَدْرِي﴾ مفید تأکید نبود.

تاسعاً- ﴿مَّاذَا تَكْسِبُ﴾ جمله اسمیه می‌باشد و اگر بجای آن می‌فرمود «کسب غده» بطور مضاف و مضاف الیه لطافت جمله اسمیه را نداشت، زیرا جمله اسمیه دلالت بر استمرار و دوام دارد.

و البته اهل ادب نکات بیشتری ممکن است از آیه استفاده کنند مانند اینکه ﴿مَا تَدْرِي﴾ فرموده: «ولا تدری» با «لاء» نیاورده که نفی به کلمه «ما» دلالت بیشتری بر نفی دارد، و از آن جمله ما تدری فرموده و ما تعلم نفرموده زیرا درایت علم پیدا کردن به وسیله نظر و استدلال و حيله می‌باشد و خدا خواسته بفرماید به هیچ حيله و نظر و وسائل کسی نمی‌تواند علم به مذکورات پیدا کند.

بنابر آنچه ذکر شد بی‌جهت نیست که خدا در مقام معارضه و تحدی اعلام نموده که اگر می‌توانید یک سوره کوچکی مانند قرآن بیاورید، با اینکه تمام فصحای عرب دشمن او بودند، این کار را نتوانستند و اگر آورده بودند در تاریخ ثبت می‌شد، فصحا فهمیدند که جملاتی بهتر از قرآن محال است، با اینکه به کلمات مخلوقی مانند خود ایرادها می‌کردند، چنانکه خنساء که زن فصیحی بود بدو شعر حسان بن ثابت هشت ایراد کرد در حالی که حسان اول شاعر عرب بود، چون حسان گفت:

لنا الجففات الغر يلمعن بالضحى وأسيفنا يقطن من نجدة دماً
 ولدنا بني العنقاء وبني محرق فأكرم بنا خالاً وأكرم بنا ابنماً

یعنی: «ما را قدح‌های سفیدیست که در روز نور می‌دهد، و از شمشیرهای ما خون می‌چکد از بزرگواری، فرزندان ما طائفه بنی‌العنقاء و طائفه بنی‌محرقد چه دانی و پسران بزرگواری داریم». حسان این دو شعر را در مقام مفاخره گفت، سپس به خنسا گفت این اشعار چگونه است؟ خنسا گفت در هشت مورد آن نقص است:

اول- گفتی الجففات، و آن جمع قلّه و دلالت بر کمی دارد و اگر جفان می‌گفتی جمع کثره است بهتر بود.

دوم- گفتی الغر و آن سفیدی پیشانی و کم و منحصر است و اگر می‌گفتی «البيض أحسن وأوسع» بود.

سوم- گفتی «بالضحى» و آن روز است و اگر می‌گفتی «بالعشي أبلغ وأحسن» بود زیرا شب بیشتر مهمان وارد می‌شود و احتیاج به روشنی دارد.

چهارم- گفتی «واسيفنا» و آن جمع قله است و «سيوفنا» که جمع کثره باشد، بهتر است.

پنجم- گفتی «يقطن» و قطره دلالت بر کمی دارد و اگر می‌گفتی «يجرین» مناسب‌تر بود.

ششم- گفتی «يلمعن» و آن روشنی آنی است و اگر می‌گفتی «يشرقن» که روشنی با دوام‌تری است بهتر و مناسب‌تر بود.

هفتم- «دماً» مفرد آوردی و اگر «دماء» جمع می‌آوردی بهتر بود.

هشتم- گتفی «ولدنا» و این افتخار به اولاد است و اگر ابونا گفته بودی افتخار به پدر بهتر بود.

و این ایرادها را که خنسا گرفته تمام فصحا پذیرفته و تحسین کردند به خلاف ایرادهائی که به قرآن می‌گرفتند که هرکس اهل زبان بود آن را بی‌جا می‌دانست.

ملاحظه فرمائید کسانی که این قدر در سخن‌سنجی دقیق بودند در مقابل قرآن اقرار و اعتراف به فصاحت آن کردند، اما عده‌ای برای طمع ریاست و پیشوائی و خودنمایی مانند مسیلمه کذاب، آمدند کلماتی برای مقابله با قرآن گفتند و خود را رسوا و مفتضح کردند و اگر خواستند چیزی مانند قرآن بگویند، مقداری از آن را از قرآن ضمیمه کردند یعنی سرقت کردند،

و لذا فصحای عرب به آنان خندیدند، مسیلمه با اینکه اهل یمامه و از عرب خالص و از فصحا بود در مقابل سوره کوثر که سوره کوچک و دارای سه آیه می باشد سوره ای آورد تقلیدی تو خالی و دروغ، خالی از فصاحت، و حماقت خود را ثابت کرد و گفت: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرَ فَصَلْ لِرَبِّكَ وَجَاهِرِ ان مَبْغُضِكَ رَجُلِ كَافِرٍ» اول هر سه جمله را از قرآن سرقت کرده و لفظ «جواهر» و «جاهر» را که دلالت بر ریاست طلبی دارد آورده، و کلمه «شانئک» را برداشته و «مبغضک کافر» را جای آن گذاشته و از لطافت انداخته، زیرا جمله ﴿شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾ خبری از آینده و معجزه است، و الأبتَر اشاره به دشمن معینی است که به واسطه الف و لام دلالت دارد ولی «مبغضک رجل کافر»، اولاً: خبر غیبی نیست. ثانیاً: رجل کافر مجهول و غیر معلوم و خبر دادن از مجهول لغو است، زیرا معلوم نکرده رجل کافر کیست.

در این اواخر یک نفر مسیحی آمده به یاری مسیلمه و خواسته عیب کلام او را بپوشاند و کلام او را زینت دهد و تا معارضه با قرآن کند و کلمه جواهر را برداشته و بجای آن جواهر گذاشته و بدتر و مسخره تر شده زیرا جواهر مال دنیاپرستانست، نباید پیغمبر به آن افتخار کند و آیه نازل نماید و افتخار انبیاء علیهم السلام به جواهر نیست و خدا انبیاء را به جواهر مدد نکرده است. این مسیحی آمده دیده «ان مبغضک رجل کافر» کلام خنک و مهملی است، بجای آن گفته «ولا تعتمد قول ساحر» و خنک ترش کرده و به خیال خود خوب ترش کرده. زیرا هیچ رسولی بقول ساحر اعتماد نکرده که خدا او را نهی کند مگر اینکه رسول دروغی مانند مسیلمه باشد، آن هم ساحر را نکره آورده که مهمل تر شده.

و اکنون که هزار و چهارصد سال از نزول قرآن می گذرد، و دشمنان اسلام که از هر گونه عداوت و تقلب و تزویر و اذیت و آزار و خونریزی و تهمت نسبت به اسلام و مسلمین خودداری نکرده اند، و هرچه توانسته در محو اسلام کوشیده اند اما نتوانسته اند یک سوره کوچکی مانند سوره قرآن بیاورند که دانشمندان دنیا به تساوی آن با قرآن اعتراف کنند.

از فصاحت قرآن همین بس که هر عجمی بشنود امتیاز آن را از سایر سخنان عرب درک می کند و هر جمله ای از قرآن در هر کتابی باشد آن کتاب را زینت می دهد و مانند جواهری در میان ریگ ها می درخشد.

ابن ابی العوجا که یکی از علمای مادّی بود با سه نفر دیگر از دانشمندان عرب که هر سه دارای علم و کمال و فصاحت بودند همدست و هم داستان شدند و در مکه با هم متعهد شدند که هر یک کتابی به قدر ربع قرآن بیاورد تا مدت یک سال و در مقابل قرآن بگذارند. چون سال دیگر شد در مسجدالحرام در گوشه‌ای جمع شدند، یکی از ایشان گفت رفقا من چون آیه: ﴿يَأْتِرُضْ أَبْلَعِي...﴾ را از قرآن شنیدم، دانستم که معارضه با قرآن ممکن نیست، و لذا دست از معارضه برداشتم. دیگری گفت من چون به آیه: ﴿فَلَمَّا أَسْتَيْسُوا مِنْهُ حَلَصُوا نَجِيًّا﴾ [یوسف: ۸۰]. رسیدم از معارضه ناامید شدم، در این گفتگو بودند که امام صادق علیه السلام از مقابل ایشان گذشت، و از سخنان ایشان مطلع شد و فرمود: ﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ...﴾ [الإسراء: ۸۸].

وجه سوم: جذابیت و نفوذ قرآن است

کلمات بسیاری از نویسندگان و گویندگان، جذاب و مؤثر است، ولی نه مانند قرآن، علت و سبب اسلام آوردن توده بی‌سواد مشرکین همانا قرآن و جذابیت و تأثیر آن بود، به طوری که بصرف شنیدن قرآن تسلیم می‌شدند و دست از عداوت بر می‌داشتند، بلکه دست از زن و فرزند و طائفه و املاک و علائق دیگر خود برمی‌داشتند و پیرو قرآن می‌شدند، و این موضوع محقق و مسلم است برای کسی که عارف به زبان و لغت عرب باشد، و لذا دشمنان اسلام در این اواخر کوشیدند که تدریس زبان عربی را از فرهنگ مستعمراتی خود حذف کنند و یا فورمالیته نمایند تا مردم به رموز و حقائق قرآن آشنا نشوند و به آن نگروند، و مراجع اسلامی نیز به استعمار کمک کرده و به واسطه فتوای به وجوب تقلید و اکتفاء آن در امور اسلامی مردم را از تعلم آیات الهی باز داشتند به طوری که اکثر ملت از کتاب آسمانی خود بی‌اطلاعند. و اما عرب که لغت قرآن زبان مادری ایشانست ممکن نیست دست از قرآن بردارند.

ولید بن مغیره از مشرکین بزرگ مکه بود و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم استهزاء می‌کرد، چون آیات قرآن را شنید متزلزل شد، در مورد نزول سوره مدثر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نشست در مسجدالحرام و قرآن تلاوت می‌کرد، طائفه قریش اجتماع کردند نزد ولید و گفتند محمد کلامش چیست آیا شعر است یا حکایت یا خطبه؟ ولید گفت بگذارید من کلام او را بشنوم، پس نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت از شعرت بخوان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شعر نیست

و چند آیه از سوره «حم سجده» قرائت کرد، بدن ولید لرزید و مو بر تن او راست شد، و برخاست و به خانه خود رفت و نزد قریش مراجعت نکرد، قریش نزد ابوجهل رفتند و گفتند: ولید به دین محمد ﷺ میل کرد. ابوجهل نزد او آمد و گفت ما را سرشکسته کردی و میل به دین محمد نمودی. گفت: من کلامی از او شنیدم که پوست بدن را می لرزاند، ابوجهل گفت کلام او چیست شعر است یا خطابه؟ ولید گفت خطابه کلام متصلی است، ولی قرآن محمد چنین نیست و انواع شعر عرب را شنیده‌ام، کلام او شعر نیست، بگذارید فکر کنم و فردا جواب گویم، چون فردا شد گفت: «إن هذا إلا سحر یؤثر» کلامی از محمد شنیدم که نه کلام بشر است و نه کلام جن، سخن او شیرینی و حلاوتی و فوائد و نتایجی دارد که مافوق ندارد، و سخنان دیگر را درهم می‌شکند.

بهر حال مشرکین چون دیدند توده به شنیدن قرآن مجذوب می‌شود، بر آن شدند که گوش خود و دیگران را ببندند تا قرآن به گوش‌ها نخورد، مانند زمان ما آنان که می‌خواهند خرافات دینی خود را حفظ کنند به مردم می‌گویند به مطالب قرآن گوش ندهید چون ما و شما آن را نمی‌فهمیم. و انگشت در گوش خود فرو می‌بردند و گاهی پنبه در گوش خود می‌نهادند. قرآن و اسلوب نظم آن آهنگی دارد که هرکس بشنود یکنوع وجد و شغفی به او رخ می‌دهد، اسلوب قرآن موجب پیدایش آهنگی شد که در عرب سابقه نداشت.

در خبر است که سه نفر از فصحای مکه ولید بن مغیره و اخنس بن قیس و ابوجهل که در بلاغت سخن کمتر کسی مانند ایشان بود نیمه شبی هر یک منفرداً پشت خانه پیغمبر ﷺ آمدند برای شنیدن آیات قرآن، و به قرائت او در نماز گوش می‌دادند، و از همدیگر خبر نداشتند، چون از کمین بیرون آمدند به یکدیگر رسیدند، معلوم شد هر یک پنهانی برای استماع قرآن آمده، بهم گفتند اگر کسان دیگر بر این کار ما مطلع شوند، مانند ما برای شنیدن قرآن جمع می‌شوند و این کار منجر به ایمان توده به محمد خواهد شد، پس با یکدیگر تعهد کردند که دیگر این کار را تکرار نکنند، ولی چون شب دیگر شد هر کدام از ایشان پنهانی آمد و به قرآن رسول خدا ﷺ گوش فرا داشت، و تا صبح نخواهید از کثرت اثر و جذابیت، چون صبح شد یکدیگر را دیدند و تعهد نمودند که این کار تکرار نشود، چون روز بالا آمد ولید نزد اخنس رفت و گفت درباره سخنان محمد چه می‌گویی؟ گفت چه بگویم، فرزندان عبدالمطلب می‌گویند در بانی کعبه از ما است، پذیرفتیم می‌گویند سقایت کعبه از ما است، تصدیق کردیم، گفتند حفظ کعبه نیز از ما است پذیرفتیم، اکنون می‌گویند نبوت و رسالت در خانه ما است، این را ما تصدیق نخواهیم

کرد. از این سخن اخنس معلوم می‌شود تنها مانع ایشان از ایمان و قبول اسلام خودخواهی و تعصب قومی بوده و لذا به مردم می‌گفتند به این قرآن گوش ندهید و چنانچه در آیه ۲۶ سوره فصلت آمده می‌گفتند:

﴿تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [الفصلت: ۲۶].

«گوش به این قرآن فرا ندهید و غوغا کنید و صدا در صدا بیندازید تا شما غلبه کنید.»
یعنی صداها و آوازهای خود را در میان قرائت قرآن بیندازید تا بر آن غالب شوید. و حتی واردین مکه را می‌بردند در خانه‌های خود و برای آنان ساز و موسیقی به توسط کنیزان خوش آواز فراهم می‌کردند و سفارش می‌نمودند که گوش بقرائت محمد ندهید، و به دعوت پر زحمت او اعتنا نکنید. و لذا آیه ۶ سوره لقمان:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [لقمان: ۶].

نازل شد، عیناً مانند زمان ما که یکعده مداح و روضه‌خوان خوش آواز مردم را از مطالب قرآن بازداشته و مطالب ضد قرآنی تزریق می‌کنند. اما مردم به واسطه شنیدن قرآن اسلام را پذیرفتند. قرآن بود که دل آنان را تکان می‌داد، و می‌لرزاند. آری دیده نشده و نخواهد شد که ملتی دارای عصبیت و حمیت بسیار باشد و آنان را دعوت کنند به اینکه از زندگی و فامیل و عقائد و علائق و عادات و افکار خود دست بردارید، و با کمال خلوص و رغبت تسلیم حق شوید نه به اکراه و زور، بلکه به شوق و علاقه، ممکن نیست چنین دعوتی استقبال شود، ولی قرآن و نفوذ کلمات آن این کار را کرد، و حتی کار بجائی رسید که زیر و زبر شدند، یعنی انقلاب فکری و دینی و علمی و اخلاقی و عملی یکجا با هم صورت گرفت، تا اینکه هریک از عرب که متهم به فساد اخلاق بود می‌گفت من بد حاملی برای قرآنم و این را در ذم خود می‌گفت. مثلاً در جنگ یمامه با مسیلمه کذاب که از سخت‌ترین جنگ‌های اسلامی بود، پرچم به دست سالم مولی حدیفه بود به لشکریان گفت می‌خواهید بگویم برای چه این پرچم را به دست من سپرده‌اند برای اینکه من حامل قرآنم و مانند صاحب قرآن ایستادگی دارم، سپس گفت بد حاملی برای قرآنم اگر تا آخر استقامت نکنم، در این هنگام بر مسلمین بانگ زد و همه را مضطرب کرد و گفت ای اهل قرآن زینت دهید قرآن را به عمل، سپس حمله افکند و دشمن را مغلوب ساخت.

اگر کسی قصه اسعد بن زراره و ذکوان بن قیس را که از مدینه آمدند مکه و مسلمان شدند به برکت شنیدن قرآن، و سپس به برکت قرائت قرآن اسلام را در مدینه منتشر ساختند، بخواند، تعجب

خواهد کرد، و همین آیات قرآن بود که در حبشه باعث میل نجاشی به اسلام شد، و به واسطه آیات قرآن تمام مجلس سلطان به گریه افتادند، و غلغله و ولوله پیا پیا کرد و اشک چشمان اهل مجلس را جاری ساخت و اسلام در حبشه نفوذ کرد. قرآن دل‌ها را منقلب و پوست بدن را می‌لرزاند و شیرینی و جذابیت قرآن، موجب رغبت مسلمین شد و آن را با کمال شوق حفظ و نشر دادند.

وجه چهارم: معجزات علمی قرآن

ما در ترجمه مربوط به آن اشاره خواهیم کرد، هر قدر مجهولات بشر کشف شود و اکتشافی رخ دهد حقائق علمی قرآن بیشتر نمایان می‌شود، علوم جهانی یگانه وسیله و کمک به کشف حقائق قرآن و معجزات آنست، هر قدر راه فکر باز شود و حقائق زیر طبقات زمین و یا بالای آسمان جستجو شود، پس از کشف آن، پی می‌برند که در قرآن و مطالب صحیح آن خلل وارد نمی‌شود و قدر آن شناخته گردد، چنانکه در قرآن فرموده: ﴿سُرِّيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ أَلْحَقٌ﴾ [فصلت: ۵۳]. گویا منظور از کشف علوم طبیعی ظهور حقائق قرآنست. یکی از جهات اعجاز قرآنی که در دوره کنونی پرده از روی آن برداشته آنست که قرآن مشتمل است بر بسیاری از حقائق فنی و طبیعی و فیزیولوژی که به آخرین اکتشافات علمی منطبق است، در آن دوره که اسباب و آلات و ابزارهای دقیق علمی و اکتشافی وجود نداشت قرآن خبر داده از اسرار زمین و آسمان و عجائب خلقت، و نیز امر به تفکر و نظر در آنها نموده، مانند حقائق بیان شده هیت و نجوم و حرکت ماه و زمین و سایر کواکب و همچنین از آثار و خواص حیوانات و نباتات و نر و ماده داشتن موجودات و تکامل و سیر جنین و فسیل موجودات و کیفیت خلقت جهان، و غیر از این‌ها. و فرموده: ﴿قُلْ أَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [یونس: ۱۰۱]. و یا: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: ۱۸۵]. و از این قبیل آیات دیگر، مانند آیه ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ﴾ [العنكبوت: ۲۰] که امر نموده به تفکر در مخلوقات و عجائب آنها.

وجه پنجم و ششم: تاریخ و اخبار غیبی قرآن

یکی از وجوه اعجاز قرآن اخبار تاریخی آنست که طبق واقع بدون خلط خرافات بیان کرده، و در مقایسه اخبار آن با کتب عهدین صدق آن معلوم می‌شود، قرآن در ذکر تاریخ هدفش پند و عبرت و موعظه و تعلیم و تعلم بوده به خلاف کتب دیگر، اگر کسی به تورات و انجیل مراجعه

کند می بیند که قرآن را نمی توان با آنها قیاس کرد، زیرا در آنها مطالب افسانه‌ای بدون ذکر هدف بسیار است چنانچه در جای خود بیان خواهد شد.

وجه دیگر اعجاز قرآن اخبار غیبی فراوان آنست و آنچه خبر داده راست و درست آمده، این اخبار و پیش‌گویی‌های آن که به صحت مقرون شده کشف از صدق آورنده آن می‌کند، و این اخبار بر دو قسم است: یک قسم آن در عصر خود پیغمبر ﷺ واقع شده و قسم دیگر پس از وفات او، که در ترجمه آیات مربوطه خواهد آمد. و قسمتی از اخبار غیبیه قرآن را ما در کتاب دیگر ذکر نموده‌ایم.

اشکال و جواب آن

اگر کسی بگوید عده‌ای از جوکیان هند که همه از کفار و اهل باطلند و هم عده‌ای از مرشدان صوفیه که اهل بدعتند خبر از غیب می‌دهند، پس خبر دادن از غیب دلیل بر حقانیت و صدق نبوت نمی‌شود و آن را از معجزات قرآن نباید شمرد. جواب آنست که غیب بر سه قسم است: غیب ماضی و غیب حال و غیب استقبال. غیب ماضی و حال را ممکن است کسی بوسایلی بداند، مثلاً غیب ماضی را از تاریخ، و غیب حال را از وحی شیاطین چنانکه قرآن خبر داده در سوره انعام آیه ۱۲۱:

﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكَ أَوْلِيَاءِهِمْ﴾ [الأنعام: ۱۲۱].

و در سوره شعراء آیه ۲۲۱ و ۲۲۲ فرموده:

﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿۳۱﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿۳۲﴾﴾

[الشعراء: ۲۲۱-۲۲۲].

که شیاطین برای اغفال و گول زدن مردم، دگان بعضی از ژوکیان و مرشدان را به واسطه چنین اخبار گرم می‌کنند تا مردم به آنان رو آورند. و اما غیب استقبال را نه ژوکی می‌داند و نه مرشد، و نه استاد ایشان شیطان. و اما کسوف و خسوف و سایر اخبار جوی را به واسطه علل و معلول و وسائل علمی می‌توان حساب کرد و خبر داد، ما می‌دانیم پس از زمستان بهار است و این را نباید غیب گفت.

وجه هفتم و هشتم اعجاز قرآن

یکی از وجوهی که از اعجاز قرآنست خواص آیات و سور آنست که خود فرموده: ﴿شَفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾، چه آثار و برکاتی دارد نوشتن و خواندن و تدبر در آن، موجب شفای قلوبست از جهل و خرافات، و شفای ابدانست از امراض، چه دردها و خیالات نفسانی و وساوس شیطانی به برکت آن دفع شده، قساوت دل و غفلت باطل به تدبر در آن زدوده گردد. خود نگارنده پس از فراغ از تحصیلات و رسیدن به درجه اجتهاد تا پس از مدتی از آن، غرق در خرافات و تعصبات مذهبی بودم و به برکت تدبر در قرآن نجات یافتم.

وجه دیگر از اعجاز قرآن و قوانین عدالت و احکام صحیحه آن در تساوی و سیاست و تجارت و زراعت و قصاص و عبادات و معاملات و نکاح و جهاد و دیات و آنچه مورد نیاز بندگان و صلاح ایشان بوده طور کلی بیان شده که بهتر از آن تصور ندارد. و دشمنان قرآن نتوانستند در یکی از مسائل آن خدشه کنند، و اگر خدشه و اعتراض کردند جواب کافی شنیدند، حتی بزرگان و مسیحی و مادّی به این مطلب اعتراف کرده‌اند. عجب اینکه تمام این قوانین در یک شب و یا ۲۳ سال نازل شده به یک مرد امی درس نخوانده، در صورتی که عقلا و بزرگان ملل صدها سال با تبادل افکار و اجتماع آراء قوانین جعل می‌کنند، و پس از مدتی نقص آن را مشاهده کرده تبدیل، و یا تبصره به آن ملحق می‌کنند، ولی در قرآن قوانینی آمده که تا هزاران سال برای تمام مجامع بشری و ملل مختلفه کافی است، چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده: «حلال محمد إلى يوم القيامة وحرامه إلى يوم القيامة»، می‌توان گفت برای اعجاز قرآن همین جهت کافی است، متأسفانه دول استعماری و دشمنان داخلی و خارجی و حتی بسیاری از مجتهدان دینی کوشیده‌اند تا قوانین قرآن را تبدیل و یا از رسمیت انداخته و قوانین دیگری که از دماغ‌های بشری خارج شده رسمیت داده‌اند، و همین سبب بیچارگی و بی‌بند و باری ملت اسلام شده، پس نه تنها مسلمین بلکه تمام اهل جهان اگر بخواهند به راحتی و رفاه عمومی نائل شوند چاره‌ای ندارند جز آنکه قوانین قرآن را اجراء نمایند.

وجه نهم و دهم از اعجاز قرآن

یکی از وجوه اعجاز قرآن عدم وجود اختلاف در آنست چنانکه خدا در سوره نساء آیه ۸۲ فرموده:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَلْفُ رُقُءٍ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ أَحْتِلَافًا كَثِيرًا﴾

«آیا تدبیر در قرآن نمی‌کنند و اگر از نزد غیر خدا بود محققاً اختلاف بسیاری در آن می‌یافتند».

عدم اختلاف از دو جهت می‌باشند:

۱- از جهت فصاحت و بلاغت و محکمی و داشتن مطالب قطعی نه شکی و نه ظنی، که آیات قرآن در این جهت یکنواخت می‌باشد و از اول تا به آخرش در حدّ اعلاّی زیبایی است، ولی در کتب دیگر چنین نیست، گاهی جملات فصیح زیبا دارد و گاهی غیر فصیح و غیر زیبا، گاهی قطعی، گاهی ظنی، زیرا صاحبان آنها متغیر الاحوال والصفات می‌باشند، اما خدایتعالی چون در ذات و صفات تغییری ندارد در کلام او نیز تغییری ندارد.

۲- یکی دیگر از جهات عدم اختلاف این است که ضدّ و نقیض و تنافی و تباین در قرآن یافت نمی‌شود، بخلاف کتب بشری که در هر کدام آنها مطالب مختلفه ضدّ یکدیگر می‌باشد.

و اما وجه دهم از اعجاز قرآن استفاده عموم و خصوصی از آن است، هر کتابی در عالم نوشته شده برای یک طبقه و یا طبقاتی معین مفید بوده نه برای عموم، ولی قرآن برای عموم طبقات مفید است، و هر کس می‌تواند از آن بهره برد، مثلاً کتاب قانون ابوعلی سینا برای دکترا فقط مفید است، و کتاب قوانین محقق قمی فقط برای اصولیین مفید است، اما قرآن چنین نیست، منتهی دانشمندان بیش از عوام از آن بهره می‌برند، در حالیکه عوام نیز از آن بهره می‌برند، اهل قانون از قوانین آن، اهل تاریخ از تواریخ آن، فقهاء از فقه آن، طالبین توحید از توحید آن، بازاریان از معاملات آن، بی‌سوادان از نصایح آن، و و و... این سخن مورد تصدیق همگان می‌باشد چه دانشمندان اسلام و چه بیگانگان، اگر کسی اقرار دانشمندان بیگانه را بخواهد به کتب دیگر ما مراجعه کند.

مضطفی را وعده داد الطاف حقّ	گر بمیری تو نمیرد این ورق
من کتاب و معجزت را حافظم	بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
من تو را اندر دو عالم رافعم	طاغیان را از کتابت دافعم
کس نتاند بیش و کم کردن درو	بهتر از من حافظی دیگر مجو
رونقت را روز افزون می‌کنم	نام تو بر سیم و زرها می‌زنم
در محبت حبّ من شد مهر تو	در غضب هم قهر من شد قهر تو

حفیه می‌گویند نامت را بزور
 از اذانت پر کنم آفاق را
 چاکرانت شهرها گیرند و جاه
 هست قرآن مر تو را همچون عصا
 تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای
 اهل عالم از کھین و از مھین
 گر بهم آیند و هم کاری کنند
 چون کلام حق سخن نی‌قادرند
 هست قرآن سهل و آسان ای پسر
 رو تو «یسرنا» بخوان اندر قمر
 نام تو اندر اذان آید ظهور
 کور گردانم دو چشم عاق را
 دین تو گیرد ز ماهی تا بماء
 کفرها را در کشد چون اژدها
 چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای؟
 از نوابغ جمله حتی مرسلین
 بر کلامی همدگر یاری کنند
 می نه بتوانند و هرگز ناورند
 تا شود حجّت بهر فرد بشر
 خوب بنما اندر آیاتش نظر

در خاتمه مقدمات تابشی از قرآن باید تذکر دهم که به توفیق الهی شروع خواهیم نمود به خود تابشی از قرآن که ترجمه آیاتست با ذکر نکات و توضیحاتی در ذیل ترجمه. و دیگر اینکه ما روزی که قدم به میدان مبارزه با شرک و خرافات نهادیم جز رضای خدا نظری نداشتیم، و به خوش آمد و بدآمد کسان و یا بدگویی و تهمت فراوان آنان اعتنا نکردیم، زیرا این مبارزه تکلیف دینی ما بود، ولی اگر جامعه امت هم نادان و متعصب و خرافی و مقلد بودند ممکن بود مایوس شویم، اما احساسات پاک عده‌ای از دانش جویان و حق شناسان چون گویندگان اشعار ذیل ما را به نتیجه و فائده عمل و کارمان امیدوار نمود که باز هم در جامعه طرفدار حق زیاد است، لذا به درج نامه دو نفر از میان نامه‌های بسیاری که بما نوشته‌اند برای نمونه اقدام گردید:

اول- نامه دانشمند محترم سید الاعلام آقای سید محمد شافی قرشی دامت برکاته از نمین

اردبیل، و هو هذا:

محضر شریف حضرت آیت الله العظمی برقی دامت برکاته

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته

کتاب مستطاب (احکام القرآن و تابشی از قرآن) را ملاحظه و مطالعه نمودم، انصاف و وجدانم به من اجازه نداد که در مقابل آن همه تلاش و کوشش و خدمات شایسته آنجناب نسبت به اسلام و اسلامیان خاموش بمانم، ضمن عرض تشکر و قدردانی و دعوات خیریه، قطعه شعری را که همین امروز در حق جنابعالی سروده‌ام بحضور مبارک تقدیم می‌دارم:

طوبی لك يا حجة الرحمن	يا داعي الخلق إلى القرآن
يا مرشد الأمة للسعادة	يا هادي الناس إلى الجنان
يا قالع الجهل من الصدور	يا جامع الحكم من الفرقان
نورت عين معشر الإسلام	بينت حكم أحسن الميزان
دمرت كل بدعة ضلالة	أحرقتم أصل الشرك والخسران
كسرت ظهر معشر الجهال	أغلقتم باب أكثر الدكان
جادلت كل من به عناد	لا يقبل الحق من الإنسان
أعلنت ان الافتراق شرك	لا يحسن لصاحب الإيمان
و المسلمون كلهم إخوان	شفاقهم كان من الشيطان
أيديكم الله لهذا الدعوة	يجزيكم عنا الله بالإحسان
يحشركم الله مع النبي	و آله بحرمة القرآن

دوم- نامه جناب آقای سید احمد خدام آموزگار آموزش و پرورش قوچان:

بنام خدا، تقدیم به مجاهد راه حق حضرت آیت الله العظمی آقای آقا سید ابوالفضل ابن الرضا علامه برقعی دامت برکاته.

به نام خدا

تقدیم ارادت به تو ای عالم بیدار	تقدیم تحیت به تو ای قائد غمخوار
أحسن به تو ای عالم ربّانی خوشگو	کاین سان سخنت معرکه کردست بهر کو
روشن نظران در پی گفتار تو هر سو	با غالی و مشرک ز سر جنگ کند رو
تو نیز سخن پرور و حق را به عیان گو	بر گو که سخن سنج بود نیک خریدار
هر خدعه و هر فلسفه شد مأمّن درویش	هر مفلس و عا می شده بانی بیکی کیش
هر یک بجهالت شده مغروق کم و بیش	بر عاقبت خلق خدا نیک بیندیش
فریاد برآور بسر صوفی و درویش	باشد که یکی را کنی از خواب تو بیدار

وان تابش قرآن تو پر ارج جهان است
 آیات خدا در سخنان تو عیان است
 بیدار شود از سخن و پند تو هشیار
 آیات خزان بر سر هر شاخ وزان شد
 وارد بخرافات همه پیر و جوان شد
 بنگر برسیده بکجا کار دغل کار
 قرآن شده مهجور و عقائد همه معیوب
 از بهر رضای دگزان حق شده مغضوب
 جهال بسی ذاکر و واعظ پی دینار
 روحانی جهال بود سدّ هدایت
 شاعر شده هادی بره کفر و غوایت
 افسوس که بیگانه ز دین، آمده دیندار
 صد حيله و تزویر پس مقنعه کردند
 هنگام ادای سخت هممه کردند
 باشد که بتابدخور حق بعد شب تار
 مانند همه نی شده ای اهل خیانت
 تو سمبل دینی و بود پاک روانت
 تو اجر جهادت بستان از حق دادار
 حق گو که بود حق همه جا یار، کسانرا
 حافظ شکنی باش، بکن کاریلان را
 از زندقۀ فلسفه و غالی مکار
 صد تهمت ناحق بوجود تو به بستند
 با عترت و اولاد علی عهد بستند
 دیگر چه توقع بتو کردند مددکار
 با پرتو خود راه دیانت بفروزی

آن گلشن قدسی تو گلزار جنان است
 آن مکتب دینی تو چون داروی جان است
 خلق از تو و از علم تو انگشت گزان است
 ای عالم حق گلشن دین رویه خزان شد
 رخسار گلان پیرهن رنگرزان شد
 الله علی گشت و بشر قطب جهان شد
 فیلسوف بود مرجع و مسند شده مغضوب
 ناشر بخرافات بود منبر مرغوب
 جزنوحه و فریاد فغان نی شده مطلوب
 افسوس خرافات شده درج روایت
 اندر عوض عقل بود عشق کفایت
 هر کفر بود دین و غلو گشته ولایت
 دیدی که چسان بیخردان توطئه کردند
 گفتار تو را بهر کسان مغلطه کردند
 در غیبت تو هممه بیهده کردند
 گویند چرا حق شده ظاهر ز بیانت
 خائن نه توئی سرور مائی بدیانت
 بگذار که دشمن بزند زخم زبانت
 ذریه زهرا، مشنوقال ددانرا
 برچین تو دکانداری آن پیرمغانرا
 ای مرد مجاهد برهان خلق جهان را
 افسوس که دونان دل و قلبت بشکستند
 این خلق همان کآب بجدّ تو بستند
 دیدی که چسان عهد خدا را بشکستند
 چون شمع، تو ای برقعی از خویش بسوزی

با منطق حق فام تو افواه بدوزی	گردند فراری همه اهریمن مودی
باز آ و سرافراز نما تا که بروزی	خادم بتو گردیم و تو مخدوم باخیار
من مستمع درّ بیانات تو بودم	گفتار خوشت را، ز دل و جان بشنودم
مهر تو بشد گنج دل و، نور وجودم	چون دیگر یاران تو شعری بسرودم
«خدامم» و من بنده درگاه و دودم	باشد که قبول افتد و گردی تو بمایار

مقدمه تفسیر تابش در اینجا به پایان می‌رسد و ما پس از این گزیده‌هایی از کتاب تفسیر تابش امام برقی را آورده ایم تا خواننده محترم مکانت علمی کتاب را بهتر درک کند:

اللهم وفقنا لإتمامه ونشره

گزیده‌هایی از تفسیر تابش

۱- شفاعت

در تفسیر آیه ۲۵۴ سوره بقره می‌خوانیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَّ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَعَةٌ ۗ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [البقرة: ۲۵۴].

ترجمه: ای مؤمنین از آنچه شما را روزی کرده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه بیاید روزی که در آن، نه داد و ستد، و نه دوستی و نه شفاعتی است، و کافران خود ستمگرند (۲۵۴).

نکات: أَنْفِقُوا فعل أمر و دلالت بر وجوب دارد، و مقصود از آن زکات است، ﴿مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ﴾، «ماء» در آن «ماء موصوله» و مفید عموم است، و دلالت دارد بر اینکه از هر چیزی باید زکات داد و مخصوص نه چیز نیست. «ولا شفاعة»، نفی، و دلالت دارد که روز قیامت شفاعتی در کار نیست، حتی برای مؤمنین، زیرا خطاب صدر آیه به مؤمنین است، و مقصود شفاعتی است که از طرف مخلوق و به خیال خودشان باشد.

مسئله شفاعت به قول یکی از بزرگان دین، به جایی رسیده که هر گوینده بی‌سواد بی‌اطلاع از حقائق دین و بی‌خبر از حد و مرز شرع مبین که حتی فاقد خواندن و نوشتن هستند، منبر و مسند انبیاء مرسلین را غصب کرده، و بنام شفاعت مردم را گمراه کرده‌اند، و با بافته‌ها و قصه‌های جعلی و خواب‌ها، مردم را به پرتگاه گناه جری و تشویق می‌کنند، و یک دروازه شفاعت به گشادی زمین و آسمان برای مردم باز کرده‌اند که هر ناپاک و آلوده و جنایتکاری می‌تواند به بهشت برین رود، و با انبیاء و مرسلین هم‌نشین گردد، و به این وسیله جلب توجه و رضایت عوام را نموده و پول‌های زیادی می‌گیرند. بزرگوار مورد اشاره بحث خود را چنین ادامه می‌دهد: متأسفانه در کتاب‌هایی نیز بحث شفاعت آمده که دست‌آویز بی‌دینان و یاران شیطان گشته، و روایاتی ساخته‌اند که با آن روایات می‌شود ریشه قانون دین و قرآن را کند، و یا بی‌اثر نمود، و با قوانین خدا مخالفت کرد، مانند اینکه؛ زنی فاحشه از زنا فرزندان می‌آورد، و از ترس رسوائی فرزندان خود را میان آتش می‌سوزانید، و کسی جز مادرش از این عمل خبر نداشت، چون از دنیا

رفت، هر جا دفنش کردند، خاک او را بیرون می‌انداخت، ناچار نزد امام وقت رفتند، و قضیه را به او گفتند، او دستور داد مقداری از تربت حسینی در قبر او بگذارند، بدین صورت، قبر او را پذیرفت، و گناه او عفو شد. ملائی دیگر نوشته است که زن زناکاری که خانه او مرکز فسق و فجور بود، روزی برای اینکه طعام پخته برای مشتریان تهیه کند، برای آتش به خانه همسایه‌ای که مجلس روضه بود می‌رود که از مطبخ او آتشی بیاورد، بر آتش زیر دیگ می‌دمد، و از دود آن چشم او تر می‌شود، سپس آتشی فراهم کرده و می‌رود به مشتریان خود می‌رسد، همین زن را پس از مرگش خواب می‌بیند که در باغی زیر اشجاری با حضرت زهرا علیها السلام هم‌نشین شده، از او می‌پرسند تو با آن اعمال زشت، چگونه به این مقام رسیدی؟ می‌گوید؛ به برکت آن تری چشم از دود مطبخ همسایه، که تمام گناهانم مورد شفاعت شد. و هزاران قصه مانند این‌ها ساخته و پرداخته‌اند که دیگر نه ایمانی ونه عفتی لازم است، و هرکس با مجالس دینی سر و کار داشته باشد، این کفریات را شنیده است. در حالیکه در کتاب آسمانی ما قرآن چنین شفاعتی بکلی نفی شده و در تمام آیات مدرکی برای اثبات آن نیست، و قرآن مقام هرکس را در گرو اعمال و عقایدش می‌داند. اما هواهای نفسانی مردم آلوده از یک طرف و غلو و اغراق گویندگان نسبت به امامان از طرف دیگر، و ترویج دشمنان اسلام از هر چه ضد اسلام باشد از طرف دیگر باعث شده که احکام اسلام راجع به جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و حفظ سرحدات مملکت و نشر معارف و غیره همه منسوخ شده، و به جای آنها گریه و نوحه آمده، و مانند دین مسیح که دوستی و محبت مسیح برای دنیا و آخرت کافی است، و آزادی در فسق و فجور رواج یافته، دین اسلام نیز چنین شده که یک گریه و محبت دروغی برای متدینین صدر اسلام از همه چیز کافی است. با اینکه آیات قرآن مردم را می‌ترسانیده و به حساب دقیق الهی که مو را از ماست می‌کشد، نوید می‌دهد، ولی بواسطه بی‌خبری مردم از قرآن و نشر همین خرافات دینی، ملت اسلام را منحرف و مانند یهود کرده‌اند که می‌گفتند:

﴿لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ ۖ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ [آل

عمران: ۲۴].

در مقابل قرآن افترااتی بنام دین، مانند باب توسل و شفاعت آورده‌اند که در مقابل خدا و قرآن، پناهگاهی برای مردم درست شده، و از تهدیدات وحشت‌انگیز الهی وحشتی ندارند، زیرا شفیعان می‌توانند آنان را از کیفر الهی برهانند. واگر نماز جمعه و جهاد و امر به معروف و جانبازی و فداکاری و غیرت ایمانی برود و محرمات الهی رواج یابد با داشتن گریه و توسل و

شفاعت اشکالی ندارد، و همه و همه خرابی‌ها جبران می‌شود، ولی قرآن مکرر در آیات بسیاری چنین شفاعتی را نفی کرده و می‌گوید روز قیامت و روز جزای کیفر هیچکس درباره کس دیگر شفاعتی به این کیفیت نتواند، مانند آیات: ﴿يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ [الدخان: ۴۱]. ﴿وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ [البقرة: ۴۸]. ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ آتِقُوا رَبَّكُمْ وَأَخْشُوا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَارٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا﴾ [القمان: ۳۳]. ﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ [الإنفطار: ۱۹]. ﴿فَالْيَوْمَ لَا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفَعًا وَلَا ضَرًّا﴾ [سبا: ۴۲]. ﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا﴾ [الجن: ۲۱]. ﴿وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وِئٌ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۵۱]. ﴿وَدَرِ الَّذِينَ أَتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَعَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكَّرَ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وِئٌ وَلَا شَفِيعٌ وَإِنْ تَعَدِلْ كُلُّ عَدْلٍ لَّا يُؤْخَذُ مِنْهَا﴾ [الأنعام: ۷۰].

شما در آیات فوق دقت کنید و اطلاق آنها را ملاحظه فرمائید. مدعیان شفاعت این آیات را ندیده گرفته و به آیاتی استدلال می‌کنند که آن آیات چنانچه خواهد آمد مربوط به شفاعت به صورت مذکوره نیست. و یا استدلال می‌کنند به آیاتی مانند آیه:

﴿لَّا يَمْلِكُونَ الشَّفَعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾ [مریم: ۸۷].

در صورتیکه در همین آیات نفی شفاعت شده، زیرا می‌فرماید بطور انکار که چه کس می‌تواند بدون رضایت خدا و بدون اذن و بدون پیمان الهی شفاعت کند؟ زیرا خدا با کسی پیمانی نبسته که هر قدر جنایت و گناه کند از او صرفنظر کند، و شفیع برای او بتراشد، بلکه این عهد و پیمان ظاهرا همان است که خدا به یهودیان فرموده: که می‌گفتند: ﴿وَقَالُوا لَن تَمْسَنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً﴾ [البقرة: ۸۰]. می‌فرماید به آنان بگو: ﴿قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَن يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ﴾ [البقرة: ۸۰]. یعنی خدا با کسی پیمانی برای شفاعت و یا عفو نبسته تا مجبور بعدم تخلف شود و یا برای فرار از کیفر به کسی اذن دهد.

پاره‌ای از آیات قرآن شفاعت را موکول به اذن خدا کرده، البته درباره کسانی که خدا از ایشان راضی بوده باشد که ایشان مؤمنینند، مانند آیات: ۲۲ و ۲۳ سبأ و ۸۴ تا ۸۶ زخرف، و ۲۷ و ۲۸ انبیاء، و یا آیه ۱۰۹ سوره طه که می‌فرماید: ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾ ﴿۱۰۹﴾ [طه: ۱۰۹]. یعنی در آن روز (قیامت)، شفاعت، هیچ نفعی ندارد مگر باری آن کسی که خدا بدان دستوری قبلا داده و گرفتاری را درباره او پسندیده باشد «کلمه (لا تنفع) مضارع، ولی (اذن) ماضی». در مورد این شفاعت که پسندیدگان از آن برخوردار بوده و غیر از شفاعت شرک‌آور و مخالف آن است، عده‌ای چنین گفته‌اند: این شفاعت که با اجازه خدا است همان استغفار و طلب آمرزش است که دارای ۳ اصل و شرط است:

اصل یا شرط اول: اذن از پروردگار که فقط برای مؤمنین دستور داده، چنانکه فرموده: ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۹]. ﴿وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [محمد: ۱۹]. ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾ ﴿۶۴﴾ [النساء: ۶۴]^(۱) که حقیقت شفاعت همین است دو نفری (مذنب و مستغفر) به حضور خدا آمده و هر دو از وی طلب آمرزش نمایند، و خدا منافقین

۱- مرحوم شیخ طوسی در تفسیر خود بنام «تبیان» در ذیل تفسیر این آیه شریفه عبارتی دارد که مضمون آن این است که «دوازده نفر از منافقین که بر امری از نفاق اجتماع و هم‌آهنگی داشتند که آن را انجام دهند، خدای متعال آن را به رسول خود خبر داد، اینان بر رسول خدا ﷺ وارد شدند، آن حضرت فرمود که: دوازده نفر از منافقان بر امری از نفاق هم‌آهنگی و اتفاق نموده‌اند، پس این گروه برخیزند، و از خدای خود طلب آمرزش و استغفار کرده، به گناهان خویش اقرار کنند تا من نیز برای ایشان شفاعت نمایم «حتی اشفع لهم» اما هیچیک از آنان برنخواستند، رسول خدا ﷺ چند مرتبه فرمود: آیا بر نمی‌خیزید؟ آنگاه حضرتش هر یک را نام برده، فرمود: برخیز ای فلان و تو نیز ای فلان. پس آنان عرض کردند که ما استغفار کرده و به سوی خدا بازگشت می‌نمائیم تو نیز (ای رسول خدا) برای ما شفاعت کن. حضرت فرمود: آیا اینک؟ و حال آنکه من در اول امر شما نفسم برای شفاعت خوشنود، و آماده‌تر بود، و خدای نیز برای اجابت سریعتر «اطیب نفسا للشفاعة». از نزد من بیرون بروید، لذا آنان از نزد آن حضرت خارج شدند». که به نظر بعضی این قضیه نیز دلیل بر آن است که شفاعت همان استغفار و آن هم در دنیا است.

را در عدم اجرای این شرط ملامت می‌کند که: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا﴾ [المنافقون: ۵].

شرط دوم: کسان مورد استغفار و شفاعت باید مرضی خدا و مؤمن باشند چنانکه می‌فرماید: ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾ [طه: ۱۰۹]. و یا آیه: ﴿لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ [الأنبياء: ۲۸]. یا آیه: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۳]. و درباره منافقین می‌فرماید: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ [المنافقون: ۶]. ﴿أَسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ [التوبة: ۸۰]. اما مؤمنینی که قابل شفاعتند آنان را خود قرآن با صفات مشخصه معرفی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ] ﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ۲-۵]. خدا به پیغمبران و فرشتگان جز به استغفار مؤمنین دستور نمی‌دهد و می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [غافر: ۷]. و در آیه ۷ غافر می‌فرماید که فرشتگان به خدا عرض می‌کنند:

﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ﴾ [غافر: ۷].

و خدا فقط کسانی را می‌آمرزد که خود می‌فرماید: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَعَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ أَهْتَدَى﴾ [طه: ۸۲].

شرط سوم: آن است که علاوه بر مؤمن بودن، شخص مشفوع‌له، در دنیا خود را مستحق شفاعت نموده باشد تا مورد استغفار فرشتگان و پیغمبر و مؤمنین شده باشد. وگرنه پس از مرگ کسی استحقاق شفاعت پیدا نخواهد کرد، زیرا اعمال انسان با مرگ او خاتمه پیدا می‌کند چنانکه در سوره غافر فرموده:

﴿فَلَمْ يَكْ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾ [غافر: ۸۵].

و در جای دیگر فرموده:

﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْإِسْمَ﴾ [النساء: ۱۸].

و فرموده: ﴿وَأَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ﴾ [مریم: ۳۹].

و فرموده: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ﴾ [غافر: ۵۲].

پس چنانکه در قرآن فرموده به جز آثاری که از انسان باقی بماند مرگ خاتمه اعمال او است یعنی فقط پرونده انسان تا قیامت باز است، که اگر در زمان حیات سنت حسنه‌ای گذاشته و یا سنت سیئه‌ای گذاشته که پس از موت بواسطه آن تقویت دین شود یا فسادی بروز کند همه در پرونده‌اش ضبط می‌شود، چنانکه اگر شخصی عمل خیری کرده مانند آنکه قناتی حفر یا پلی احداث کرده تا مادامی که آنها باقی است در پرونده‌اش ثبت می‌شود که البته این آثار هم به زندگی شخص در دنیا ارتباط پیدا می‌کند.

قول دیگری که درباره شفاعت بعضی گویند و آن ظاهرتر، و نیز موافق توحید است، آن است که بگوئیم شفاعت در قیامت، به معنی ابلاغ رحمت خدا برای مؤمنینی است که مرضی خدا هستند که یا کاملاً پاک می‌باشند، و یا در عین پاکی کمی آلودگی دارند و نگرانند، و چون خدا اموری را به وسایل تدبیر می‌کند، این مؤمنین و پسندیدگان نیز منتظر شفیع و وسیله‌ای هستند که رحمت خدا به ایشان ابلاغ شود، و حتی در آن روز ممکن است از خدا طلب شفیع کنند که از طرف خدا به ایشان مؤده دخول بهشت دهد، البته چنانکه ذکر شد این شفاعت نسبت به مؤمنین حقیقی است که بهشت رفتنشان قطعی شده، چنانکه در آیه ۲۸ انبیاء که درباره شفاعت ملائکه است می‌فرماید:

﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ﴾ [الأنبياء: ۲۸].

(فرشتگان به جز برای کسی که خدا پسندد شفاعت نمی‌کنند).

و در سوره سبا فرموده:

﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ [سبا: ۲۳].

و در سوره زخرف فرموده:

﴿إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [الزخرف: ۸۶].

و در سوره اعراف درباره کسانیکه مرضی خدا بوه و بهشتی بودن ایشان قطعی شده، ولی هنوز داخل بهشت نشده و طمع دارند که داخل شوند، می‌فرماید: اصحاب اعراف به ایشان می‌گویند: ﴿ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ﴾ [الأعراف: ۴۹]. البته اصحاب اعراف که ظاهراً انبیا و اولیا می‌باشند اهل بهشت و دوزخ را بدون معرفی خدا نمی‌شناسند، بلکه اهل بهشت و جهنم را از روی علاماتی که خدا برای ایشان قرار داده می‌شناسند چنانکه در آن آیات فرموده: ﴿يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ﴾ [الأعراف: ۴۶]. یعنی همه را به علامت‌شان می‌شناسند. «واستفید هذا البيان من صدیقنا مصطفی الحسینی الطباطبائی دامت برکاته».

آری هیچکس از خدا رحیم‌تر نیست، پس او که مقام خالقیت دارد بر مخلوق ترحم نموده و باری بنده شفیع تعیین کند و ابلاغ رحمت خود کند، که رحمت از مقام بالا به مادون است، پس بنده باید فقط از خدا بخواهد که او را نجات دهد. چنانکه در دعای جوشن به خدا عرض می‌کنیم: «یا شافع، یا شفیع». و حضرت علی در دعا می‌فرماید: «استشفع بك إلی نفسک»، و در دعای روز ۱۴ ماه فقط خدا را شفیع بندگان معرفی کرده و می‌فرماید: «والشافع لهم لیس احد فوقك یحول دونهم».

به هر حال قرآن کوچکترین اشاره به وجود شفاعت در قیامت که مطابق میل مردم باشد ندارد و آیات شفاعت آخرتی همه در آنها نفی چنین شفاعتی شده و فقط شفاعتی که در قرآن هست، شفاعتی است که مخالف توحید نیست چنانکه شرح آن گذشت، بعضی از مثبتین شفاعت شرکیه در قیامت، متمسک به آیاتی شده‌اند که در آن کفار و مجرمین از نداشتن شفیع متحسرنند، مانند آیه ﴿فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ﴾ [الشعراء: ۱۰۰-۱۰۱]. و می‌خواهند از مفهوم مخالف این آیات استناد به اثبات چنین شفاعتی کنند. جواب آن است که کفار که آروز می‌کنند که کاش آنان را شفیع یا دوست مهربانی بود، این آرزو مانند سایر آرزوها و آرزوی برگشت به دنیا که مصداق آن در قیامت یافت نمی‌شود، می‌باشد، مگر صدیق حمیم که در ردیف شفیع است، برای مؤمنین هست که برای کفار نیست، مگر در سوره معارج نمی‌فرماید:

﴿وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا﴾ [المعارج: ۱۰].

مگر در سوره عبس نمی‌فرماید:

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ ﴿٣٣﴾ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ﴿٣٤﴾ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ﴿٣٥﴾ وَصَحْبَتِهِ وَبَنِيهِ ﴿٣٦﴾ لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ ﴿٣٧﴾﴾ [عبس: ۳۳-۳۷].

که این حالات تنها برای کفار نیست بلکه برای همه است. پس در قیامت شفیعی نیست چنانکه برگشتی و حمیمی و فدیهای نیست ووو... ودر آیه ۱۸ سوره رعد می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ وَ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ عَٰذُوا لِيَوْمَئِذٍ لَّهُمْ سَوْءُ الْحِسَابِ ﴿١٧﴾ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿١٨﴾﴾ [الرعد: ۱۸].

و در آیه مورد بحث خطاب به مؤمنین می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمْ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفِيعَةٌ ﴿٢٥٤﴾ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٥٥﴾﴾ [البقرة: ۲۵۴].

که آب پاک بدست همه ریخته که در قیامت چنین شفاعتی نیست چنانکه خلّتی و بیعی نیست، و در آخر آیه فرموده: ﴿وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٥٥﴾﴾، تو گویی آنان که این معنی را باور ندارند و برای خود شفیعیانی تصور می کنند به این آیات کافرنند.

در خاتمه روایاتی موافق قرآن در مورد اینکه فقط ایمان و عمل موجب نجات است می آوریم:

اول: شیعه و سنی به روایت صحیح در کتب خود آورده اند که رسول خدا ﷺ مکرر به کسان خود می فرمود: «یا فاطمة بنت محمد ویا صفیه عمه رسول الله ویا ... أعملا لما عند الله ... فَإِنِّي لَا أَغْنِي عَنْكُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا».

دوم: امالی طوسی ص ۳۸۱ از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده: «لا ینال ما عند الله إلا بالعمل».

سوم: روضه کافی روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرموده: «إنه ليس يغني عنكم من الله أحد من خلقه شيئاً لا ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا من دون ذلك».

چهارم: بحار و امالی طوسی ص ۳۰۲ روایت کرده که امام باقر علیه السلام فرود: «لا قرابة بيننا وبين الله عز وجل ولا يتقرب إلى الله إلا بالطاعة».

پنجم: در روضه کافی ص ۲۶ از صحیفه حضرت علی بن الحسین علیه السلام که فرمود: «واعلموا انکم عبيد الله ونحن معکم، یحکم علينا وعلیکم سید حاکم خدا وهو یوقفکم ویسائلکم فأعدوا لجواب قبل الوقوف والمسائلة والعرض علی رب العالمین...».

در کتاب صفات الشیعه از جمله فرمایشات رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است که فرمود: «انی شفیق علیکم لا تقولوا ان محمدا منا فوالله ما أولیائی منکم ولا من غیرکم إلا المتقون، فلا أعرفکم تأتونی یوم القیامة تحملون الدنیا علی رقابکم ویأتون الناس یحملون الاخره ألا وانی قد اعذرت فیما بینی وبینکم وإن لی عملي ولکم عملکم». و همچنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «أیها الناس لیس بین الله و بین أحد نسب ولا أمر یؤتی به خیر ویصرف عنه شرا إلا العمل، ألا لا یدعین مدع ولا یتمنین متمن، والذي بعثنی بالحق لا ینجی إلا عمل مع رحمه، ولو عصیت لهویت». این حدیث موافق قرآن است که ﴿قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ [الأنعام: ۱۵].

و صدها از این قبیل احادیث که فقط با عمل می‌توان نجات یافت. البته احادیثی هم برای اثبات آن شفاعتی که مخالف قرآن است نیز آمده که تماما ضعیف‌السند و خالف عقل و قرآن است و آثار کذب و جعل از سراسر آنها نمودار است و مجلسی آنها را در جلد ۸ بحار جدید آورده، ما یک روایت آن را برای نمونه نقل می‌کنیم: در ص ۴۵ ج ۸ نقل کرده از امام صادق که ما فارسی آن را بطور اختصار می‌آوریم که: مردم پابره‌نه و عریان در صحرای محشر محشور می‌شوند، و به اندازه‌ای در شدت و عرق گرفتار می‌شوند که می‌گویند ای کاش خدا حکم می‌کرد بین ما، و لو به رفتن در آتش، زیرا نسبتاً به آن حالی که دارند در آتش راحتی است... تا می‌روند نزد محمد صلی الله علیه و آله و می‌گویند از خدا بخواه بین ما حکم کند، می‌گوید: بلی من همراه با شما، پس می‌آید به خانه خدای رحمن که درب وسیعی دارد، و حلقه آن را حرکت می‌دهد، گفته می‌شود: کیست اینکه درب را می‌زند، و حال آنکه خدا دانایتر است به آن؟ پس می‌گوید: من محمدم. گفته شود: برای او درب را باز کنید، چون باز شود، ناگاه نظری کنم به پروردگرم و او را تمجیدی کنم که احدی قبل از من و پس از من نکرده باشد، سپس به سجده روم، خدا می‌گوید سرت را بردار، قول تو مسموع است، و شفاعت کن تا عطا شوی، پس من سر را بلند کنم و به پروردگرم نظر کنم، و او را بهتر از اول تمجید کنم، سپس به سجده بیفتم تا سه مرتبه،

و چون مرتبه سوم سربردارم، می‌گویم: خدایا حکم کن بین بندگان و لو بسوی آتش. خدا می‌فرماید: بلی ای محمد. سپس شتری از یاقوت سرخ آورده شود که زمام آن از زبرجد سبز باشد، تا اینکه سوار شوم... تا اینکه امام صادق فرماید ما را بیاورند. و پروردگاران بر تخت بنشینند و نامه‌ها را بیاورند و ما علیه دشمنانمان شهادت دهیم و له دوستانمان... نویسنده گوید اگر کسی تدبر کند کفر و خرافات از این روایت می‌بارد، زیرا برای خدا خانه و تخت و حلقه درب تراشیده و رسول خدا به خدا نظر کرده و آن قدر خدا را تعریف کرده تا خدا حکم کند بین بندگان، و اگر تمجیدا و نبود شاید حکمی نمی‌کرد ووو...

حال می‌شود با این قبیل روایات برخلاف قرآن حکمی کرد. در شفاعت خواستن از پیغمبر و امام به پروردگار علام نوع جسارت و گستاخی است که شریعت مطهره اسلام از آن منع فرموده است چنانکه در کتاب البدایه و النهایه ابوالفداء ص ۱۰ ج ۱ آمده است: «عن حبیر بن محمد بن حبیر بن مطعم عن أبیه عن جدّه قال: أتى رسول الله ﷺ اعرابي فقال: يا رسول الله ﷺ جهدت الأنفس وجاعت العيال ونهكت الأموال وهلكت الأنعام فاستسق الله لنا فإننا نستشفع بك على الله ونستشفع بالله عليك. قال رسول الله ﷺ: ويحك أتدري ما تقول وسبح رسول الله فما زال يسبح حتى عرف ذلك في وجوه أصحابه ثم قال: ويحك إنه لا يستشفع بالله على أحد من خلق، شأن الله أعظم من ذلك».

و اما شفاعت از نظر عقل:

اولا: محال است خدا قانونی را برای بندگان واجب‌العمل کند و بعد بگوید هرکس عمل نکرد برود برای خود شفيعی پیدا کند تا او را از کيفر رهائی بخشد.

ثانيا: شفيع باید از حال مقصر مطلع باشد و گناهان جسمی و روحی او را بداند و از ما فی الضمير و عقائد بندگان مطلع باشد، در حالیکه هیچکس جز خدا از حال بندگان مطلع نیست، و اصلا انبياء و اولياء پس از موتشان در عالم دیگرند و از حال مردم دنیا بی‌خبرند، حال کسی که نمی‌داند «زید» چه کاره است، چگونه برای او واسطه شود و از او دفاع کند. اگر کسی بیشتر از این توضیح بخواهد به کتاب «شفاعت راه نجات» مراجعه نماید.

۲- اولو الأمر

در تفسیر آیه ۵۸ و ۵۹ سوره نساء آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ ﴿۵۸﴾ يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿۵۹﴾ [النساء: ۵۸-۵۹].

ترجمه: به تحقیق خدا شما را امر می‌کند که امانات را به اهل آن برسانید، و چون بین مردم حکم کردید به عدالت حکم نمائید، محققا خدا شما را خوب پند می‌دهد، بدرستی که خدا شنوا و بیناست (۵۸) ای مؤمنین خدا را اطاعت کنید و رسول و صاحبان فرمان از خود را اطاعت کنید، پس اگر در چیزی نزاع کردید آن را برگردانید به خدا و رسول اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، این بهتر و نیکوتر است از جهت عاقبت (۵۹).

نکات: کلمه: ﴿الْأَمَانَاتِ﴾ جمع است و شامل امانت خالق و مخلوق هر دو می‌شود: أما امانات خالق همان اوامر و نواهی و احکام کتاب آسمانی اوست که باید به آنها عمل شود، و همچنین امانت الهی اعضا و جوارحی است که خدا داده که باید هریک را برخلاف آنچه او مقرر کرده صرف نکنند، با زبان غیبت و دروغ و نمایی و فحش و تهمت و افتراء نیاورد، و با چشم نظر به محرّمات ننماید و همچنین با سایر قوا و جوارح، که قوا و حواس خود را بیهوده مصرف نکند و درک و شعور و عقل خود را که هریک امانتی از امانات الهی است صرف دنیاپرستی ننماید. و امانات مخلوق، آن است که ودائع و اسرار و امانات مردم را حفظ کند، و هر امانتی را به صاحبش برساند، و عیب مردم را فاش نکند، و اگر انسانی از امراء است با رعیت خود به عدل رفتار کند، و اگر دانشمند است مردم را به تعصبات باطله و عقاید فاسده و خرافی ترغیب نکند، و حقایق را بیان و کتمان نماید، و زن حفظ غیاب همسر خود کند، و مرد حقوق پدری را در حق اولاد و سرپرستی و تربیت را در حق عیال مراعات ننماید. و أما امانات هر کسی نسبت به خودش آن است که برای خودش آنچه در دنیا و آخرت نافع تر است انتخاب کند و به جان خود خیانت نکند. و أما حکام حکومت را پس از خودش به اهلش واگذارکنند، و سایر مردم در انتخاب حاکم رعایت اهلیت را نمایند و حکام نیز دیات و حدود الهی را که اجرای آنها بر عهده زمامدار و امام است اجرا کنند. و جمله: ﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ اشاره به وظائف قضات است و ممکن است به وظائف دیگر حکام و امراء و

عدالت‌شان نسبت به رعیت نیز اشاره باشد، و مراد از کلمه ناس عموم مردمند چه مسلمان و چه کافر. و این امور انحصار به رسول و یا امام معینی نیست. بنابراین هر امیری که اجرای عدالت نماید و حدود و دیات را طبق حکم خدا جاری سازد و بیت‌المال را به اهلش برساند، حاکم شرعی است، و اطاعت او بر همه لازم است، پس وظایف حاکم عمل به کتاب خدا و سنت رسول است چنانکه حضرت علی علیه السلام نیز راجع به وظایف حاکم در خطبه ۱۰۳ همین مطلب را ذکر فرموده قال علیه السلام: «إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حَمَلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ: الْإِبْلَاحُ فِي الْمَوْعِظَةِ، وَالْاجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ، وَالْإِحْيَاءُ لِلْسُّنَّةِ، وَإِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى مَسْتَحِقِّهَا، وَاصْدَارُ السُّبْحَانَ عَلَى أَهْلِهَا». یعنی به تحقیق نیست بر امام مگر به آنچه پروردگارش به او امر کرده (و آن پنج چیز است): رسانیدن موعظه، و کوشش نمودن در پند و اندرز دادن، و زنده کردن سنت رسول صلی الله علیه و آله، و اجرای حدود بر مستحقین آن، و سهام بیت‌المال را به اهل آن برساند.

در آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...﴾ [النساء: ۵۹].

امر شده به اطاعت خدا و اطاعت رسول... اما اطاعت خدا اطاعت از اوامر کتاب او قرآن است، و اما اطاعت رسول، اطاعت از سنت و روش اوست، نکته دیگر اینکه اطاعت خدا و رسول واجب است بدلیل امر در این آیه و آیات دیگر، و امر برای وجوب است، و اطاعت رسول اطاعت دارد در قول و رفتار و تقریر او بدلیل آیه ۳۱ سوره آل عمران که فرموده:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾ [آل عمران: ۳۱].

و در سوره اعراف آیه ۱۵۸ فرموده:

﴿فَقَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ آلِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ﴾

[الأعراف: ۱۵۸].

و جمله: و ابتعوه اطلاق دارد که باید پیروی رسول کرد در گفتار و کردار، و رفتار، و این امر، حقیقت در وجوب است.

نکته دیگر اختلاف کرده‌اند در «أولوا الأمر» که «اولوا الأمر» کیانند. عده‌ای گفته‌اند هر سلطانی است که طبق قرآن فرمان دهد و اطاعت او واجب است. عده دیگر گفته اولوا الأمر که جمع است عبارتست از علمائی که استنباط احکام خدا می‌کنند از کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله. عده‌ای دیگر گفته‌اند اولوا الأمر فرمانداران کشوری و لشکری است که از طرف

رسول خدا ﷺ اعزام می‌شدند، برای مجاهدین و سایر طبقات مردم اطاعت ایشان لازم و واجب بود. عده دیگر گفته‌اند مقصود دوازده امام امامیه می‌باشد. وهر قولی برای خود دلیل‌هایی از کتاب خدا ویا احادیث رسول و یا قرائن دیگر آورده‌اند. ولی چون در این موضوعات تقلید رواه نیست، ما باید به دقت آیات قرآن را ملاحظه کنیم اگر از خود قرآن مسئله حل شد که چه بهتر، و اگر حل نشد بپردازیم به دلیل‌های دیگران.

پس می‌گوییم حق تعالی در آیه قبل از این آیه فرموده: امانت را، یعنی حکومت را نیز به اهلش رد کنید، و به حکام نیز فرموده حکم به عدالت کنید، در این آیه به همین مناسبت می‌فرماید از اولوالأمر اطاعت کنید و اولوالأمر جمع است یعنی صاحبان فرمان، باید دید آن وقت که این آیه نازل شده مؤمنین مخاطبین مأمور به اطاعت اولوالأمر بودند یا خیر؟ و اگر بودند اولوالأمر ایشان که بود. قرائنی که در این آیه و آیات دیگر موجود است می‌رساند که اولوالأمر در زمان رسول خدا ﷺ بوده و فرمانداران لشکری و کشوری اولوالأمر بودند که از طرف رسول خدا ﷺ اعزام شده بودند، به دلانل بسیاری:

اولا: خطاب آیه که باید مؤمنین زمان رسول خدا ﷺ را شامل گردد و در شمول ایشان حق تقدم دارند، و اگر مشمول چنین خطابی نباشند خطاب به ایشان، لغو است.

ثانیا: خطاب منکم، مؤمنین و اولوالأمر زمان رسول بودند یا غیر ایشان؟ باید گفت قطعا در درجه اول همانها بودند، بنابراین آنان مأمور بودند که از اولوالأمری که از خودشان بوده، اطاعت کنند، و چنین اولوالأمری نمی‌توان سلاطین پس از رسول و یا علماء و یا ائمه آینده غیر موجود در حال خطاب باشند به دلیل خطاب منکم که اولوالأمر از خود حاضرین بوده است. به هر حال باید در زمان نزول آیه و خطاب، اولوالأمری باشد آن هم از خود مؤمنین موجودین، و چنین اولوالأمری همان سران لشکر و یا حکام مأمورین از طرف رسول خدا ﷺ می‌باشند.

ثالثا: مخاطب به جمله: ﴿فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ...﴾ باید در درجه اول مؤمنین و اولوالأمر زمان رسول خدا ﷺ باشند، یعنی اولوالأمر نیز داخل افراد ﴿فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ﴾ [النساء: ۵۹]. می‌باشند، بدلیل: ﴿فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ و اگر داخل ﴿فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ﴾ نبودند باید گفته شود: «فردوه إلى الله والرسول وأولي الأمر» که اولوالأمر را مرجع تنازع قرار دهد، و چون مرجع قرار نداده معلوم می‌شود امام معصوم نیست، بلکه از افراد متنازعین است، و اگر امام معصوم باشد،

نباید کسی با او نزاع کند، همانطوریکه رسول خدا ﷺ مرجع در تنازع است و هیچکس نمی‌تواند با او نزاع کند.

رابعاً: القرآن یفسر بعضه بعضاً، خود قرآن در آیات دیگر اولوالامر را تفسیر کرده، و در آیه ۸۳ همین سوره نساء فرموده: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا﴾.

یعنی: و چون آمد ایشان را امری از امن و خوف نشر دادند آن را، و اگر به رسول و اولوالامر از خود ارجاع می‌کردند هر آینه دانسته بودند آن را آنانکه استخراج می‌کردند آن امر را از ایشان، و اگر فضل خدا و رحمت او نبود هر آینه پیروی شیطان کرده بودید مگر عدهٔ قلیلی. در این آیه جاء و «أذاعوا» و «ردوا وعلم» تماماً به صغیهٔ ماضی آمده که خدا مذمت کرده آنانکه اخبار ترس آور و یا طمأنینه و آرامش آور را نشر داده بودند بدون آنکه مراجعه به اولوالامر کرده باشند. پس معلوم می‌شود در زمان رسول خدا ﷺ اولوالامری بوده و اولوالامر زمان رسول خدا ﷺ همان فرمانداران لشکری و کشوری حضرت بودند، و این آیه ۸۳ راجع به غزوهٔ موته است که زید بن حارثه والی بود.

خامساً: ما از مسلمانی که بخواهد بفهمد می‌پرسیم در نهج البلاغه در کتاب ۵۳ که امیرالمؤمنین مالک اشتر را والی مصر کرده می‌فرماید: «حین و لاه مصر» و خطاب می‌کند به او مکرر بعنوان والی یکجا می‌فرماید: «تنظر فیه من أمور الولاہ قبلک»، و در جمله‌ای می‌فرماید: «واشعر قلبک الرحمة للرعیه، والمحبه لهم، والल्पف بهم، ولا تكون علیهم سبعا ضاریا تغتتم أكلهم ... فإنک فوقهم»، و در جمله‌ای می‌فرماید: «وإذا أحدث لك ما أنت فیه من سلطانك ..». و مردم مصر را رعیت او شمرده مکرراً و او را یکی از افراد اولوالامر شمرده، و با این حال به او می‌نویسد: «واردد إلى الله ورسوله ما یضلعك من الخطوب ویشتبه علیك من الأمور فقد قال تعالی لقوم أحب ارشاهم: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ [النساء: ۵۹]». تا آخر که در اینجا آن حضرت مالک را که از افراد اولوالامر است مصداق ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا...﴾ شمرده و او را موظف کرده که در امور مراجعه به خدا و

رسول کند در حالیکه مالک اشتر نه امام معصوم است و نه سلطان و خلیفه است و او فرماندار است، پس أولوا الأمر فرمانداران رسول خدا ﷺ و فرمانداران زمامداران مسلمین می‌باشند. و اهمیت نوشته آن حضرت از خطب او زیادتر است زیرا خطبه را ممکن است سامع کم و زیاد کند در حالیکه این احتمال در نوشته نمی‌رود. باضافه آن حضرت در خطبه ۱۲۳ نهج البلاغه در باب تحکیم حکمین در صفین خود را مرجع تنازع قرار نداده بلکه طرف تنازع قرار داده و می‌فرماید: «ولما دعانا القوم إلى أن نحكم بيننا القرآن لم نكن الفريق المتولى عن كتاب الله تعالى وقد قال الله سبحانه: ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...﴾ [النساء: ۵۹]. فرده إلى الله أن نحكم بكتابه ورده إلى الرسول أن نأخذ بسنته». و چون نظر ما اختصار است به همین مقدار از کلمات آن حضرت اکتفاء می‌کنیم. پس بنابراین تنازعتهم شامل اولوالأمر نیز می‌شود، یعنی: اگر مردم یا اولوالأمر در چیزی نزاع کردند، طرفین نزاع باید به کتاب خدا و سنت رسول ﷺ مراجعه کنند، و اگر مقصود امام معصوم بود می‌باید قول او را قبول کنند و با او نزاع نکنند.

سادسا: در این آیه فرموده: ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...﴾ [النساء: ۵۹]. و نفرموده: فردوه إلى الله و الرسول واولی الأمر! و اگر مقصود از اولوالأمر امام معصوم بود باید او را مرجع نزاع قرار دهد نه طرفین نزاع. به هر حال بسیار روشن است از کتاب الله و سنت رسول الله که اولوالأمر همان فرمانداران اعزامی از طرف رسول خدا ﷺ بوده‌اند.

سابعا: ما از شما سؤال می‌کنیم آیا فرمانداران لشکری و کشوری زمان رسول خدا ﷺ واجب الاطاعه بودند یا خیر، و آیا اگر لشکر و یا مردم کشور در زمان رسول خدا ﷺ از فرمانداران خود اطاعت نمی‌کردند و اطاعت ایشان واجب نبود هرج و مرج لازم می‌آمد یا خیر؟ اگر بگوئی واجب الاطاعه بودند می‌گوئیم به چه عنوان، جز بعنوان والی أمر و اولی الأمری. پس روشن و مسلم است که اولی الأمر در مورد نزول آیه همان فرمانداران بودند.

حال چگونه علماء و مقدسین ما امر به این روشنی را نفهمیده و برای تعصب حزبی و یا تعصب شیعه و سنی‌گری فهم خود را به کار نینداخته و رجوع به روایات جعلی طرفین کرده‌اند که اگر ما به نظر دقت به آن روایات نظر کنیم کذب آنها روشن می‌شود. مثلاً روایتی از جابر بن عبدالله نقل شده رونوشت لوح سبزی از حضرت زهرا العلیا که در آن نام اوصیای رسول خدا ﷺ بوده و آن رونوشت را در هنگام احتضار حضرت باقر العلیا در حضور امام صادق العلیا

آورد خدمت امام باقر علیه السلام، و با نوشته‌ای که نزد امام باقر علیه السلام بود تطبیق کرد و مطابق دید، در صورتیکه چندین سال قبل از وفات حضرت باقر علیه السلام، همین جابر رفته به زیارت اربعین امام حسین طبق روایات شیعه و چشم او نمی‌دیده و از دیدن محروم بوده، حال شما ملاحظه کنید. آیا با این روایات غیر صحیح می‌توان ظاهر بلکه صریح قرآن را نادیده گرفت، در حالی که زمان وفات حضرت باقر علیه السلام و وصیت حضرت صادق علیه السلام جابر بن عبدالله نبوده و به چهل سال قبل فوت شده. و لایخفی، پس از تحقیق معلوم گردید نصی برای خلافت و امامت و اولوالأمری پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شخص و یا اشخاص معین از خدا و رسول صادر نشده، و اگر نصوصی در کتب سابقین نوشته شده تماماً از جهت سند و متن مخدوش و آثار جعل از آنها نمایان است. رجوع شود به کتاب «بررسی از نصوص امامت».

بهر حال اگر اولوالأمر عبارت باشد از ۱۲ نفر امام معصوم معینی با اصل اسلام و ابدی بودن آن منافی است، زیرا اولادین اسلام که حلال محمد حلال الی یوم القیامه، و حرامه حرام الی یوم القیامه می‌باشد مجری و زمامدار لازم دارد در هر دوره و زمانی، و عمر آن دوازده نفر و یا حکومت آنان محدود به سیصد سال است و این منافات با لزوم زمامدار در تمام ادوار است. و ثانیاً: اگر اولوالأمر از طرف خدا و رسول مخصوص به ۱۲ نفر باشد، کسی دیگری حق زمامداری و سلطنت بر مردم ندارد، و باید مسلمین دست روی دست بگذارند و دخالت در این کار نکنند تا اجانب و بیگانگان زمامداری اسلامی و مسلمین را بدست گیرند و قوانین اسلامی را از اجراء بیندازند چنانکه انداخته‌اند. پس تمام ذلت و نکبت و بی‌سروسامانی و عدم اجرای قوانین الهی از این فکر سرچشمه گرفته که تعیین اولوالأمر فقط با خداست، و اگر هزاران سال اولوالأمر الهی نبود ملت اسلام بی‌اولوالأمر است و کسی حق اولوالأمری ندارد، باید مسلمین دخالت نکنند. و در نتیجه مملکت و ملت به دست هرکس افتاد بیفتد، و همین فکر باعث بر انحطاط مسلمین و تسلط اجانب گردیده «نعوذ بالله من غفلة المسلمین و افکارهم الباطله».

۳- کرامت

در سوره کهف می‌خوانیم:

﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ﴿۹﴾ إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ﴿۱۰﴾ فَضَرَبْنَا عَلَىٰ

عَاذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ﴿۱۱﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحَرْبِينَ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا ﴿۱۲﴾ [الکھف: ۹-۱۲].

ترجمه: بلکه پنداشتی که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجب‌آور ما بودند (۹) هنگامی که آن جوانان به سوی کهف جای گرفتند و گفتند: پروردگارا از نزد خود به ما رحمتی بده و برای ما از کار ما راه هدایتی آماده گردان (۱۰) پس زدیم بر گوش‌هاشان در آن کهف سال‌های چندی (۱۱) سپس ایشان را برانگیختیم تا بدانیم کدامیک از دو حزب مدت درنگ ایشان را شماره کرده است (۱۲).

نکات: سبب نزول قصه اصحاب کهف، این بود که نصر بن حارث رسول خدا ﷺ را آزار می‌کرد و او یکی از شیاطین قریش بود و با آن حضرت دشمنی می‌نمود، و چون رسول خدا ﷺ در مجلسی ذکر خدا و قرائت قرآن می‌کرد و از اُمام قبلی در قرآن ذکر می‌شد، او می‌آمد و می‌گفت: بیائید من خبری بهتر از خبر او بخوانم، سپس شروع به بیان قصه سلاطین فارس و رستم و اسفندیار می‌کرد. پس از آن قریش او را فرستادند نزد علمای مدینه که احوال محمد را بیان کند و چون نزد علمای یهود علم انبیاء می‌باشد چیزی به ایشان بیاموزند برای دفع محمد. بزرگان از دانشمندان یهود گفتند: از محمد از سه چیز سؤال کنید:

- از جوانانی که برای حفظ دین خود در روزگار پیشین از میان مردم بیرون رفتند.

- و از مردی که به مشارق و مغارب زمین رسید خبر او چگونه بود؟

- و از روح سؤال کنید که آن چیست؟

اگر محمد جواب صحیح بدهد پیامبر است و گرنه خیر. چون به مکه برگشتند به مردم گفتند: ما چیزی آورده‌ایم که تکلیف بین ما و بین محمد را معلوم کند، و آنچه یهود گفته بودند بیان کردند. پس نزد رسول خدا ﷺ آمدند آن را سؤال کردند.

رسول خدا ﷺ فرموده فردا جواب می‌دهم و این شاء الله را (اگر خدا بخواهد) نگفت، و لذا تا پانزده روز و یا تا چهل روز وحی نیامد و محمد ﷺ نتوانست جواب دهد و بدین سبب اهل مکه بر او جری شده و او را سرزنش کردند تا اینکه جبرئیل سوره کهف را آورد که جواب ایشان بود. و کهف جای وسیعی است که در شکاف کوه باشد و اگر کوچک باشد آن را غار گویند. و جمله: ﴿أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ﴾ که با او عاطفه آمده، معلوم می‌شود اصحاب الکهف غیر از «اصحاب الرقیم» است. بعضی گفته‌اند «رقیم» لوحی بوده از سنگ و یا از مس و یا از

طلا که قصهٔ اصحاب کهف و عدد ایشان و اسماء ایشان در آن نقش بوده و به درب غار آویخته و یا نصب شده، و یا رقیم به معنی مرقوم است که خیر ایشان در آن رقم شده بود. و روایتی از رسول خدا ﷺ نقل شده که اصحاب رقیم سه نفر بودند که در سفری بر ایشان باران بارید و پناه به غاری بردند ناگهان سنگی بزرگ از بالا بر در غار افتاد و راه خروج را بر ایشان مسدود کرد. ایشان مضطرب و امیدشان از خروج ناامید شد و گفتند: جز تضرع و زاری به درگاه خدا چاره‌ای نیست. سپس گفتند: هر یک از ما عملی خالص برای خدا کرده آن را شفیع خود گرداند نزد خدا تا فرجی حاصل شود:

یکی از آنان گفت: خدایا تو می‌دانی که کارگرانی داشتم برایم کار می‌کردند یکی از ایشان در خشم شد و مزد خود نگرفته رفت من مزد او را بچه گاوی خریدم و در میان گله رها کردم تا بزرگ شد و از آن بچه‌ها متولد شد تا گله‌ای گردید پس از روزگاری آمد و گفت: مرا بر تو حقی است مزدم را بده. چون او را شناختم دست او را گرفتم و به صحرا بردم و گفتم: سبحان الله و قصه را با وی گفتم و همه را به وی تسلیم کردم، خدایا اگر می‌دانی که من این کار را برای رضای تو کردم، ما را از این ورطه نجات بخش، ناگهان سنگ تکانی خورد و روزنه‌ای باز شد.

- دیگری گفت: خدایا در سال قحطی زنی با جمال نزد من آمد که گندم گیرد برای دفع گرسنگی خود و اطفالش، گفتم: من گندم به تو نفروشم تا مرا به وصال خود برسانی او نپذیرفت و چندین مرتبه از گرسنگی رفت و برگشت و من به آن ترحم نکردم و از او وصل خواستم تا مرتبهٔ چهارم حاضر شد، چون خواستم با او همبستر شوم دیدم میلرزد، گفتم: چه حال داری؟ گفت: از خدا می‌ترسم، من با خود گفتم: ای ظالم این زن با اینکه مضطرب شده از خدا می‌ترسد، ولی تو با وجود نعمت اختیار از خدا نمی‌ترسی؟ پس از او برخاستم و زیاده از آنچه می‌خواست به او گندم دادم و او را رها کردم، خدایا اگر این کار برای تو بود، ما را فرجی ببخش از این تنگنای، فی الحال مقداری از سنگ جدا شد و غار روشن گردید.

- مرد سوم گفت: خدایا مرا والدین کبیرین بود و من دارای گوسفند بودم، چون شام شد قدری شیر برای ایشان تهیه کردم، دیدم خوابیده‌اند و با اینکه از تلف گوسفندانم خائف بودم، از بالین سر ایشان بر نخاستم تا صبح، چون بیدار شدند، شیر را به ایشان خورانیدم و پی کار خود رفتم. خدایا اگر برای رضای تو کردم ما را از این گفرفتاری نجات بخش. پس سنگ برطرف شد، و هر سه نفر از غار بیرون آمدند.

اصحاب کهف

و أما قصه کهف - چنانست که: اهل انجیل طغیان کرده و از حدود کتاب آسمانی خود قدم بیرون نهادند، فواحش و بت‌پرستی و قربانی برای غیر خدا در میان ایشان رواج گردید و سلطانی داشتند بنام دقیانوس یا طغیانوس که ستمگر بود و مردم را به بت‌پرستی مجبور می‌کرد و موحدین را می‌کشت تا اینکه شش نفر جوان نورسیده که از بزرگان شهر بودند در بیابانی بدور هم جمع شدند و به تضرع و زاری دفع شر او را از خدا خواستند. طغیانوس مطلع شد و ایشان را احضار کرد و تهدید نمود که اگر به دین من نباشید شما را می‌کشم. گفتند: ما جز خدا را نپرستیم، طغیانوس گفت: شما جوانید چند روزی شما را مهلت می‌دهم اگر دست بر ندارید کشته خواهید شد. ایشان در خفاء همدیگر را ملاقات کرده و فرار را بر قرار اختیار کردند. و هر یک از منزل خود زاد و توشه و پولی برداشته و به کوهی رفتند. در بین راه شبانی را دیدند با سگی، شبان از حال ایشان مطلع شد و گفت: من نیز با شما هم عقیده و همراهم، ایشان هر چه سگ او را زجر کردند که از خود برانند سگ جدا نشد، پس او را با خود بردند تا به کوهستان رسیدند، شبان گفت: من در اینجا غاری می‌دانم که می‌توان به آن پناه برد، پس به اندرون غار رفتند و سگ بر در غار خوابید، ایشان مشغول عبادت شدند و نفقه ایشان به دست تملیخا بود که هر روز به شهر می‌رفت و مایحتاج را می‌آورد، تا روزی پس از عبادت‌ها سر به سجده نهادند. حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد تا ۳۰۹ سال خوابیدند، طغیانوس ایشان را طلبید و نیافت، پدران ایشان را بگرفت و مؤاخذه کرد، گفتند: مال‌های ما را برداشته و رفته‌اند، ما نمی‌دانیم کجا رفته‌اند، می‌گویند به کوهستان میان غاری رفته‌اند، طغیانوس دستور داد درب غار آنان را مسدود کردند تا ایشان به گرسنگی و تشنگی بمیرند، چوپانی آن سد را خراب کرد تا برای گوسفندان خود آغلی تهیه کند ولی از ترس صرف نظر کرد. پس از ۳۰۹ سال که بیدار شدند بهم سلام کردند و خیال کردند هنوز یک روز و یا نیم روز است که خوابیده‌اند. چند نفرشان حدس زدند که مدت زیادی است به خواب رفته‌اند و گفتند: خدا داناتر است بمدت توقف و خواب ما. سپس به تملیخا گفتند: به شهر می‌روی برای آوردن طعام، تحقیق کن ببین طغیانوس در تعقیب ما می‌باشد یا نه؟ تملیخا چند درهمی برداشت و از کوه سرازیر و به طرف شهر آمد و دید شهر تغییر کرده و برخلاف روز گذشته شده، ترسان ترسان به شهر آمد، دید مردم همه بر دین عیسی شده و بر او درود می‌فرستند تعجب وی بیشتر شد و کسی را نمی‌شناخت، با خود گفت: من اشتباه کرده‌ام و یا خواب می‌بینم. از مردی پرسید: نام این شهر چیست؟ گفت:

افسوس. بدانست که شهر همان شهر است، ولی مردم عوض شده‌اند. درهمی از جیب بیرون آورد تا طعامی بخرد، فروشنده درهم او را دید سکه طغیانوس است، گفت: از کجا آورده‌ای؟ گفت: تو را با این چه کار است بگیر و طعام ده، فروشنده به دیگری نشان داد تا منتشر شد، گفتند: شاید گنجی پیدا کرده او را نزد حاکم شهر بردند، وی تصور کرد او را نزد طغیانوس می‌برند، ترس وی بیشتر شد و با خدا مناجات می‌کرد و به او پناه می‌برد از شر او. چون او را نزد حاکم بردند دید طغیانوس نیست، مطمئن شد و دراهم را به حاکم نمودند. حاکم گفت: ای مرد جوان راست بگو این گنج کجا یافته‌ای؟ تملیخا گفت: من خبر از گنج ندارم و این درم را از خانه پدرم بیرون آورده‌ام. گفتند: تو کیستی و نام پدرت چیست؟ نام خود و پدرش را گفت، ندانستند چه می‌گوید، گفتند: شاید دیوانه است. جمعی گفتند: ابله است، بعضی گفتند: طرار است. بالأخره حاکم بر او بانگ زد که تو می‌خواهی به طراری کار را از پیش بری و گنج را تنها بخوری، اگر اقرار نکنی تو را شکنجه خواهیم داد ۳۰۹ سال است که این درهم را سکه زده‌اند و از این سکه در شهر ما نیست. تملیخا گفت: شما را به خدائی که می‌پرستید راست بگوئید طغیانوس کجا است؟ گفتند: ما در روی زمین طغیانوسی نداریم، ۳۰۹ سال است از زمان طغیانوس می‌گذرد. تملیخا گفت: شما با من راست نمی‌گوئید، اما بدانید ما چند نفر یار بودیم که از ترس طغیانوس فرار کردیم، زیرا ما را از دین مسیح منع می‌کرد، رفتیم در غاری خوابیدیم، من امروز آمده‌ام به شهر برای ایشان طعام برم، اکنون مرا تهمت می‌زنید که من گنج یافته‌ام و اگر باور نمی‌کنید بیائید تا غار را به شما نشان دهم، چون حاکم شهر این بشنید، گفت: همانا این مرد راست می‌گوید و این آیت الهی است. پس با اهل شهر بیرون آمدند تا به کوه رسیدند. تملیخا گفت: شما مکث کنید تا من بروم رفقایم را خبر کنم تا از این جمع بسیار وحشت نکنند. چون تملیخا از هر روز دیرتر آمد رفقای او تصور کردند که او دستگیر شده و به فکر گرفتاری خود همدیگر را وداع می‌کردند، چون تملیخا بیامد و این خبر را به ایشان رسانید به فکر فرو رفتند، در این اثناء اهل شهر رسیدند و از حال ایشان متعجب شدند و لوحی را دیدند که در آن نام‌ها و نسب ایشان را نوشته که در فلان تاریخ در عهد طغیانوس، جوانان بدین شکل و هیئت از فتنه شاه وقت گریخته و در این غار پنهان شده‌اند و اکنون که دیدند هیئت ایشان تغییر نکرده یقین کردند بر اینکه حق تعالی بر احیاء موتی چنانکه بوده‌اند قادر است. پس به سلطان آن مملکت نوشتند که بیاید و قدرت حق را بنگرد و اتفاقاً پادشاه صالحی بود که از خدا خواسته بود قدرت خود را به او و منکرین قیامت نشان دهد، چون شاه صالح این قدرت را دید، خدای را

سجده کرد و شکر نمود و بسیار گریست، پس از آن اصحاب کهف گفتند: ما شما را وداع می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم ما را به حالت اول برگرداند و پهلو به زمین گذارده و جان تسلیم کردند. پادشاه دستور داد تا جامه‌های قیمتی و تابوت زرین برای ایشان بسازند، ولی خواب دیدند که به او گفتند: اصحاب کهف را به حال خود بگذار، پس ایشان را به حال خود گذاشتند و خداوند خواست رعب آنان را در دل مردم افکند و از چشم خلایق مستور دارد و لذا به دل پادشاه افکند تا بر در غار مسجدی بنا کند و او مسجدی بنا کرد و درب غار را مسدود نمود.

و جمله: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ...﴾ دلالت دارد که یهودیان و خود رسول خدا ﷺ از شنیدن قصه اصحاب کهف تعجب می‌نمودند. حق تعالی فرموده تو این قصه را از آیات عجیب ما می‌پنداری، در حالی که در جنب قدرت ما و در جنب آیات دیگر عجیبی ندارد. و مقصود از جمله: ﴿أَيُّ الْحَزِينِ﴾ ممکن است دو حزبی باشد از مسلمین و یا از مردم دیگر که اختلاف در مدت مکث اصحاب کهف داشتند و ممکن است دو حزب عبارت باشد از خود اصحاب کهف که نمی‌دانستند چقدر خواب ایشان طول کشیده و یکدسته ایشان گفتند: ﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ﴾. و کلمه ﴿أَحْصَى﴾ ممکن است فعل ماضی باشد و ممکن است اسم تفضیل باشد و اشکالی ندارد.

بحث تحقیقی

در اینکه معجزه و خرق عادت کار خدا می‌باشد نه کار مخلوق، شکی نیست، زیرا آنکه قوانین طبیعی را ایجاد کرده می‌تواند آن را دگرگون سازد و علل را از علیت بیندازد و خرق عادت کند نه دیگری، و حق تعالی این کار را فقط برای شهادت به صدق انبیاء و تصدیق به سفارت ایشان نموده و اما برای دیگران ثابت نیست. صوفیه و همچنین عده‌ای از اهل سنت و همچنین شیعیان امامیه به آیات قصه اصحاب کهف استدلال کرده‌اند که برای اولیا و ائمه می‌توان کراماتی قائل شد، آن وقت هر طائفه برای بزرگان خودشان هزاران کرامات و معجزات جعل کرده‌اند که اکثر آنها یقیناً کذب است، حتی برای کسانی که ادعای ألوهیت کرده‌اند و یا می‌کنند امکان معجزه و کرامت قائل شده‌اند. مثلاً برای فرعون و دجال خوارق عادات قائل شده‌اند. و اما برای کسانی که ادعای ولایت و تقرب به خدا می‌کنند چه بدروغ و چه براستی، آیا می‌توان کراماتی قائل شد یا خیر؟ و ثانیاً کسانی که معجزات و یا بگو کراماتی برای بزرگان خود قائلند هر دسته تکذیب دسته دیگر می‌کنند مانند آنکه شیعه می‌گوید: کرامات بزرگان اهل سنت دروغ

است! و بعکس اهل سنت می‌گویند: کرامات بزرگان صوفیه دروغ است! و یا کرامات بزرگان مسیحی و یا بودائی و یا فرق دیگر دروغ است! و آنان می‌گویند: کرامات بزرگان اهل اسلام دروغ است! ما باید به بینیم اگر دلیل عقلی و یا قرآنی بر اثبات کرامات داریم امکان آن را بپذیریم «وإلا فلا». و تازه اگر امکان آن را پذیرفتیم وقوع آن ثابت نمی‌شود مگر کسی خود حساب ببند.

اما قصهٔ اصحاب کهف دلالت بر کرامات اولیاء ندارد زیرا: **اولاً:** اولیاء دیگر را نمی‌توان به ایشان قیاس کرد. و **ثانیاً:** پس از وقوع قصهٔ اصحاب کهف و نقل قرآن، معلوم می‌شود آنان از اولیاء خدا بودند اما پس از وفات‌شان، ولی کسانی که زنده بودند و یا در حال مدعی تقرب به خدا می‌باشند، همین ادعا دلیل بر خودخواهی و عدم تقرب ایشانست. و **ثالثاً:** در قصهٔ اصحاب کهف کرامتی برای ایشان بطوری که فضل ایشان باشد ثابت نشده، بلکه خرق عادت برای خدا اثبات شده و این مربوط به اصحاب کهف نیست.

به هر حال، کرامات بسیاری هر مذهبی برای بزرگان خود ذکر کرده‌اند که اکثراً مخالف عقل و راویان آنان خود بی‌تقوی و بی‌ایمان بوده‌اند، مثلاً رسول خدا ﷺ پس از آنکه در غار ثور از ترس مردم مخفی شد و بعد از سه روز به سوی مدینه مسافرت کرد با زحمت و رنج بسیاری وطی الأَرْض با آنکه پیغمبر بود نداشت، اما شیعه و صوفیه برای صدها نفر «طی الأَرْض» قائل شده‌اند. علی رضی الله عنه طی الأَرْض کرد برای رفتن از مدینه به مدائن برای نماز جنازهٔ سلمان، حضرت جواد از مدینه به طوس برای نماز به جنازهٔ حضرت رضا رضی الله عنه طی الأَرْض کرد. محمد اسلم طوسی طی الأَرْض کرد از نيسابور به مصر، و هكذا و یا اینکه به رسول خدا ﷺ هزاران صدمه و توهین کردند و هیچ کس را شیر ندرید، اما در مجلسی به حضرت رضا رضی الله عنه توهین کردند فوری صورت شیر پریده، شیر حقیقی شد و توهین‌کننده را کشت و پاره پاره کرد، در صورتی که جزای توهین کشتن نیست. و یا خانهٔ کعبه به استقبال فلان مرشد آمد در صورتی که خانهٔ کعبه به استقبال رسول خدا ﷺ نیامد. و باصافه وجود کرامت و ایجاد کرامت و معجزه باعث غرور ولی خدا می‌شود و خود آن قطع طریق عبودیت و ذلت در پیشگاه احدیت است، کسی که خود را اهل کرامت بداند خوشحال خواهد شد، و این خوشی او را از خدا دور می‌کند. **ثانیاً،** اولیائی که پیغمبر نباشند از طرف خدا منصب خصوصی ندارند که خدا برای اثبات آن منصب برای ایشان خرق عادت کند.

ثالثاً، فرح به کرامت، فرح به غیر خدا و فرح به مخلوق است و فرح به مخلوق حجاب از حق و حقیقت است.

رابعاً، کسی که بواسطه عمل خود مستحق کرامت شود، برای عمل خود قیمتی قائل شده و نزد او عملش واقعی دارد و حال آنکه تمام اعمال و طاعات بندگان در مقابل جلال و کرم حق تعالی هیچ و بلکه قصور و تقصیر است، و بواسطه عمل، کسی بر خدا حقی پیدا نمی‌کند تا خدا به او کرامت عنایت کند و اصلاً نشانی قبول عمل این است که به نظر عامل نیاید و آن را فراموش کند و الا اگر عمل را مورد نظر قرار دهد و خیال کند کار مهمی کرده آن عمل قبول نخواهد شد.

خامساً، ذل و تواضع موجب تقرب عبد به خداست و اگر کرامتی از او بوجود آید موجب تکبر و بزرگ دانستن خودش گردد و این دلیل بر عدم ولایت است، چنانکه ابلیس و بلعم باعور و سایر علمای بنی اسرائیل و مذاهب دیگر بواسطه همین تکبر و خودخواهی، مذموم و مرجوم شدند که خدا در حق ابلیس فرموده: ﴿وَأَسْتَكْبِرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^(۳۱)، و در حق بلعم فرمود: ﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ﴾، و در حق علماء فرموده: ﴿وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ﴾.

سادساً، ولی خدا آیا خود می‌داند ولی خداست یا خیر؟ اگر بداند که خدا او را دوست می‌دارد موجب تکبر او خواهد شد.

پس اولیاء خدا خود را ولی خدا نمی‌دانستند و نباید بدانند و لذا علی علیه السلام در دعای کمیل عرض می‌کند: «اللهم اجعلنی من أولیائک»، و اگر خود را ولی خدا می‌دانست این دعا را نمی‌کرد. و خود را مقصر و گنهکار می‌دانست بدلیل هزاران کلماتی که در دعاهای او وارد است، و خود ادعا نکرد که من ولی خدا و یا منصوب و منصوص از طرف خدا و رسولم، ولی مدعیان پیروی او را ولی خدا و منصوص از جانب خدا و رسول می‌دانند، و آیات و روایاتی را در این باره تأویل کرده‌اند، ولی باید دانست چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از وحی به او خبری می‌رسد علی علیه السلام را دوست خدا خوانده، ما او را از دوستان خدا می‌دانیم. بهر حال بسیار مشکل است باور کردن چیزهایی که دلیل محکمی از عقل و قرآن ندارد.

مدعیان کرامت اولیاء استدلال کرده‌اند به قصه مریم و قصه: ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾ آوردن عرش بلقیس، در حالی که این‌ها دلالت بر مقصد ایشان ندارد زیرا قصه مریم

دلیل بر کرامت حضرت عیسیٰ علیه السلام بوده و او پیامبر است، و غیر انبیاء که منصبی ندارند قیاس به انبیاء نشوند. و آوردن تخت بلقیس و ﴿الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾ محتمل است حضرت سلیمان باشد و او نیز پیامبر است، و یا کار فرشته‌ای بوده و اگر آصف برخیا هم باشد تازه او نیز پیغمبری بوده و مربوط به غیر انبیاء خدا نیست، و مطلب را با قیاس نمی‌توان ثابت کرد. ولی خدا کسی است که خدا او را دوست بدارد نه اینکه او خدا را دوست داشته باشد، و محبت خدا امری است سری و کسی نباید از آن اطلاعی داشته باشد، حتی خود ولی، زیرا طاعات و معاصی موجب محبت و عداوت حق نمی‌شود، زیرا طاعات و معاصی حادث است و حادثات در ذات احدیث تأثیری ندارد و باضافه طاعات و معاصی قابل محو و ابطال است، ممکن است عاصی روزی مطیع شود و توبه کند و مطیع روزی عاصی گردد، هر چیزی موقوف بر خاتمه است. پس کرامات اولیاء بطور کلی قابل تصدیق نیست!